

رسائل فارسی جرجانی

ضیاءالدین بن سدیدالدین جرجانی

تصحیح و تحقیق
دکتر معصومه نورمحمدی

بسم الله الرحمن الرحیم




مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

رسائل فارسی جرجانی

(رسائل کلامی تألیف حدود قرن نهم هجری)

ضیاء الدین بن سدید الدین جرجانی



تصحیح و تحقیق
دکتر معصومه نورمحمدی

اهل قلم

سلسلهٔ انتشارات اهل قلم
۲۹

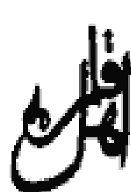
معارف اسلامی
۸

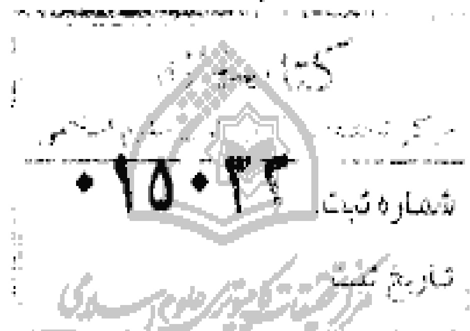
جرجانی، ضیاءالدین بن سدیدالدین
رسائل فارسی جرجانی (رسائل کلامی تألیف حدود قرن نهم هجری) / تألیف ضیاءالدین بن سدیدالدین جرجانی؛ تصحیح و تحقیق معصومه نورمحمدی ـ تهران : اهل قلم؛ دفتر نشر میراث مکتوب، ۱۳۷۵.
۲۵۲ ص. : نمونه ـ (میراث مکتوب؛ ۴۴ : علوم و معارف اسلامی؛ ۳۲ / سلسله انتشارات اهل قلم؛ ۲۹ : معارف اسلامی؛ ۸)
بها : ۹۰۰ تومان
ISBN 964-5568-17-X
ص.ع. به انگلیسی :
Ziya' al-Din ibn Sadid al-Din Jorjani.
Rasa'el-e Farsi-ye Jorjani (The theological Persian treatises compiled around 9th century A. H.)
کتابنامه : ص. [۲۴۹] ـ ۲۵۲؛ همچنین بصورت زیرنویس.
مندرجات : ۱. رسالهٔ در یاد کردن علمها از فریضه و سنّت در همه سال ـ ۲. رسالهٔ عقاید دینیّه ـ ۳. رسالهٔ خزائن الایمان ـ ۴. رسالهٔ اصول خمسه ـ ۵. رسالهٔ اصول و فروع ـ ۶. رسالهٔ عقاید مذهب شیعه ـ ۷. رسالهٔ عقاید ـ ۸. رسالهٔ اصول دین (۱) ـ ۹. رسالهٔ اصول دین (۲).
۱. کلام شیعهٔ امامیه ـ متون قدیمی تا قرن ۱۴. ۲. شیعهٔ امامیه ـ عقاید ـ متون قدیمی تا قرن ۱۴. ۳. نثر فارسی ـ قرن ۹ ق. الف. نور محمدی، معصومه، ۱۳۳۲ ـ ، مصحح. ب. دفتر نشر میراث مکتوب. ج. عنوان.

۲۹۷ / ۴۱۷۲
ر ۳۶۴ ج
۱۳۷۵

BP ۲۱۰ / ج ۴ ر ۵
۱۳۷۵

برگهٔ فهرست‌نویسی پیش از انتشار دفتر نشر میراث مکتوب







رسائل فارسی جرجانی

(رسائل کلامی تألیف حدود قرن نهم هجری)

تألیف : ضیاءالدین بن سدیدالدین جرجانی
تصحیح و تحقیق : دکتر معصومه نورمحمدی
ناشر : اهل قلم
چاپ اول : ۱۳۷۵
تعداد : ۲۰۰۰ نسخه
حروفچینی و صفحه‌آرایی : دفتر نشر میراث مکتوب
لیتوگرافی : نگارش؛ چاپ و صحافی : صدر ـ قم
شابک : X ـ ۱۷ ـ ۵۵۶۸ ـ ۹۶۴
این اثر زیر نظر دفتر نشر میراث مکتوب وابسته به انجمن آثار و مفاخر فرهنگی
با حمایت وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی انتشار یافته است.

نشانی ناشر: تهران، صندوق پستی ۳۹۶۸ / ۱۵۸۷۵
نشانی دفتر نشر میراث مکتوب : تهران، صندوق پستی ۵۶۹ ـ ۱۳۱۸۵، تلفن ۶۴۱۴۸۳۴
بها : ۱۲۰۰ تومان

تقدیم به :

روان پاک دانشمند فقید استاد محمد تقی دانش پژوه

که سراسر عمر پر برکت خود را در راه بازشناساندن

میراث مکتوب این سرزمین سپرد.







دریایی از فرهنگ پربار ایران اسلامی در نسخه‌های خطی موج می‌زند. این نسخه‌ها، در حقیقت کارنامهٔ دانشمندان و نوابغ بزرگ و هویت‌نامهٔ ایرانیان است. بر عهدهٔ هر نسلی است که این میراث پرارج را پاس دارد و برای شناخت تاریخ و فرهنگ و ادب و سوابق علمی خود به احیا و بازسازی آن اهتمام ورزد.

با همهٔ کوششهایی که در سالهای اخیر برای شناسایی ذخایر مکتوب این سرزمین و تحقیق و تتبع در آنها انجام گرفته و صدها کتاب و رساله ارزشمند انتشار یافته، هنوز کار ناکرده بسیار است و هزاران کتاب و رسالهٔ خطی موجود در کتابخانه‌های داخل و خارج کشور شناسانده و منتشر نشده است. بسیاری از متون نیز، اگرچه بارها به طبع رسیده، منطبق بر روش علمی نیست و به تحقیق و تصحیح مجدد نیاز دارد.

احیا و نشر کتابها و رساله‌های خطی وظیفه‌ای است بر دوش محققان و مؤسسات فرهنگی. وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی نیز در راستای اهداف فرهنگی خود مرکزی را بنیاد نهاده است تا با حمایت از کوششهای محققان و مصححان، و با مشارکت ناشران، سهمی در نشر میراث مکتوب داشته باشد و مجموعه‌ای ارزشمند از متون و منابع تحقیق به جامعهٔ فرهنگی ایران اسلامی تقدیم دارد.

دفتر نشر میراث مکتوب



فهرست مطالب


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

مقدمهٔ مصحح

بسم اللّه الرحمن الرحیم

«شکر و سپاس خدای را که بلندکنندهٔ کیوان است و گسترندهٔ زمین بر حیوان است و دانندهٔ هر پیدا و پنهان است. و درود و سلامهای بی‌شمار بر جان نازنین خواجهٔ هر دو سرا محمّد مصطفی (ص) و بر کافهٔ آل و اولاد او باد.»

ضیاءالدین جرجانی

ضیاءالدین بن سدیدالدین جرجانی نویسندهٔ رسالات بسیار در اصول عقاید، علم کلام، فقه و عبادات است، ولی عالمی ناشناخته می‌باشد که در هیچ یک از کتب رجال و تذکره‌ها شرح حالی از او مرقوم نیست. فقط رسالات او با عبارت: «این فقیر حقیر جانی ضیاءالدین...» آغاز می‌شود و بیشتر به صورت مکالمه، گفتگو و سؤال و پاسخ است: «اگر پرسند»، «گوییم».

ضیاءالدین در این رسالات بسیار به آیات قرآن و احادیث نبوی اشاره کرده و با استدلال، اخبار و احادیث و از طریق معقول و منقول، عقاید مخالف شیعه را نفی نموده و در حقانیت شیعه سخن رانده است. از مضامین مکتوبات وی آشکار است که از حامیان مذهب شیعه بوده و خود در این زمینه و نیز از عقاید سایر فرق اسلامی اطلاع کافی و وافی داشته است. رسالات او با بیانی فصیح، رسا و شیوا نگاشته شده و از نثر

مطنطن و مغلق دورهٔ مغول و صفویه در آنها اثری نیست، و عبارات ثقیل و متکلّف کمتر در آنها دیده می‌شود.

اگر چه زمان او به طور دقیق معلوم نیست، ولی شواهد بسیار آشکار می‌سازد که متعلق به دورهٔ مغول و بعد از آن بوده است، زیرا قدیمترین نسخهٔ خطی وی که *عقاید دینیه* و تحت عنوان *واجبات عقلیه* در فهرستها ضبط است و نیز دستنویس رسالهٔ *واجبات نماز* متعلق به ۹۱۶ـ۹۱۷ ه.ق می‌باشد و از منتصر مصری متوفیٰ ۶۲۰ ه.ق نام می‌برد، پس زمان او نمی‌تواند قبل از حملهٔ مغول باشد. امّا باکمال افسوس از تاریخ تولد، شرح زندگانی و درگذشت وی اطّلاعی در دست نیست.[۱]

مطالب و مضامین رسالات ضیاءالدین بسیار شبیه یکدیگر است و گویا معلومات خویش را در مجالس مختلف تقریر کرده و شاگردان وی تحریر کرده‌اند. از اشاراتی که در تکذیب فرقه‌های دیگر دارد، این مطلب آشکار می‌شود که عقاید گذشتگان دیگر را مطالعه نموده و احتمالاً مباحثاتی با ایشان داشته، و از افکار و عقاید فرقه‌های اسلامی مطّلع بوده است. وی در هر یک از رسالات خویش ـ تا حدّی که فرصت یافته است ـ در انکار عقاید سایر فرق، به استثنای شیعه، بسیار مصرّ بوده است. بنابراین، ضیاءالدین فقیه و متکلمی شیعی مذهب و متعلق به بعد از دورهٔ مغول می‌باشد و زادگاهش نیز جرجان است. آیا ممکن است جغرافیای جرجان در شناسایی ضیاءالدین مؤثر باشد؟

ناحیهٔ جرجان

ناحیهٔ جرجان بین خراسان و طبرستان واقع شده و بعضی از علما آن را گرگان فعلی می‌دانند. گروهی این منطقه را جزء خراسان و گروهی نیز جزء طبرستان دانسته‌اند.

حمدالله مستوفی بنای جرجان را به تهمورث و سپس به قباد ساسانی نسبت می‌دهد.[۲] حتی، وی اضافه می‌کند که فیروز برای جلوگیری از حملهٔ هیاطله به ایران،

---

۱. لغت‌نامهٔ دهخدا.
۲. نزهة القلوب: ۳/۱۶۰.

فرمان داد که حصار عظیمی در اطراف آن بنا کنند.[1]

جرجان بعد از اسلام در زمان عثمان خلیفهٔ سوم فتح شد و فاتح آن سعید بن عاص بود. گویا حسنین در این جنگ شرکت کرده‌اند. حاکم جرجان با دویست الی سیصد هزار درهم با سعید صلح کرد.

حکومت جرجان بعد از سعید به یزید بن المهلّب بن ابی صُفره منتقل شد و یاقوت اولین بنای آن را بعد از اسلام به یزید نسبت می‌دهد.[2]

قول بلاذری است که ترکان در زمان حکومت یزید به جرجان حمله کردند، ولی شکست خوردند. امیر ایشان به نام صول برای حفظ جان خود و سیصد تن از خویشاوندانش و نیز برای حفظ اموال خویش، با یزید صلح کرد

قول ابن هشام کلبی است، زمانی که یزید در طبرستان بود و شنید مردم جرجان حاکم او را به قتل رسانده‌اند، سپاهی به فرماندهی جهم بن زَحْرْ به جرجان فرستاد. این سردار مردم را حتی در خانه‌هایشان قتل عام کرد و اجساد آنان را به صلیب کشید، کودکان را به بردگی گرفت و جزیه و خراج بسیار بر ایشان وضع کرد.[3]

قول مدائنی است که یزید به وسیلهٔ یکی از مسلمانان، قلعهٔ جرجان را گشود و فرزند خود مخلّد را حاکم آنجا نمود. مخلّد نامه‌ای به یزید نوشت و پدر را از تملّک بیست و پنج میلیون درهم مطّلع ساخت. چون عمر بن عبدالعزیز خلیفهٔ اموی از نامه مطّلع شد، یزید را به زندان انداخت.[4]

در زمان عباسیان، خاندان علویان در این منطقه به تأسیس حکومت شیعی پرداختند، و بعد از حملهٔ مغول هم در اواخر سلسلهٔ ایلخانان مدتی سربداران بر جرجان حکومت کردند.

یاقوت حموی می‌نویسد که علما، ادبا، فقها و محدّثان بسیار از سرزمین جرجان

---

۱. همان، ص ۱۵۹.
۲. فتوح البلدان، ص ۴۶۸.
۳. همان، ص ۴۷۰.
۴. همان، ص ۴۷۲.

برخاسته‌اند.[۱]

حمدالله مستوفی در قرن هشتم هجری، یعنی در زمان خود، جرجان را از اقلیم چهارم می‌داند که شامل هفت قسمت است:

۱. جرجان که دارالملک است و باید ضیاءالدین متعلق به این ناحیه باشد.

۲. موروستاق

۳. استرآباد که علمای بسیار از آن برخاسته‌اند.

۴. آمل و رستمدار

۵. دهستان

۶. روغه

۷. سیاه رستاق

حمدالله مردم جرجان را شیعه و صاحب مروت نامیده که در عهد آل بویه به علت جنگهای داخلی تعدادشان اندک شد و در زمان چنگیزخان مغول نیز قتل عام شدند. آیا ضیاءالدین نیز در این قتل عام از دنیا رفت و نشانی از خویش بر جای نگذارد؟[۲]

امّا، هر چند مردم جرجان در مقابل چنگیزخان بسیار مقاومت کردند و به همین جهت، قتل عام به نحوی بود که هیچ‌کس در شهر زنده نماند و مورّخان از ضبط تعداد مقتولان خودداری کردند، زیرا آن را باور نداشتند، ولی جرجان در سال ۶۱۸ ه.ق سقوط کرده است و ضیاءالدین در رسالات خود به منتصر مصری متوفی ۶۲۰ ه.ق اشاره می‌کند.[۳] پس معلوم می‌شود که زمان قتل عام مغول، قبل از زمان ضیاءالدین بوده است. آیا در فتوحات بعدی که جرجان به وسیلهٔ جانشینان چنگیز مکرّر گشوده شد، ضیاءالدین مقتول گردید؟ و یا به اجل الهی از دنیا رفت؟ وَ اللّٰهُ أعلَمُ بِالصَّوابِ.

---

۱. معجم البلدان: ۴۹/۲.
۲. نزهة القلوب: ۱۵۹/۳.
۳. تاریخ ایران از آغاز تا انقراض قاجاریه، ص ۴۲۸.

بعضی از مطالب کتاب *نزهة القلوب* در کتاب *استرآباد نامه* نیز تکرار شده است.[۱]

آیا ممکن است در بین علمای شیعه ـ که نامشان ضیاءالدین است ـ این فقیه و متکلّم گمنام را شناسایی کنیم؟

علمای شیعه که نامشان ضیاءالدین است

مؤلف کتاب ذریعه از رسالات ضیاءالدین نام برده و وی را با نامهای «ضیاءالدین علی بن سدیدالدین داود جرجانی» ـ که در آغاز رسالهٔ خزائن الایمان نیز به همین نام است ـ، «سید محمد بن علی حسینی جرجانی»، «ضیاءالدین محمد بن سدیدالدین علی حسینی جرجانی» و نیز «محمد بن علی بن محمد حسینی» نامیده است. حتی این مؤلف *رسالة فی التجوید* را با نام «سید محمد بن علی حسینی» منسوب به ضیاءالدین می‌داند. این رساله همراه با کشف الآیات در آغاز قرآن رحلی نوشته شده است.

همچنین در کتاب ذریعه مرقوم است که رسالهٔ اصول دین منسوب به ضیاءالدین عبدالله بن محمد بن علی الاعرجی، نوهٔ دختری علامهٔ حلی متوفی ۷۲۶ ه.ق است.[۲]

آقای منزوی نویسندهٔ *فهرست نسخه‌های خطی فارسی*، ضیاءالدین را نگارندهٔ *اخلاق جرجانی* دانسته است، ولی در فهرستهای دیگر چنین نیست.[۳]

همچنین آقای منزوی در فهرست مشترک نسخه‌های خطی فارسی پاکستان، ضیاءالدین را به آغاز قرن دهم هجری نسبت داده و وی را غیر از «علی بن داود خادم استرآبادی» می‌داند که نویسندهٔ کتاب *انساب النواصب* است.[۴]

در ملاقات حضوری که در کتابخانهٔ دائرة المعارف اسلامی خدمت آقای منزوی رسیدم، ایشان اظهار داشتند: ضیاءالدین عالمی ناشناخته است و بیشتر از آنچه که در

---

۱. استرآباد نامه، ص ۱۰۹.
۲. الذریعة الی تصانیف الشیعة: ۲۸۳/۱۵.
۳. فهرست نسخه‌های خطی فارسی: ۸۸۸/۲.
۴. فهرست مشترک نسخه‌های خطی فارسی پاکستان: ۱۷۲/۲ ـ ۱۷۶ و ۲/ ۱۰۱.

فهرستها موجود است، مطالب دیگری راجع به حیات او در دست نیست. همین مطلب را جناب آقای محمد تقی دانش‌پژوه ـ خداوند او را رحمت کناد ـ استاد، محقق و کتاب‌شناس گرانمایه و بنام ایران مکرّر تأکید فرمودند. ناگفته نماند که ایشان پیشنهاد تصحیح این رسالات را به بنده امر فرمودند و از راهنماییهای خویش دریغ نفرمودند، که همیشه رهین منّت ایشان هستم. با این حال ضیاءالدین بن سدیدالدین جرجانی کیست؟

تاریخ وصّاف نقل کرده که چون هلاکوخان مغول در سال ۶۵۶ ه.ق به بغداد لشکر کشید، خلیفهٔ عباسی رسولی را همراه سه تن به نامهای:

۱. مجدالدین محمد بن حسن بن طاووس حلی

۲. سدیدالدین یوسف بن مطهر

۳. شمس‌الدین محمد بن عز

نزد هلاکو خان فرستاد. آیا نفر دوم، پدر ضیاءالدین جرجانی است؟[۱]

کتاب *ریاض العلماء* از شخصی به نام شیخ ابوالنجم ضیاء بن ابراهیم بن رضا علوی حسنی شجری نام می‌برد که فقیهی صالح بوده، نزد شیخ طوسی متوفی ۶۷۲ ه.ق تلمّذ کرده و شیخ او را منتجب‌الدین نامیده است،[۲] ولی شخص مورد نظر ما حسینی جرجانی است.

تذکرهٔ عرب‌شاه نام علامهٔ شهیر میر سید شریف‌الدین علی بن محمد بن علی حسینی جرجانی را ذکر کرده و او را صاحب کتاب *شرح مواقف* دانسته است،[۳] ولی این کتاب در فهرست کتب خطی ضیاءالدین جرجانی نیست.

در کتاب *طبقات اعلام الشیعه* شخصی به نام محمدعلی بن خوبیار مکنّی به ابن داود است که مؤلف وی را از شاگردان محقق کرکی یا محقق ثانی متوفی ۹۴۰ ه.ق

---

۱. تحریر تاریخ وصّاف، ص ۱۹.
۲. ریاض العلماء و حیاض الفضلاء، ص ۱۸.
۳. تذکرة من حیاة در مقدمه شهاب‌الدین مرعشی.

می‌داند که نویسندهٔ رسالهٔ *الجعفریه و الکبائر* است[۱] و غیر از علی بن داوود خادم استرآبادی معاصر شاه عباس ثانی متوفی ۱۰۷۸ هـ.ق می‌باشد که از آیات قرآن، اخبار ائمه، حکایات و قصص کتب اصحاب مطّلع بوده است.[۲] ولی رسالهٔ *الجعفریه و الکبائر* جزء کتب خطی ضیاءالدین جرجانی نیست.

مؤلف کتاب *خلاصة الاشعار و زبدة الافکار* نام ضیاءالدین محمد را جزء شعرای قرن دهم هجری ذکر کرده است[۳]، ولی در رسالات خطی ضیاءالدین جرجانی شعری از او دیده نمی‌شود.

در کتاب *امل الآمل* مرقوم است که رسالهٔ *وجیزة فی مناسک الحج* نگارش قاضی صفی‌الدین محمود بن ابی احمد بن محمد استرآبادی است که به وی منتجب‌الدین نیز می‌گفته‌اند.[۴] با توجه به اینکه هم در فهرست دانشگاه تهران[۵] رسالهٔ *وجیزة فی مناسک الحج* متعلق به ضیاءالدین است و هم در کتاب *مقدمه‌ای بر فقه شیعه*[۶] رسالهٔ در مناسک حج منسوب به وی است، آیا ممکن است ضیاءالدین همان قاضی صفی‌الدین باشد؟ بعید است، زیرا سایر کتب صفی‌الدین مرقوم نشده است.

کتاب *استرآباد نامه* از سید محمد استرآبادی نام می‌برد و وی را از سادات و علمای استرآباد و معاصر جامی شاعر قرن نهم هجری دانسته است، امّا نام استرآبادی در چند کتاب دیگر نیز آمده است،[۷] من جمله:

در کتاب *ریاض العلماء* از چندین استرآبادی نام می‌برد و مخصوصاً سید میرزا محمد بن علی استرآبادی را با عبارت «منتجب‌الدین» ذکر می‌کند.[۸]

---

۱. طبقات اعلام الشیعه، ص ۱۵۰.   ۲. استرآباد نامه، ص ۱۴۵.

۳. خلاصة الاشعار و زبدة الافکار، صص ۱۹۵ ــ ۱۹۷.

۴. امل الآمل، ص ۸.

۵. فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران: ۲۱۴۹/۱۱.

۶. مقدمه‌ای برفقه شیعه، ص ۳۷۸.   ۷. استرآباد نامه، ص ۱۲۶.

۸. ریاض العلماء و حیاض الفضلاء، ص ۱۸.

در کتاب *مفاخر اسلام* نیز مرقوم است که میرزا محمد استرآبادی مؤلف کتاب *منهج المقال* معروف به *رجال کبیر* است. وی از علمای نجف بوده، اواخر عمر را در مکّه گذرانده و در ۱۰۲۸ ه.ق در مکّه از دنیا رفته است. آیا وی همین منتجب‌الدین است؟[1] ولی آقای دانش‌پژوه ـ رحمه اللّه ـ، وی را متوفی ۱۰۲۶ ه.ق و نویسندهٔ کتاب *آیات الاحکام* می‌داند،[2] ولی چنین کتابی جزء رسالات ضیاءالدین نیست.

شاگرد و داماد میرزامحمد استرآبادی محدّث اخباری مسلک ملامحمد امین استرآبادی متوفی ۱۰۳۶ ه.ق و صاحب کتاب *فوائد المدنیه* است. وی ادعا کرده که در حلقهٔ درس میرزا محمد به سلک اخباریون در آمده است. به احتمال بسیار، وجود میرزا محمد در مکّه و ملامحمد امین در مدینه موجب شده که گروهی از علمای استرآباد به علت آشوب زمانه به حجاز مهاجرت کنند، من جمله میر محمد مؤمن استرآبادی که داماد ملامحمد امین بوده است و به گفتهٔ کتاب *امل الآمل* در سال ۱۰۹۷ ه.ق به واسطهٔ عداوت اهل تسنن در مکّه به شهادت رسید.[3]

در اینجا لازم است که اشارهٔ مختصری هم به عقاید اخباری شود. اخباریون چند تن از علمای شیعه بودند که علم اصول را برای حل مشکلات علمی کافی نمی‌دانستند، بلکه معتقد بودند که دشواریهای علمی باید به وسیلهٔ اخبار از پیامبر (ص) و ائمه (ع) حل شود.[4]

در کتاب *استرآبادنامه* مرقوم است که ملامحمد امین اولین کسی بوده که فرقهٔ جعفری را به دو فرقهٔ اجتهادی (اصولی) و اخباری تقسیم کرد و مجتهدان را به تخریب دین متهم نمود.[5] وی در آغاز از علمای اصولی بود، ولی چون به مدینه و سپس به مکّه

---

۱. مفاخر اسلام: ۴۶۲/۸.

۲. فهرستوارهٔ فقه هزار و چهارصد سالهٔ اسلامی، ص ۱۰۵.

۳. مفاخر اسلام: ۴۶۲/۸.

۴. فهرستوارهٔ فقه هزار و چهارصد سالهٔ اسلامی، ص ۱۲۶.

۵. استرآباد نامه، ص ۱۴۱.

رفت و در جلسات درس میرزا محمد استرآبادی شرکت کرد، مسلک اخباری را کسب نمود. وی در کتاب *فوائد المدنیه* خطا را از مواد برهان می‌شمارد و اظهار می‌دارد: چون قواعد فقه و اصول را در کتب عامه و خاصه (سنی و شیعه) با مسائل اجتهادی فقهی مبتنی بر حدیث مقایسه کردم، اختلافات متعددی را بین آن دو یافتم. پس به تنقیح احادیث پرداختم، زیرا اهل اجتهاد در احکام الهی از ظن و گمان پیروی می‌کنند، در حالی که عقل اعتباری ندارد و اجماع هم ـ با تمام اقسامی که دارد ـ بی اعتبار است.[1] وی به علامه حلی بیشترین حمله را می‌نماید، زیرا او احکام شرعی را از کتاب، سنت، عقل و اجماع استنباط می‌کند و در احادیث نیز فقط به کتب اربعهٔ شیعه استناد نموده است.[2]

در اینجا این احتمال وجود دارد که ضیاءالدین جرجانی از اسلاف گروه مهاجر استرآبادی به مکّه باشد که از آشوب زمانه به حرم امن الهی پناه برده، و در آنجا به صورت گمنام زیسته است، بخصوص که قدیمترین نسخهٔ رسالات خطی او نیز در کتابخانهٔ انجمن ترقی اردو در شهر کراچی پاکستان متعلق به سال ۹۱۶ـ۹۱۹ هـ.ق می‌باشد که در شهر مکّه کتابت شده است. با اینکه اخلاف او رسالاتش را برای محاجّه با اهل سنّت به مکّه برده و در آنجا تحریر کرده‌اند، اما ضیاءالدین اخباری مسلک نبوده است.

از کسانی که به مسلک اخباری ایراد گرفته‌اند، عبارتند از:

۱. سیّد نورالدین علی عاملی جبعی متوفی ۱۰۶۸ هـ.ق در کتاب *شواهدالمکیه* خویش به اخباریون اعتراض کرده است.

۲. در فهرست ایوانف (۲: ۲۷۳ ش ۳۹۳) به نویسندهٔ ناشناس کتاب *مذمةالاجتهاد* اشاره شده است.

---

۱. اشتباه ملا محمد امین این بوده که اعتبار عقل و گمان را یکسان دانسته است، در صورتی که عقل تابع اصول منطقی است و گمان، خیال بی‌اساس است و فقیه هیچگاه از خیالات پیروی نمی‌کند. م

۲. مفاخر اسلام: ۴۶۲/۸.

۳. همچنین در این فهرست شیخ حرّ عاملی و میرزا محمد استرآبادی هم مورد تنقید قرار گرفته‌اند.[۱]

مؤلف کتاب *استرآباد نامه* از ملامحمد علی استرآبادی (۱۰۹۴ ـ ۱۰۱۰ هـ.ق) نیز نام برده که شخص منزوی بوده، در استرآباد و عتبات تحصیل کرده و در حکمت و کلام مهارت داشته است.[۲] وی داماد علامهٔ مجلسی است، ولی در کتب *امل الآمل* و *ریاض العلماء* نامی از وی نیست.[۳]

استرآباد نامه نام شخص دیگری را به نام محمد بن علی استرآبادی ذکر کرده که به نام محمد بن علی عبدکی معروف است و کتاب *ردّ بر اسماعیلیه* و کتاب *تفسیر* را به او نسبت می‌دهد. مؤلف *استرآباد نامه* به کتاب *منتهی المقال* ابو علی استناد می‌کند که این شخص به نام محمد بن علی بن عبدک استرآبادی است، کنیهٔ او ابو محمد است و از اهل جرجان می‌باشد. هر چند ضیاءالدین در رسالات خویش از اسماعیلیه انتقاد می‌کند، ولی در بین نسخ خطی او کتابی به نام *ردّ بر اسماعیلیه* نیست.[۴]

مؤلف کتاب *ریحانة الادب* از چندین ضیاءالدین نام می‌برد که نزدیک به مقصود ما، هارون بن حسن بن علی بن حسن مکنّی به ابو علی یا ابو محمد ملقّب به ضیاءالدین و منسوب به طبرستان است

وی از علمای امامیه و شاگرد علامه حلّی متوفی ۷۵۶ هـ.ق است. نویسنده از کتاب *ریاض العلماء* استناد می‌کند که نسخه‌ای خطی از کتاب *قواعد* علامهٔ حلی را در قصبهٔ دهخوارقان تبریز دیده که ترجمهٔ آن از هارون بن حسن بوده. گویا مترجم آن را نزد علامهٔ حلی قرائت کرده، علامه با خط خود نسخه را ظهرنویسی نموده، در سال ۷۰۱ هـ.ق مترجم را با القاب امام عالم، فاضل فقیه کامل، علامهٔ محقق مدقّق، افضل المتأخرین،

---

۱. فهرستوارهٔ فقه هزار و چهار صد ساله اسلامی، ص ۱۲۶.

۲. استرآباد نامه، ص ۱۹۷.

۳. مفاخر اسلام: ۴۶۲/۸.

۴. استرآباد نامه، ص ۱۱۲.

لسان المتقدّمین، ضیاء الملّة و الحقّ و الدّین ستوده، و روایت کتاب *قواعد* و سایر کتب عقلی و نقلی خود را به او اجازه داده است.[۱]

در این کتاب از پدر مترجم نیز به نام «عمادالدین حسن بن علی» نام برده و با نامهای عمادالدین طبرسی، عمادالدین طبری یا مازندرانی مشهور به عمادالدین از وی یاد کرده است. وی از علمای امامیه، فقیه، محدّث، متکلم و از معاصران علامه حلی متوفی ۷۲۶ه.ق و خواجه نصیر طوسی متوفی ۶۷۲ ه.ق بوده و دارای مصنّفات بسیار در فقه، حدیث و اصول مذهب و مبانی دین اسلام است. از کتب معروف او *احوال السقیفه* و *الاربعون حدیثاً فی فضائل امیرالمؤمنین* و *اثبات امامته* است که چون به امر بهاءالدین محمدبن شمس الدین محمد جوینی معروف به «صاحب دیوان» نوشته شد، به این جهت به آنها *اربعین بهائی* و *کامل بهائی* نیز گفته‌اند.[۲]

آیا نویسندهٔ ذریعه که سید ضیاءالدین عبدالله بن محمد علی الاعرجی را نوهٔ دختری علامهٔ حلی می‌داند،[۳] همین «ضیاءالدین» *ریحانة الادب* است؟ بعید نیست، ولی مؤلف *ریاض العلماء* این نسبت خویشاوندی را انکار می‌کند، و آقای دانش پژوه ــ خداوند او را رحمت کناد ــ نیز ضیاءالدین را متعلق به سدهٔ نهم و دهم هجری می‌داند.[۴]

در پایان، لازم به یادآوری است که با وجود همهٔ تحقیقات و جستجو در لابلای اوراق کتب گوناگون، هنوز هدف ما ــ که شناسایی ضیاءالدین می باشد ــ تحقق نیافته است و برای تأیید این ادعا، اسامی کتبی را ذکر می‌کنیم که مطالعه شد، ولی اثری از شرح زندگانی ضیاءالدین جرجانی در آنها یافت نشد:

۱. *آثار الشیعة الامامیه*، تألیف عبدالعزیز جواهر الکلام.

---

۱. ریحانة الادب: ۴۷/۴. ۲. همان: ۱۹۹/۴.

۳. الذریعه الی تصانیف الشیعه: ۲۸۳/۱۵.

۴. فهرستوارهٔ فقه هزار و چهارصد سالهٔ اسلامی، ص ۳۹.

۲. *احسن التواریخ*، تألیف روملو

۳. *احقاق الحق*، تألیف قاضی نورالله شوشتری

۴. *الاعلام*، تألیف زرکلی

۵. *اعلام الغدیر*، تألیف علامهٔ امینی

۶. *اعیان الشیعه*، تألیف محسن الامین عاملی

۷. *الامامة والسیاسه*، تألیف ابن قتیبه دینوری

۸. *الحیاة*، تألیف حکیمی

۹. *العبر*، تألیف ابن خلدون

۱۰. *الکنی و الالقاب*، تألیف شیخ عباس قمی

۱۱. *امل الآمل* با مقدمهٔ *تحفة الالباب*، تألیف ملا محمد تقی مجلسی

۱۲. *الانوار النعمانیه*، تألیف نعمت‌الله موسوی جزایری

۱۳. *تأسیس الشیعة لعلوم الاسلام*، تألیف سید حسن صدر

۱۴. *تاریخ حبیب السیر*، تألیف خواندمیر

۱۵. *تاریخ گزیده*، تألیف حمدالله مستوفی

۱۶. *تذکرهٔ اولی الالباب*، تألیف شیخ داود ضریر انطاکی

۱۷. *جامع الرواة و ازاحة الاشتباهات ...*، تألیف محمد بن علی اردبیلی

۱۸. *حدیقة الشیعه*، تألیف مقدس اردبیلی

۱۹. *دائرة المعارف* به زبان انگلیسی (مجموعه مقالات)

۲۰. *دائرة المعارف فارسی*(مجموعه مقالات)، تألیف مصاحب

۲۱. *دانشنامهٔ ایران و اسلام*(مجموعه مقالات)

۲۲. *الذریعة الی تصانیف الشیعه*، تألیف آقا بزرگ تهرانی

۲۳. *روضات الجنّات*، تألیف سید محمد باقر خوانساری

۲۴. *سفینة البحار فی احوال العلماء ...*، تألیف محدث قمی

۲۵. *شذرات الذهب فی اخبار من ذهب*، تألیف عبدالحی بن احمد بن العماد

۲۶. *شهداء الفضیلة*، تألیف علامه امینی

۲۷. *طبقات المشایخ و العلماء*، تألیف آقا بزرگ تهرانی

۲۸. *غایة المرام*، تألیف سید هاشم بحرانی

۲۹. *فوائد الرضویه*، تألیف شیخ عباس قمی

۳۰. *خلاصة الاقوال فی معرفة الرجال*، تألیف علامهٔ حلی

۳۱. *قاموس الرجال*، تألیف علامه تُستری

۳۲. *قصص العلماء*، تألیف تنکابنی

۳۳. *کشف الظنون*، تألیف حاجی خلیفه

۳۴. *کفایة الطالب*، تألیف گنجی شافعی

۳۵. *لؤلؤة البحرین*، تألیف یوسف بن احمد بحرانی

۳۶. *مجالس المؤمنین*، تألیف قاضی نورالله شوشتری

۳۷. *مجمع الآداب فی معجم الالقاب*، تألیف ابن فُوَطی

۳۸. *مستدرک الوسائل*، تألیف میرزا حسین نوری

۳۹. *معجم المطبوعات العربیة و المعربه*، تألیف یوسف الیان هرکیس

۴۰. *معجم رجال الحدیث*، تألیف ابوالقاسم خوئی

۴۱. *منتهی المقال*، تألیف شیخ ابو علی حائری

۴۲. *ناسخ التواریخ*، تألیف میر خواند

۴۳. *نزهة القلوب*، تألیف حمدالله مستوفی

۴۴. *الوافی*، تألیف ملا محسن فیض

۴۵. *وسائل الشیعه*، تألیف شیخ حرّ عاملی

۴۶. *یادداشتهای قزوینی*، تألیف قزوینی

۴۷. *ینابیع المودة*، تألیف سلیمان ابراهیم حنفی

بعد از اشاره به کتب فوق این سؤال مطرح می‌شود که آیا نهضتهای شیعی در شناسایی ضیاءالدین مؤثر هستند؟ پس، مختصری نیز از سیر این نهضتها را بیان می‌کنیم.

نهضتهای شیعی در ایران

اگر نهضتهای شیعی را در ایران به صورت خلاصه تعقیب کنیم، اولین آثار آن به سال ۲۰۱ ه.ق می‌رسد که مأمون خلیفهٔ عباسی، امام علی بن موسی الرضا(ع) را در طوس جانشین خود کرد. این نهضت در طی سالیانی طولانی تا حملهٔ مغولان و تشکیل حکومت ایلخانان، ادامه داشت. حکومت زیدیان و علویان در مازندران، آل بویه در گیلان و بغداد، نهضت اسماعیلی حسن صباح در الموت و قهستان و حکومت مستعجل سربداران در خراسان و جرجان، همه حاکی از تغییر شکل مبارزات شیعیان است[۱]

در قرن هشتم هجری که زمان حکومت سلطان مغول الجایتو خدابنده بود، یکی از علمای شیعه به نام علامه ابن مطهر حلی موفق شد نظر سلطان را به مذهب شیعهٔ اثنی عشری جلب نماید. در همین دوران شیعیان اسماعیلی نیز بعد از انهدام قلعه‌هایشان تا دوران سلطان ابوسعید ایلخانی فعالیت داشتند. همچنین غلات یا شیعیان افراطی هم در قرن نهم هجری از آناطولی تا ماوراء النهر از طریق تصوف تحت تأثیر خویش قرار داده بودند.

تفکر اسلامی در دورهٔ ایلخانان از نظر مباحثات مذهبی در دو جهت مخالف یکدیگر بود. از یک طرف خواجه نصیرالدین طوسی و شاگردش علامهٔ حلی شیعهٔ اثنی عشری بودند، و از طرف دیگر ابن تیمیه پیرو مذهب تسنن حنبلی و فضل‌الله بن روزبهان خنجی متفکر مذهب اشعری در مقابل شیعیان قرار داشتند. کتب این علما و مکاتبات آنان با یکدیگر از جهت کلام اسلامی بسیار حائز اهمیت است.[۲]

با توجه به اینکه ضیاءالدین جرجانی در رسالات خویش به اسماعیلیه، حنبلیان، اشاعره و متصوفه اعتراض کرده، بنابراین جزء گروه اول بوده است.

هر چند الجایتو به تشیع تمایل یافت و بعضی از خاندانهای کوچک این دوره نیز مانند چوپانیان، آل جلایر، سربداران و قراقویونلو تمایل شیعی داشتند، ولی ایلخانان

---

۱. پیدایش دولت صفوی، صص ۲۸ ـ ۲۹. ۲. همان، ص ۹۱.

بعد از الجایتو دوباره به سوی اهل تسنن گرایش یافتند، تا اینکه سربداران در شرق ایران حکومت شیعی را در طی دورهٔ کوتاهی تجربه کردند. تکامل این دولت در دورهٔ شاه اسماعیل صفوی تحقق یافت که تشیع مذهب رسمی ایران گردید، ولی در هیچ یک از این نهضتها نامی از ضیاءالدین جرجانی نیست.

رسالات

۱. *رساله در یادکردن علمها از فریضه و سنت در همه سال*؛ این رساله شامل ۶۴ باب است و بعضی از ابواب آن شامل چندین فصل می‌باشد. در فهرستهای کتب خطی این کتاب، با نامهای گوناگون آمده است.

الف: در فهرست منزوی به نام *اصول و فروع دین* (۸۸۷/۲) به شمارهٔ ثبت ۸۲۶۲ است.

ب: در فهرست کتابخانهٔ ملک نیز به نام *اصول و فروع دین* (۴۰ ـ ۳۹) به شمارهٔ ثبت ۴۹۲ می‌باشد.

ج: در فهرست کتابخانهٔ انجمن ترقی اردو به نام *اصول و فروع* به شمارهٔ ثبت ۴۹۷۶ می‌باشد که از عبادات آغاز می‌شود و شبیه نسخهٔ کتابخانهٔ وزیری است.

د: فهرست کتابخانهٔ وزیری به نام *رسالهٔ فقهیه* (۸۶۵/۳) به شمارهٔ ۱۲۳۳۴ ثبت است.

هـ: در کتاب *مقدمه‌ای بر فقه شیعه* به نام *رساله در فقه* (ص ۳۷۸) مضبوط است.

و: در فهرست کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران به نام *رسالهٔ واجبات و مندوبات* یا *رسالهٔ نماز* یا *واجبات نماز* به شمارهٔ ثبت ۹۰۱۰/۴ موجود است.

ز: در فهرست دیگری از کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران به نام *رساله در یادکردن علمها از فریضه و سنّت در همه سال* (۴۹/۱۱ ـ ۳۱۴۷) به شمارهٔ ثبت ۳۱۹۰ می‌باشد که از باب سوم آن مانند نسخ فوق حاوی مباحث عبادات و علم فقه است. با توجه به

اینکه نسخ فوق با یکدیگر قابل تطبیق است، به این جهت باب اول و دوم آن تصحیح گردید که نسخهٔ منحصر به فرد است و از باب سوم تا شصت و چهارم را به رسالهٔ عبادات موکول کردیم که ـ ان شاء اللّه ـ تصحیح خواهد شد.

این رساله دارای مقدمهٔ کوتاهی است که مؤلف ابواب رساله را در آن فهرستوار ذکر می‌کند:

باب اول، راجع به ترغیب در آموختن است، بخصوص علم دین که پاداش آن بهشت است. در این باب اعمال بندگان نیز به دو دستهٔ زشت و قبیح یا نیکو و حسن تقسیم شده است.

باب دوم، از اصول دین آغاز می‌شود، ولی نویسنده مبحث معاد را تحت عنوان شریعت می‌نگارد و آن را به شناخت ثواب و عقاب تعبیر می‌کند

نویسنده بر این اعتقاد است که باور به معاد از شناخت خدای تعالی حاصل می‌شود و این شناخت از طریق صفات است، بنابراین به توصیف صفات الهی می‌پردازد و به عقاید پیروان امام بخاری صاحب کتاب *جامع الصحیح*، اشعریان و کلابیان اشاره می‌کند و به آیات قرآنی استناد می‌نماید، و در مبحث عدل خداوند نیز اشارهٔ مختصری به معاد دارد.

مؤلف در فصل نبوت به عقاید حشویان یا مجسّمه اعتراض می‌کند. همچنین در فصل امامت به افکار معتزله، جبریان، خوارج، بخاریان و کرّامیان می‌پردازد و در حقانیّت شیعهٔ اثنا عشری سخن می‌راند. وی نه تنها به آیات قرآن استناد می‌کند، بلکه به بسیاری از احادیث نبوی نیز در این زمینه استشهاد می‌نماید. فصلی جداگانه نیز راجع به اینکه «امام دوازده است» اختصاص می‌دهد، و نام هر یک از ائمه را با خصوصیاتی اندک برمی‌شمارد و از احادیث نبوی مدد می‌طلبد. دربارهٔ عصمت ائمه از افکار زیدیان، اسماعیلیان، کیسانیان، ناووسیان، واقفیان و اهل سنت اطلاعاتی مفصل دارد و تأکید بسیار بر اینکه هیچ یک از این فرقه‌ها پیشوایان خویش را معصوم نمی‌دانستند.

همچنین تأکید بسیار بر اینکه هر کس باید امام زمان خویش را بشناسد. در این

مبحث به افکار محی‌الدین جیلانی مؤسس مذهب قادریه که از مشایخ قرن پنجم و ششم هجری است و نیز به منتصر فرمانروای سلسلهٔ موحدین در قرن ششم و هفتم هجری در مغرب اقصی اشاره دارد.

همچنین، وی دلایلی دالّ بر عمر طولانی امام زمان ذکر می‌کند، و در بحثی طولانی به ابطال عقاید اسماعیلیه می‌پردازد و به سؤالهای تعلیمیان پاسخ می‌گوید، و باب دوم را با مبحث کوتاهی راجع به امر به معروف به پایان می‌رساند.

در این رساله تسلّط نویسنده بر آرا و عقاید فرق اسلامی بخصوص اسماعیلیه بخوبی واضح است، و از این نظر متکلمی متبحر به شمار می‌آید. این رساله تنها نگارشی است که مؤلف بر خلاف سایر رسالات خود نام خویش را در ابتدای آن ذکر نکرده است. اما شیوهٔ نگارش آن که به صورت پرسش و پاسخ است و نیز مباحث فقهی و کلامی که مطالب آن با سایر رسالات او بسیار شبیه است، همه دالّ بر این می‌باشد که رساله، نگارش ضیاءالدین جرجانی است.

۲. رسالهٔ عقاید دینیّه؛ این رساله راجع به اصول دین (توحید، نبوت و معاد) است. ضیاءالدین بر طبق گفتهٔ خود، آن را به تقاضای طالبان دین نوشته است و بر اساس «سؤال و جواب» می‌باشد. مطالب آن هم در اثبات حقانیت مذهب امامیه است.

وی بنای این مذهب را بر ایمان (اقرار قلبی) و بر اسلام (اقرار به لسان) می‌داند، و اقرار به لسان را با کلمات شهادت بر یگانگی خداوند تعالی، بر نبوت رسول (ص) و بر ولایت علی (ع) قرار می‌دهد. همچنین علاوه بر ایمان و اسلام، به فروع دین اعم از نماز و روزه، خمس و زکات، حجّ و جهاد اشاره می‌کند، ولی راجع به آنها توضیحی نمی‌دهد.

ضیاءالدین در این رساله متکلمی متبحّر است و بر علم منطق تسلّط دارد. در اثبات خداوند از برهان علّیت مدد می‌طلبد. راجع به صفات خداوند بحثی مفصل دارد که در ضمن آن، به عقاید فرقه‌های مجبره و اشاعره اشاره می‌کند، و در هر موردی که لازم باشد از ابطال دور و تسلسل سخن می‌گوید.

ضیاءالدین در این رساله ولایت ائمه را در تعقیب نبوت ذکر می‌کند، و بسیار به احادیث نبوی اشاره دارد و حتی در بعضی از موارد به آیات قرآن استشهاد می‌نماید، ولی اصل معاد را بسیار خلاصه می‌گذرد.

برای تصحیح این رساله از هفت نسخهٔ خطی استفاده شد. نسخهٔ مادر متعلق به کتابخانهٔ انجمن ترقی اردو است، زیرا زمان نگارش آن از سایر نسخ قدیمتر است. تطبیق با سایر نسخ نیز به صورت زیر نویس ارائه شده است. هر یک از این نسخه‌ها به ترتیب سال نگارش و با حروف اختصاری آنها در ذیل مکتوب است:

الف: نسخهٔ کتابخانهٔ انجمن ترقی اردو در شهر کراچی پاکستان به شمارهٔ ثبت ۴۹۷۶ به عنوان نسخهٔ مادر و نسخهٔ اصلی مد نظر است. آقای منزوی در فهرست مشترک نسخه‌های خطی فارسی پاکستان (۱۰۳۵/۲) این نسخه را برابر نمونهٔ نو شاهی ذکر کرده و نگارش آن را در سال ۹۱۶ هـ.ق در شهر مکّه می‌داند، ولی متأسفانه نام کاتب آن در انتهای نسخه نگارش نیافته است.

ب: نسخهٔ کتابخانهٔ مجلس شورای ملی (شمارهٔ ۱) به شمارهٔ ثبت قدیم ۲۵۹۲۲ و شمارهٔ ثبت جدید ۹۳۹۹ می‌باشد. این نسخه از فهرست ۱۰ به شمارهٔ ثبت ۳۹۵۹/۲ استنساخ شده که هنوز فهرست نشده، ولی نسخهٔ مذکور در سال ۱۰۱۳ هـ.ق نگارش یافته است و نام کاتب آن مرقوم نیست. کلمهٔ اختصاری آن نیز «مج» می‌باشد. آن‌گونه که ملاحظه می‌شود بین نسخهٔ اول و دوم نزدیک به صد سال فاصله است.

ج: نسخهٔ کتابخانهٔ آستان قدس رضوی به شمارهٔ ثبت ۷۹۷ که متعلق به کتابخانهٔ ملک می‌باشد و به سال ۱۰۵۱ یا ۱۰۷۱ هـ.ق نوشته شده است، ولی کاتب آن معلوم نیست. این نسخه را نادر شاه در سال ۱۱۴۵ هـ.ق وقف کتابخانهٔ آستان قدس کرده است. حرف اختصاری آن «آ» می‌باشد.

د: نسخهٔ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران به شمارهٔ ثبت ۹۰۱۰/۵ در سال ۱۰۷۱ هـ.ق

به کتابت ولی فرزند فولاد نگارش یافته است و حرف اختصاری آن «۵/دا» می‌باشد.

ه: نسخهٔ کتابخانهٔ آیت‌الله مرعشی به شمارهٔ ثبت ۱۰۰۳ می‌باشد. این نسخه در حاشیهٔ رسالهٔ حسنیه در بیان *اعتقادات عقلیه و ذکر عبادات شرعیه نقلیه* نوشته شده و رسالهٔ حسنیه به فرمان وکیل السلطنه حاکم مازندران در عهد قاجاریه تدوین شده است. کاتب این نسخه از رسالهٔ *عقاید دینیه* ابن سید محمد حسین آفتاب حسینی قمصری است که در سال ۱۰۷۴ ه.ق آن را به رشتهٔ تحریر درآورده است. حرف اختصاری آن نیز «مر» می‌باشد.

و: نسخهٔ کتابخانهٔ مسجد سپهسالار (شهید مطهری) به شمارهٔ ثبت ۵۳۶/۳ است. در سال ۱۲۳۸ ه.ق نگارش یافته، ولی کاتب آن نوشته نشده است. علامت اختصاری آن نیز «س» می‌باشد.

ز: نسخهٔ دوم کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران به شمارهٔ ثبت ۳۱۹۰/۱ می‌باشد که سال نگارش و نام کاتب آن نیز مرقوم نیست. حرف اختصاری آن نیز «۱/دا» است.

ضمناً، در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران نسخهٔ سومی به شمارهٔ ثبت ۱۰۱۵/۳ موجود است که مطالب آن شباهت نزدیکی با دو نسخهٔ دیگر دانشگاه تهران دارد.

۳. رسالهٔ *خزائن الایمان*، این رساله نسخهٔ منحصر به فرد در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران است که به شمارهٔ ثبت ۸۷۱۱ موجود می‌باشد. آقای دانش پژوه ـ غفره الله ـ در فهرست نسخه‌های خطی این کتابخانه (۱۰۱۵/۵) آن را ضبط کرده، و در فهرست نسخه‌های خطی فارسی آقای منزوی نیز (۹۳۹/۲) مرقوم شده است. نویسنده در این رساله خود را ضیاءالدین علی سدیدالدین داود معرفی کرده، ولی سال نگارش و نام کاتب آن نوشته نشده است.

این رساله در واقع ادامهٔ رسالهٔ *عقاید دینیه* است، زیرا اگر در آن رساله سخن از ایمان و اسلام است، در این رساله ایمان به دو نوع اجمالی و تفصیلی تقسیم می‌شود

الف: ایمان اجمالی؛ یعنی ایمان قلبی، اقرار شهادتین به لسان و انجام اعمال فروع دین که عامل آن ظاهر و باطن مؤمن است.

ب: ایمان تفصیلی؛ یعنی ایمان به خداوند یگانه، به فرشتگان، به کتب مقدس، به رسولان و به قیامت. ضیاءالدین ایمان به نبوت و در ادامهٔ آن ایمان به ولایت را با استشهاد از آیات قرآنی بیان می‌کند، و تأکید می نماید که اگر این ایمان توأم با عمل به ارکان نباشد و فروع دین اجرا نشود، احکام اسلام بر شخص قابل اجرا نیست. نویسنده در پایان نتیجه می‌گیرد که به حکم آیهٔ: «وَ مَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلامِ دِيناً...» ایمان و اسلام یکی است.

۴. رسالهٔ *اصول خمسه*؛ این نسخهٔ منحصر به فرد، در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران به شمارهٔ ثبت ۳۱۹۰/۲ موجود است. آقای دانش پژوه ـ رحمه الله ـ در فهرست نسخه‌های خطی این کتابخانه (۱۰۱۵/۱۸) همراه رسالهٔ در یادکردن علمها از فریضه و سنت در همه *سال*، آن را ضبط کرده است، ولی سال نگارش و نام کاتب آن مضبوط نیست.

این رساله نیز در واقع ادامهٔ رسالهٔ *خزائن الایمان* است. ضیاءالدین در آن رساله اشاره کرد که ایمان و اسلام یکی است، و در این رساله اسلام را توضیح می‌دهد. اصول خمسه چنانکه از نام آن آشکار است، همان اصول دین و اصول مذهب می‌باشد. وی از توحید آغاز می‌کند و ذات واجب‌الوجود را قدیم، باقی، عالم، حی، مُرید و کاره (ناخواهنده معاصی) متکلم و صادق معرفی می‌نماید. همچنین صفاتی را نیز از او سلب می‌کند مانند: خداوند جوهر و عرض نیست، یا اینکه در مکان نیست. اشارهٔ او به عدل و معاد مختصر است. در نبوت بر معجزه و عصمت نبی (ص) تأکید دارد. در امامت نیز نص قرآن، احادیث نبوی و نیز اعمال حضرت علی (ع) را ملاک قرار می‌دهد و وی را شایستهٔ خلافت می‌داند، آن‌چنانکه شایستهٔ امامت است.

۵. رسالهٔ *اصول و فروع*؛ این رساله که ضیاءالدین نامی بر آن ننهاده و نام کاتب و سال

نگارش آن نیز مرقوم نشده، در فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران به شمارهٔ ۱۰۱۵/۵ مضبوط است. نسخهٔ قدیمتر آن جزء مصنفات ضیاءالدین در کتابخانهٔ انجمن ترقی اردو موجود است. آقای منزوی آن را در فهرست مشترک نسخه‌های خطی فارسی پاکستان (۱۰۳۵/۲) به شمارهٔ ۱۷۴۴ مرقوم داشته و نیز در فهرست نسخه‌های فارسی خود (۸۸۸/۲) آن را *اصول و فروع* نامیده و نسخهٔ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران را به شمارهٔ ۸۲۶۲ ذکر کرده است.

این رساله ادامهٔ رسالهٔ *اصول خمسه* است. ضیاءالدین بعد از اشارهٔ مختصری که به وجود باری تعالی می‌نماید، احکام نماز را از مطهرات تا انواع نمازهای واجب و مستحب فهرستوار بیان می‌کند.

۶. رسالهٔ *عقاید مذهب شیعه*؛ نسخهٔ منحصر به فرد این رساله در کتابخانهٔ انجمن ترقی اردو (فهرست ۲۶۲۷/۱) در شهر کراچی پاکستان موجود است. آقای منزوی در *فهرست مشترک نسخه‌های خطی فارسی پاکستان* (۱۱۳۶/۲) آن را به شمارهٔ ۵۵۰۶ ضبط کرده است. کاتب مظهرعلی نامی می‌باشد که رساله را در سال ۱۲۳۶ ه.ق برای حاج سید آقا علی تحریر نمود. نویسنده این رساله را نیز مانند سایر رسالات خود، به صورت سؤال و جواب نوشته است.

رسالهٔ *عقاید مذهب شیعه* از اصول دین آغاز می‌شود. نویسنده در مبحث توحید بسیار مفصل به صفات ثبوتیه و سلبیهٔ خداوند می‌پردازد و دلایلی برای صفات ثبوتیه ذکر می‌کند، سپس مباحث عدل، نبوت، امامت و معاد را بیان می‌دارد. ضیاءالدین در این رساله ضرورت اسلام را در عمل به ارکان می‌داند و معتقد است که ضرورت مذهب شیعه در اعتقاد به امامت، عصمت ائمه (ع) و عمل به سنتهایی است که در نزد سایر مذاهب متداول نیست.

باید متذکر شد که نویسنده در رسالات پیشین مکرر به اصول دین و فروع دین اشاره کرده، و سپس در این رساله به اعتقادات مذهب شیعه پرداخته است. رسالات

بعدی او نیز خلاصه‌ای از رسالات فوق می‌باشد.

۷. رسالهٔ عقاید؛ نسخهٔ منحصر به فرد این رسالهٔ مختصر به شمارهٔ ۸۳۹۵ در کتابخانهٔ آستان قدس رضوی موجود است. یار محمد خان افشار این نسخه را در ۲۰ خرداد ماه ۱۳۳۲ ــ که مجموعهٔ کتب خطی خود را به آستان قدس اهدا کرد ــ وقف این کتابخانه نمود. در فهرست کتب خطی این کتابخانه، نام آن رساله *عقاید* می‌باشد و فهرست‌نویس آن آقای آصف فکرت محتوای آن را کلام و حکمت دانسته است. سال نگارش این رساله ذی‌القعده ۱۲۴۴ ه.ق است، ولی نام کاتب آن مرقوم نیست. فقط کاتب متذکر شده که این رساله به خواهش آقا محمد هاشم بن موسی خان زین ابدی تحریر شده است.

این رساله از خداشناسی آغاز می‌شود. سپس ایمان، اصول دین، فروع دین و افعال نماز فهرستوار در پی می‌آید. هر چند نام این رساله عقاید است، ولی در آن عمل به ارکان نیز تأکید شده است.

ضیاءالدین دارای دو رساله به نام *اصول دین* است که یکی را خود به این نام نامیده و دیگری را آقای دانش‌پژوه ــ رحمه اللّه ــ در *فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران* (۹۳/۱۸) بدین نام خوانده است. به این جهت، این دو رساله را با شمارهٔ (۱) و (۲) مشخص می‌کنیم.

۸. اصول دین (۱)؛ ضیاءالدین در آغاز این رسالهٔ مختصر، نام خود را ذکر نکرده و نام کاتب و سال نگارش آن نیز مرقوم نشده است، ولی در *فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران* (۶۵/۱۸) به شمارهٔ ۱۰۱۵/۵ موجود است. نظر به اینکه شیوهٔ نگارش و مفاهیم این رساله با سایر رسالات مؤلف بسیار شبیه است، بنابراین به یقین از رسالات ضیاءالدین می‌باشد. گویا نسخه‌ای هم از این رساله در کتابخانهٔ مدرسهٔ فیضیهٔ قم موجود است که متأسفانه بدان دسترسی نبود. نویسنده در پایان رساله، نام آن را *اصول دین* نوشته است.

ضیاءالدین در این رساله اصول دین را هشت اصل می‌داند. وی معاد را از اصول پنجگانه حذف می‌نماید و تولّا، تبرّا، امر به معروف و نهی از منکر را بدان اضافه می‌کند، و برای هر یک از اصول فوق به استثنای تبرّا توضیح مختصری را ارائه می‌دهد. در این رساله از آیات قرآن بسیار استشهاد شده است

۹. *اصول دین* (۲)؛ این رسالهٔ مختصر در *فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران* (۹۳/۱۸) به شمارهٔ ۷۵۰۷/۱۱ مضبوط است. کاتب آن شمس علی نامی است که این رساله را در تاریخ ۱۲ جمادی الاولی ۱۳۲۳ ه.ق نگاشته و آقای دانش پژوه ـ خداوند او را رحمت کناد ـ در این مجموعه آن را *اصول دین* نامیده است.

این رساله از صفات ثبوتیه و سلبیهٔ خداوند آغاز می‌شود. سپس به اصول دین، ایمان تفصیلی و اجمالی و واجبات نماز می‌پردازد. مؤلف در پایان، مذهب پیامبر (ص) را منشعب از مذهب ابراهیم خلیل (ع) می‌داند.

به طور کلی، رسالات ضیاءالدین در مباحث اصول و فروع دین اسلام است. توضیحات او جنبهٔ کلامی دارد. وی بر علم منطق مسلط است و از عقاید فرق اسلامی بسیار مطلع می‌باشد. در واقع، رسالات او اثبات مذهب امامیه و نفی سایر مذاهب است.

ضمناً رسالات ضیاءالدین در این مجموعه، بر حسب سال نگارش تدوین شده است.

روش تصحیح

اکثر نسخه‌های این مجموعه به صورت نسخهٔ منحصر به فرد است، به استثنای رسالهٔ *عقاید دینیه* که در هفت نسخه می‌باشد و به ترتیب سال کتابت مورد استفاده قرار گرفته‌است و نیز رسالهٔ *اصول و فروع* که در دو نسخه وجود دارد.

در تصحیح این مجموعه سعی شده است که تا حد امکان رعایت امانت شود تا سبک اصلی نگارش نویسنده محفوظ ماند. حفظ این نوع نگارش در واقع حفظ میراث

فرهنگی است. در پایان کتاب، فهرستی راجع به نگارش این نوع کلمات وجود دارد

واژه‌های صحیح در متن درون [ ] از مصحح است و اصل آن در زیر نویس آمده است.

اعراب‌گذاری آیات و احادیث با ذکر مرجع از مصحح است، و به طور کلی زیر نویسهایی که از مصحح است با حرف «م» مشخص است.

همچنین علایم سجاوندی از مصحح است، و در اکثر موارد علامت مدّ و تشدید در جای خود نیست و در بعضی از موارد هم هست که مصحح رعایت علامت مدّ را نموده است. علامت مدّ در بعضی از موارد به صورت زائد ذکر شده مانند «دآرم» یا «بدآنکه»، که به روش امروزین نوشته شده است.

کاتب بعضی از حروف را در متن با دو حرکت نوشته است، دالّ بر اینکه به هر دو صورت می‌توان خواند، که عیناً رعایت امانت شده است.

حرف «ح» اشاره به شمارهٔ حدیث است.

نگارش (جلد / صفحه) در مقدمه برای سهولت در ضمن متن آمده، ولی در رسالات به صورت زیر نویس است.

در تصحیح معانی کلمات در زیرنویس، از *لغت‌نامهٔ* دهخدا استفاده شده است. همچنین، توضیح فرقه‌ها با استناد از *لغت‌نامهٔ* دهخدا برای سهولت گفتار است و طالبان اطلاعات بیشتر می‌توانند به کتب ملل و نحل مراجعه کنند. این توضیحات در زیر نویسها مرقوم است.

در پایان، لازم است از سروران عزیزی که در تهیهٔ مصنفات ضیاءالدین جرجانی مرا یاری کردند، بسیار تشکر کنم:

استاد گرانمایه جناب آقای محمد تقی دانش‌پژوه ـ رحمه اللّه ـ که مشوّق و راهنمای این حقیر بودند

آقای دکتر رضا شعبانی که در سفر پاکستان از راهنمایی و میزبانی مضایقه نفرمودند. از آقای اکبر ایرانی مدیر دفتر نشر میراث مکتوب که این کار را در مجموعهٔ

آثار این دفتر قرار دادند. از آقای اسکندر اسفندیاری که نمونه‌های حروفچینی شده را اصلاح کردند.

همسرم آقای نصرت‌الله خان هوشمند که رنج سفر پاکستان را تحمل نمودند و مرا همراهی کردند، و سایر عزیزانی که هر یک به نحوی نیازهای علمی مرا برآوردند.

والسلام



صفحهٔ اول از نسخهٔ رسالهٔ در یاد کردن علمها از فریضه و سنت در همه سال

عقاید دینیه

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی [illegible]

سیّد المرسلین واهل بیته الطاهرین اما بعد چنین گوید

این فقیر حقیر جانی ضیاء الدین بن سدید جرجانی

تاب الله علیه وغفر له ولوالدیه که این رساله ایست

در بیان واجبات عقلیه که جمع کردم از جهة التماس بعضی

از طالبان علوم دینیه تقرباً الی الله القدیم وطلباً لثوا

به الجسیم وترتیب سوال وجواب وبرا مرتب گردانیدیم تا فهم

وحفظ آن آسان تر بود وعقاید دینیه اینست تا صیلم و [illegible]

[illegible] این قدر بر جملهٔ مکلفان واجبست هر که این قدر

بداند در آخرت فایز ورستگار بود وهر که این قدر نداند

خاسر وزیان کار باشد ودر عذاب خدای گرفتار بود [illegible]

[illegible] که چه مذهب داری [illegible] مذهب امامیه [illegible]

[illegible] گویند چرا این مذهب اختیار کردی ودیگر مذهبها

اختیار نکردی گوییم زیرا که مذهب امامیه مذهب اهل بیت

صفحهٔ اول از نسخهٔ رسالهٔ عقاید دینیه، کتابخانهٔ انجمن ترقی اردو

صفحهٔ اول از نسخهٔ رسالهٔ عقاید دینیه، کتابخانهٔ مجلس (شمارهٔ ۱)

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله اهل الثناء و المجد و الصلوة و السلام علی سیدنا محمد و آله الطاهرین و بعد بدانکه
واجب است بر هر مکلف [illegible] دانستن اصول خمسه که آن توحید
و عدل و نبوت و امامت و معاد است به دلیل نه تقلید و هر کس که نداند یکی از این پنج را
در زمرهٔ مسلمانان نیست و مستحق عذاب ابدیست با کفار [illegible] مقصد اول
در توحید بدانکه توحید عبارتست از اثبات واجب الوجود و صفات ثبوتی و سلبی
و [illegible] در این فصل [illegible] واجب الوجود
یعنی ذاتی که مقتضای وجود خود باشد موجود است زیرا که چون ممکنات که ذات ایشان
مقتضی وجود نیست [illegible] وجودی [illegible]
که [illegible] الوجود باشد تا [illegible] که علت الوجود باشد واجب الوجود
پس ثابت شد که واجب الوجود موجود باشد قدیم و ابدیست یعنی همیشه بوده و خواهد
و خواهد بود زیرا که ذات او مقتضای وجود او [illegible] وجود او ذات او را
واجب و لازم است پس همیشه موجود بوده و خواهد بود قادر و مختار است و اثبات این
[illegible] قدیم است [illegible] ثابت شد [illegible]
که از مخصوص [illegible] حادث اند [illegible]
خالی نیست از حوادث [illegible] مثل حرکت و سکون [illegible]
و خالی نیست از امری حادث حادث است [illegible] اگر قدیم باشد لازم می‌آید
که آن حادث هم قدیم باشد و این محالست پس ثابت شد که ممکنات که از مخصوص
واجب الوجود است حادث اند [illegible] از مخصوص او حادث است [illegible]
[illegible] باختیار او [illegible] باشد آن حادث را
[illegible] باشد که [illegible] مختار [illegible] از مخصوص او لازم ذات او باشد [illegible] ذات
قدیم باشد نه حادث و چون این مقدمات معلوم شد [illegible] واجب الوجود قدیم است و از
[illegible] حادث است [illegible] قدیم که از مخصوص او حادث است
قادر و مختار است پس واجب الوجود قادر و مختار باشد عالم است یعنی دانا است زیرا که
[illegible] است [illegible] آسمانها و زمینها و [illegible] و غیر آن

صفحهٔ اول از نسخهٔ رسالهٔ اصول خمسه

بسم الله الرحمن الرحیم

قال الفقیر الی الله المجید ضیاء الدین بن سدید جرجانی اگر ترا پرسند که
خدای را شناسی بگو شناسم. اگر ترا پرسند که خدای را بچه شناسی
بگو بآنک عالم آفریده و ایجاد کرده بعد از آنکه عالم نبود. و اگر ترا
پرسند که عالم چیست بگو که ما سوی الله عالم گویند چون آسمان
و زمین و آفتاب و ماه تاب و غیره. اگر ترا پرسند که صفات ثبوتیه
که خدای را سزد و شاید کدام است بگو آنک وی موجود و واجب الوجود
و قدیم و ازلی و باقی و ابدی و سرمدی و قادر و عالم و حی
و سمیع و بصیر و مدرک و مرید و کاره و متکلم و عادل و حکیمست
اگر ترا پرسند که صفات سلبیه که خدای را نسزد و نشاید کدامست
بگو آنک جسم و جوهر و عرض نیست و مرکب و متحد و محتاج نیست
و در مکان و در جهت نیست و دیدنی و حلول بروی روا نیست.

اگر ترا



صفحهٔ اول از نسخهٔ رسالهٔ اصول و فروع

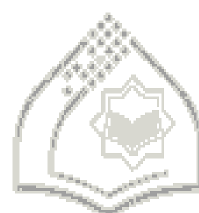
بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله علی نعمائه و آلائه والصلوة والسلام علی محمد افضل
انبیائه و علی آله و اصفیائه اما بعد سؤال اصول دین یعنی چیزهائیکه
بی دانستن آنها آدمی مسلمان نیست چند است جواب
آن پنج است توحید و عدل و نبوت و امامت و معاد سؤال توحید
چه معنی دارد جواب توحید آنست که بنده اعتقاد کند

صفحهٔ اول از نسخهٔ رسالهٔ عقاید مذهب شیعه



۱



رساله در یاد کردن علمها

از فریضه و سنّت در همه سال


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ وَ بِهِ نَسْتَعِينُ

شکر و سپاس خدای را که بلندکنندهٔ کیوان است و گسترندهٔ زمین بر حیوانات است و دانندهٔ هر پیدا و پنهان است. و درود و سلامهای بی‌شمار بر جان نازنین خواجهٔ هر دو سرا، **محمّد مصطفی**، و بر کافهٔ آل و اولاد او باد.

امّا بعد، بدان که این رساله‌ای است در یاد کردن علمها از فریضه و سنتْ در همه سال تا مردم در دانستن و آموختن و نسخه کردنش رغبت بهتر کنند؛ إنْ شاءَ اللّٰهُ تَعالیٰ

فهرست

در پیدا کردن آنچه در این کتاب است

۱.[1] ثواب دانستن و عقاب نادانستن

۲.[2] توحید و عدل و نبوت و امامت، و بطلان مذهب اسماعیلیان و تعلیمیان، و آنچه نشاید که کسی باور دارد، و امر به معروف

۳.[3] حساب عبادات و فرایض پیش از نماز، و فریضه‌ها حال قضای حاجت، و فریضه‌های وضو و فریضه‌های غسل، و ثواب مسواک

---

۱. اصل: اول.
۲. اصل: دوم.
۳. اصل: سوم.

۴. [۱] سنتهای وضو و آنچه بدین ماند

۵. [۲] در کیفیت وضو

۶. [۳] آنچه وضو را بشکند، و آنچه غسل واجب کند، و آنچه چیزی لازم نیاورد، و دیگری به خلاف این پندارد

۷. [۴] آنچه جنابت حاصل آورد، و آنچه جنب را حرام بُوَد، و غسل و دعاست

۸. [۵] حیض و استحاضه و نفاس

۹. [۶] آنچه در حال وفات بُوَد، و آنچه در وی بُوَد

۱۰. [۷] غسلهای سنت

۱۱. [۸] تیمم

۱۲. [۹] آبها و آنچه بدان تعلق دارد

۱۳. [۱۰] نجاسات

۱۴. [۱۱] نماز شبانه‌روزی و وقتهای آن و قضایش

۱۵. [۱۲] قبله

۱۶. [۱۳] چاهها

۱۷. [۱۴] زمینها

۱۸. [۱۵] جای سجدهٔ

---

۱. اصل: چهارم.
۲. اصل: پنجم.
۳. اصل: ششم.
۴. اصل: هفتم.
۵. اصل: هشتم.
۶. اصل: نهم.
۷. اصل: دهم.
۸. اصل: یازدهم.
۹. اصل: دوازدهم.
۱۰. اصل: سیزدهم.
۱۱. اصل: چهاردهم.
۱۲. اصل: پانزدهم.
۱۳. اصل: شانزدهم.
۱۴. اصل: هفدهم.
۱۵. اصل: هجدهم.

۱۹. [۱] بانگ نماز و قامت، و آنچه بدان تعلق دارد، و نماز به جماعت

۲۰. [۲] آن قسمت که در نماز جماعت است، و حساب فریضه‌های نماز

۲۱. سنتها که در نماز است و دعا و رکوع و سجود و تحیات و دعای مختصر از پس فریضه، و آنچه توجه چند جا باید کردن

۲۲. می‌باشد در قرائت، و فَرْق در میان مردان و زنان در نماز

۲۳. در پیدا کردن سورتها که خواندنش در نماز مستحب بُوَد

۲۴. در نمازِ گرفتن آفتاب و ماه[۳]

---

۱. اصل: نوزدهم. ۲. اصل: بیستم.

۳. شمارهٔ عنوانها در مقدمه از ۲۵ تا ۵۴ ذکر نشده، ولی با مراجعه به اصل متن مطالب به شرح زیر است:

۲۵. در نماز عاجز و بیمار

۲۶. در آنچه در نماز نباید کرد

۲۷. در شک و احکامش

۲۸. در نیت نمازها

۲۹. زیادت عبادات

۳۰. در آن دعایی که از پس هر فریضه که خواهد بخواند، الا فریضهٔ شام که وقت تنگ است، و آنچه آنجا باید گفته آید.

۳۱. در سنتهای فریضهٔ دیگر

۳۲. در دعای فرو شدن آفتاب

۳۳. در نمازهای زیادتْ میان شام و خفتن

۳۴. در نمازِ خفتن

۳۵. چون از بهر خفتن در بستر شود، بگوید.

۳۶. در نماز شب

۳۷. در سنت بامداد

۳۸. در کردارهای هفته

۳۹. در نماز مصطفی (ص)

۴۰. در نوروز

←

۵۴. در حج و جهاد

۵۵. در نکاح

۵۶. در طلاق

۵۷. در آزادی

۵۸. در کسب

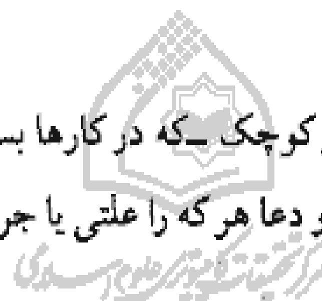
۵۹. در تجارت و شُفعه

۶۰.[1] در سوگند و نذور و کفارت

۶۱. در خصلت طعام

۶۲. در شرطهای توبه

۶۳. در کفارتها



۶۴. در دعای بسیار بزرگ و کوچک ــ که در کارها بسیار به کار دارند ــ چنانکه به حروف ابجد گرد آمده، و دعا هر که را علتی یا جراحتی بود.

←

۴۱. در رجب و ثواب روزه‌اش

۴۲. در نمازهای رجب

۴۳. در فضل شعبان

۴۴. در فضیلت روزهٔ رمضان

۴۵. بدانکه بی نیت هیچ روزه درست نباشد.

۴۶. در روزهٔ بیمار

۴۷. و آنچه در وی بُوَد و باید کردنْ از نمازها و دعاها

۴۸. در بیست و پنجم ذی القعده

۴۹. در ذوالحجه

۵۰. در محرم

۵۱. در صفر

۵۲. در ربیع الاول

۵۳. در فضیلت زکات دادن و عقاب نادادن

۱. اصل: شصتم.

و چون جامهٔ نو پوشد، و چون شلوار پوشد، و چون در آینه نگرد، و چون انگشتری در انگشت کند، و چون کفش یا موزه پوشد، و چون از خانه بیرون آید، و چون سرمه در چشم کشد، و چون موی به شانه کند، و چون حجامت کند، و چون گلاب بر خود زند، و چون دست به طعام برد، و چون از طعام خوردن فارغ شود، و چون خواهد که آب خورد، و چون آب خورده باشد، و چون بیمار بیند یا بلا رسیده‌ای، و دعای بیمار، و دعا بگردانیدن آفات، و چون از شومی چیزی ترسد، و چون فال گیرد، و چون چیزی خورد، و افسون کژدم، و چون از جادویی ترسد، و چون خواب بد بیند، و چون افسون ببو کند، و چون وفات کسی شنود، و چون جنازه بیند، و چون گور مؤمنی بیند، و چون دست بر گور مؤمنی نهد، و چون از چشم بد ترسد، و چون بلایی یا غمی رسد، و چون قرآن خواهد خواند، و چون در قرآن به جای سجده رسد، و چون از قرآن خواندن بپردازد، و دعای ختم قرآن، و دعا که بر تعویذ نویسند و در جیب دارند، و دعای روز غدیر که مصطفی (ص) امیرالمؤمنین علی (ع) را آموزانید، و دعا که در کربلا امیر المؤمنین حسین (ع) امام زین العابدین (ع) را آموزانید، و دعای هفته، و دعا بر ختم قرآن که از امیرالمؤمنین (ع) روایت است، و نماز در شب برات[1] از صادق (ع) و نماز دیگر هم در شب برات به روایت محمّد بن صدقه از امام موسی بن امام جعفر (ع) و دعایش و نماز دیگر هم هست. روایت است محمّد بن ثابت روایت کرد از امام باقر (ع)، و نماز دیگر هم در این شب از علی بن الحسین الفضّال روایت است از پدرش. او گفت از اباالحسن علی بن موسی رضا (ع) و آن نماز جعفر بن ابی‌طالب است و دعایش، و این شب ولادت حجة القائم است، دعای دیگر در این شب از اسماعیل بن فضل الهاشمی که ابو عبدالله (ع) او را تعلیم کرده؛ وَ السَّلامُ عَلیٰ مَنِ اتَّبَعَ الْهُدیٰ

---

۱. شب نیمهٔ شعبان که تولّد حضرت مهدی قائم (عج) است. (دهخدا)

حافظ:

چه مبارک سحری بود و چه فرخنده شبی   آن شب قدر که این تازه براتم دادند

(م)

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحیم
اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعالَمینَ وَ صَلوٰتُهُ عَلٰی نَبیِّهِ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّیِّبینَ الطّاهِرینَ الْمَعْصُومینَ

امّا بعد، بدان که هر که در دنیا غمِ دو چیز نخورد و بدان مشغول نشود، چون چهارپایی بود که راحت و لذتِ حالی بداند و از عاقبت و سرانجام خبر ندارد:

اول، غمِ دانستن.

دوم، غمِ کردار کردن.

و آن که داند و کردار نکند، چون نابینایی بُوَد که شمع یا چراغ در پیشِ خویش بنهد. و آن که کردارِ نادانسته کند، چون کسی بُوَد که به غربال آب کشد که به دستش اِلّا رنج و مشقت نَبُوَد. و صادق (ع) گوید که هیچ عاقل از چهار چیز نبگذرد:

اول، دانستن خدای تعالی.

دوم، دانستنْ که خدای تعالی با وی چه کرده است.

سوم، دانستنْ که حق تعالی از وی چه می خواهد.

چهارم، دانستن آن چیز که شنیدنْ و باور داشتنِ آن به دین زیان دارد. و خدای تعالی به قیامت، خَلْق را گوید که چرا علمی نیاوردید؟

اگر گویند ندانستیم، گوید چرا ندانستید؟

و امیرالمؤمنین (ع) گوید که شش چیز به جای آرید تا آنچه بر شما بُوَد کرده باشید و به بهشت درآیید:

اول، خدا را بدانید و فرمانش برید.

دوم، شیطان را بدانید و از وی بر حذر باشید و خویشتن را نگاه دارید.

سوم[1]، حق را بدانید و از پی آن بروید.

چهارم، باطل را بدانید و از آن دور باشید.

پنجم، دنیا را بدانید و بدان غِرّه مشوید.

ششم، آخرت را بدانید و به ساز و برگش مشغول شوید.

و مصطفی (ص) گوید: طلب علم کنید اگر همه به چین باشد، که طلب علم بر همهٔ مسلمانان فریضه است؛ یعنی که فریضه‌هایی که خدای تعالی بر عاقل واجب کرده است. و آنچه سنت بُوَد، دانستنْ و طلب کردنش هم سنت بُوَد.

و مصطفی (ص) گوید: هر که به آموختنِ علمِ دین رود، فرشتگانْ بزرگ داشتنِ عِلْم را، پرها بگسترانند تا وی بر پر ایشان می‌رود. و خدای تعالی راهِ بهشت بَر وی آسان کند. و فرقِ وی با دیگران چونْ ماهِ شبِ چهارده باشد با ستارگان، زیرا که عالِمْ میراث‌گیر پیغمبران است، و هر که خواهد آزاد کردگان را بیند از آتشِ دوزخ، گو جویندگان علم را بین. و بدانْ خدای ــ که جانِ محمد در فرمان اوست ــ که به هر گامی که کسی از بهرِ علم آموختن بر گیرد، خدای تعالی عبادتِ یک ساله در جریده‌اش بنویسد، و شهرستانی از بهرِ وی در بهشت بنا کند، و زمین از بهرِ وی آمرزش خواهد، و بامدادْ آمرزیده بر خیزد، و شبانگاهْ آمرزیده خُسبد. و علم آموختنْ بهتر است از روزه داشتنْ وهمه شب نماز کردنْ.

و ثواب آن که مسئله در دین بیاموزد، بیشتر از آن بُوَد که به وزنِ کوهِ ابوقُبیس زر به صدقه دهد و هر چیزی را ستونی بُوَد و ستونِ دیْن فقه است؛ یعنی هر که فریضه‌ها و سنتها بنداند دینش استوار بنماند.

و باقر (ع) گوید که هر که مردم را چیز آموزاند، از هزار عابد و هزار زاهد بهتر بُوَد. و هر داناکه از دانشِ او به مردم منفعت رسد، ثواب و فضل آن از عبادتِ هفتاد هزار عابد بیشتر بُوَد.

---

۱. اصل: سیوم.

و مصطفی (ص) گوید که در بنی اسرائیل دو بزرگ بودند؛ یکی چون فریضه بگذارد به چیزی آموختنْ و آموزانیدنْ مشغول شدی، و آن دیگر نمازها و عبادتهای زیادتی بر دست گرفتی. فضلِ چیز آموزاننده بر آن دیگر، چندان بُود که فضلِ منْ که رسولم بر شما.

و مصطفی (ص) گوید: سخت‌ترین عذابی در دوزخْ آن‌کس را بُوَد که اهل و فرزند را جاهل بگذارد و ایشان را چیزی از دین نیاموزاند. و هر که اهل و فرزند را فرو نگذارد، چون به[1] قیامت آید، اهل و فرزندْ وی را ثنا گویند، و گویند که خدای تعالی تو را جزای خیر دهاد، بدان علمی که ما را آموزانیدی، تا نجات یافتیم و رستگار شدیم.

و مصطفی (ص) گوید: چون به روضه‌های بهشت بگذرید، بچرید؛ یعنی به مجلس علم روید و از علم بهره گیرید. و هر جمعی که میانِ ایشانْ سخنِ علم رَوَد ندا آید که شما را بیامرزیدند و به هر بدی که کردید نیکی نوشتند، و هر که زیارتِ اهلِ علم کند زیارتِ من کرده باشد، و هر که با اهلِ علم نشیند با من نشسته باشد، و هر که با من نشیند با من در بهشت باشد، و نگرستن در روی مادر و پدر و در روی عالِم و خانهٔ کعبه و مُصْحَفْ عبادت است.

و هم مصطفی (ص) گوید که: ندانستید که خیرِ دنیا و آخرتْ با علم بُوَد و شرِّ دنیا و آخرتْ با جهلِ بُوَد و نادانی، و خدا را نپرستند اِلّا به علم. و مردم دواند: یکی، آن که داند. و دیگر، آن که آموزد. باقی، ناکس و نامرد بُوَد.

و مصطفی (ص) گوید که: هر که از دنیا برود و نوشته از علم بگذارد، اگر همه ورقی بُوَد روزِ قیامتْ سپری بُوَد میانِ وی و آتش دوزخ، و به هر حرفی که بر وی نوشته باشد خدای تعالی از بهرِ وی در بهشتْ شهری بنا کند که فراخِیَش چند هفت بار دنیا باشد.

و پرسیدند مصطفی (ص) را که چه ثواب و فضل بُوَد آن را که فرزند را قرآن بیاموزد؟

گفت: قرآن کتابِ خداست و کارش عظیم است، و خاموش شد. پس از ساعتی

---

۱. اصل: با.

گفت: اینک جبرئیل آمد و گفت که خدای تعالی می‌گوید که: هر کس فرزند را قرآن بیاموزاند، چنان بُوَد که ده هزار حج و ده هزار عمره و ده هزار غزا کرده باشد، و ده هزار بنده از فرزندان اسماعیل (ع) آزاد کرده باشد، و ده هزار مؤمن برهنه را جامه پوشانیده باشد، و به هر حرفی ده گناهش ستُرده شود و ده نیکی نوشته شود، و در گور با وی بُوَد، و ترازویش سنگین[1] گرداند، و چون برق بر صراط بگذرد تا به کرامتیش برساند ــ که در وهم خَلْق نیاید ــ از وی جدا نشود.

باب اول: در دانستن کردار بندگان

بدان که کردار بندگان بر دو قسم است:

اول، زشت و قبیح

دوم، نیکو و حَسَن

آنچه زشت و قبیح است آن بُوَد که بنده به کردنش مستحقِ ذَمّ و ملامت شود و از خدای تعالی نیکو بُوَد که وی را بدان عقاب دهد، و خَلْق را رسد که وی را بدان عیب نکوهش کنند، چون سهو و نسیان نکرده باشد، یا دیگری به زور و اکراه و الحاح او را بر کردنِ آن نداشته باشد.

و آنچه حَسَن و نیکوست بر سه قسم است:

اول، واجب

دوم، مندوب

سوم[2]، مباح

امّا واجب آن بُوَد که بنده به کردنش مستحقِ مدح و ثوابِ جاودانی شود، و به ناکردنش مستحق ذَمّ و عقاب شود. و واجب و فریضه یکی بود، لیکن آن واجبی را فریضه گویند که وقتش یا مقدارش و شمارش پیدا بُوَد، چون نماز و روزه و آنچه بدین

---

۱. اصل: سنگی.

۲. اصل: سیوم.

ماند. و واجب بر پنج قسم است:

۱. مُضَیَّق
۲. مُرتَّب
۳. مُخیَّر
۴. مُوَسَّع
۵. فرضِ بر کفایت

و مُضَیَّق آن بُوَد که واجبی دیگر به جای او نایستد.

و مُرتَّب آن بُوَد که تا از بعضی واجبات عاجز نیاید، وی را نرسد که آن دیگر کند چون کفارت سوگند که تا از بنده آزاد کردنْ یا ده درویش طعام دادنْ عاجز نیاید یا خانه پوشانیدن، وی را نرسد که روزه دارد.

مُخیَّر آن بُوَد که بعضی واجباتْ به جای بعضی بایستد، چون کفارت روزه که میان سه چیز مُخَیَّر بُوَد و آنچه خواهد به جای آورد.

مُوَسَّع آن بُوَد که وی را رسد که از وقتی فراوقتی دیگر گذارد

فرض بر کفایت آن بُوَد که چون بعضی به جای آرند از دیگران بیفتد، چون نماز مرده و جوابِ سلام باز دادن و آنچه بدین ماند.

و زشت و قبیح در شرع منکر گویند و نیکی و حسنات را معروف گویند. و قبیح آن بُوَد که به عقل معلوم شود، چون دروغ گفتن و ظلم کردن و به هرزه و عبث مشغول شدن و آنچه بدین ماند. و از واجبات بُوَد که به عقل معلوم شود چون شکر مُنْعِم کردن و وام و ودیعه باز دادن و بر کارهای مخوف و ترسناکْ نظر و اندیشه کردن و آنچه بدین ماند.

و مَنْدوب آن بُوَد که به کردنش مستحق ثواب شود، و به ناکردنش خیری لازم نیاید، و مندوب و سنت و نافله و تَطَوُّع همه یکی بُوَد، لیکن سنت آن راگویند که مصطفی (ص) کرده باشد و امت را بدان فرموده باشد.

و مُباح آن بُوَد که بنده را به کردنش و نکردنشْ خیری لازم نیاید، چون خوردن و خفتن و گفتن و آنچه بدین ماند. و بیشتر مباح آن است که کس چون هشیار و بیدار باشد،

تواند که به قصد و نیتْ آن را قربت طاعت گرداند، چون طعامِ خوردن تا قوّتِ عبادتش باشد، و صناعات و عمارات کردن تا خَلْق را یاری کرده باشد، و لباس و زینت داشتن تا نعمت خدای تعالی ظاهر کرده باشد. و مباح بُوَد که به قصد و نیتْ معصیت گردد، چون طعامِ مخصوص خوردن تا خمرش زیان ندارد، و جمعِ مالِ دنیا کردن تا بر دیگران فخر کند و آنچه بدین ماند.

باب دوم: در نظر کردن و صانع بدانستن

اول واجبی که بر عاقل از کردنِ هر چیزی مهمتر بُوَد، آن است که نظر و اندیشه کند و حق را بداند. و به قول و گفتارِ مردم چون بی دلیل بُوَد، حق معلوم نشود. وگفتاری که با دلیل و حجت باشد از دیگر گفتارها به نظر و اندیشه جدا شود. و عاقل گفتار پیغمبریش از دانستنِ پیغمبریش نپذیرد، و دانستن پیغمبریش بی معجزی ــ که خلق از آوردن آن یا مانند آن عاجز گردد، و بی شناختنِ حکمت خدای تعالی که دروغ زن را به خلق نفرستد ــ حاصل نیاید و این جمله به نظر[1] و اندیشه تمام شود، و دانستنِ حق ضروری نیست که اگر چنین بُود کسی در هستی خدای خلاف نکردی و هیچ عاقل، جاهل نمردی به ناحق.

و اصول دین بر پنج قسم است:

اول، توحید است. و این، آن است که خدای تعالی را به یگانگی بداند و صفاتش بشناسد.

دوم، عدل است. و این،آن است که افعالش بشناسد و صفات و کردارش بداند.

سوم، نبوت است. و این، دانستن پیغمبران و عصمت و طهارتشان بُوَد

چهارم، امامت است. و این، آن است که بداند که خدای تعالی خَلْق را بی امامی و پیشوایی ــ که بر وی اعتماد خَلق بُود و در کارهای دین و چیزهای مشکل که رجوع با وی

---

۱. اصل: بنظر.

بُود ــ فرو نگذارد.

پنجم، شریعت است. و آن، کردارها بُود که پیغمبر (ص) معلوم گرداند تا خلق بدان شکرِ خدای تعالی بگزارند[۱]. و نظر از بهر آن واجب است، که دانستنِ ثواب و عقاب واجب است تابنده امیدِ ثواب را و بیم عقاب را فرا گذاردن.[۲] واجبات نزدیکتر بُود و از معصیت دورتر بُود و دانستن ثواب و عقاب،[۳] پس از دانستنِ خدای تعالی بُود.

و دیگر، هر که به جای دیگری نیکی و نعمتی کند، شکرش بر وی واجب شود. و نیکی و نعمتِ خدای تعالی از حدّ گذشته است، پس البته شکرش واجب بُود. و تا بنده وی را بنداند، تواند که شکرش کند؟

و دیگر، دانستنِ پیغمبران و امامان و عبادات و گزاردن[۴] آن واجب است، و بی دانستنِ خدای تعالی این هیچ راست نیابد.

پس بر این جمله معلوم شود که دانستنِ خدای تعالی واجب است، و آن چیزها که عاقل در آن نظر و اندیشه کند آسمان و زمین است که هر یکی معلق ایستاده است، که اگر از چیزی بیاویخته بودی آن چیز ناچار از چیزی دیگر بیاویخته بودی تا از حد بشدی. و اگر بر سر چیزی بودی آن چیز ناچار بر سر چیزی دیگر بودی تا از حد بشدی. و چنانکه این سو حدّشان پیداست، از آن سو نیز ناچار[۵] پدید بُود. و دیگر، هر یکی آنجا که هست، روا بودی که بالاتر یا فروتر بودی. چون هر یکی معلق است و به جایی مخصوص است، چنانکه می‌باید ناچار پیدا کننده و بردارنده و نگاه دارنده بُود.

و همچنین که شب و روز از پسِ یکدیگر می‌آیند، اگر رفته و باز آمدی در وی زیاده و نقصان نُبودی و وقتی دراز و وقتی کوتاه نیامدی. و اگر خویشتن شدی و خویشتن آمدی، روا نُبودی که نرفتی و چون برفتی باز نیامدی، و یا میان شب و روز فراز آیدی.

---

۱. اصل: بگذارد.　　۲. رها کردن.

۳. معنی جمله آن است: و دانستن ثواب و عقاب (معاد) از واجبات نزدیکتر است و از معصیت دورتر، ولی بعد از شناخت خدای تعالی حاصل می‌شود.م

۴. اصل: گذاردن.　　۵. اصل: ناچار نیز.

و همچنین، تابستان و زمستان که اگر هر سالی همان بُودی، بایستی که یکی از دیگری گرمتر و ناخوشتر نبُودی. و اگر جوشش شدی و خویشتن آمدی، حالش همان بُودی که در شب و روز گفته آمد. چون این جمله باطل است، نماند الّا این جمله را: نیست کننده‌ای و پیداکننده‌ای بُود.

و همچنین، ماه که وقتی پیدا و وقتی ناپیدا بُود، و وقتی تمام چنانکه همه شب روشن دارد، و وقتی ناقص بُود.

و همچنین، آفتاب که وقتی بتدریج بالا می‌گیرد، و وقتی به نشیب می‌گیرد

و سخن در دیگرِ ستارگان همچنین بُود

و همچنین، ابر که گاهی آید و گاهی نیاید، و چون آید گاهی بارد و گاهی نبارد

و همچنین، باد و هوا که گاهی ساکن و آرمیده و خوش و آهسته جهد، و گاه چنان جهد که ویرانی کند. و آنچه بر روی زمین و بر سر درختان پیدا می‌شود که اگر پیش از آن زمین یا درخت را بشکافند، اثر و نشانِ آن نبینند. به یک آب و یک زمین چندین الوان پیدا می‌شود که هر یک را طعمی و رنگی و بویی دیگر بُود

و این اشیا که بر این حالها می‌گردد اگر به خویشتن حاصل آمدی، روا بودی که یکی از ما بی بلایی و آفتی، رفتن خواستی نشستن آمدی و یا نشستن خواستی رفتن آمدی، و یا بنا بی بنّا و انگشتری بی زرگر و صناعتها بی کنندهٔ آن صناعتها حاصل آمدی. و چون این محال است، پس آنچه حکمت و عجایب در و بیشتر است نیز محال بُود که خویشتن حاصل آید.

و دیگر، صورتی بر چوبی یا بر دیواری ــ که بینا و شنوا و گویا نُبود ــ بی نگارنده حاصل نیاید. پس، آدمی بینا و گویا و شنوا و گیرا با صورت زیبا چگونه بی آفریننده و نگارنده حاصل آید. و هر عاقلی داند که او همیشه نبوده است، و داند که خود را خویشتن پیدا نکرده است که آنچه نباشد محال بود که چیزی آفریند، و داند که مادر و پدر نکرده‌اند که اگر چنین بودی، چون پسر خواستندی دختر نیامدی و چون نیکو و تمام خلقت خواستندی مکروه دیدار و ناقص خلقت نیامدی. پس اگر بنماند، الاکه پیداکننده

و هست‌کننده، خدای تعالی بُوَد.

و دیگر حالهاست که در عالَم پیدا می‌شود و عالَم بی یکی از این محال است چون ساکنی بعد از متحرکی، و متحرکی بعد از ساکنی، و مجتمعی بعد از متفرقی، و متفرقی پس از مجتمعی، و آنچه بدین ماند. و معلوم است که هر یکی را از این چیزها اول و ابتدایی هست، پس عالم بی یکی از این محال است که باشد،ناچار او را اول و ابتدا باشد. و آنچه چنین بود، محدث باشد و همیشه نبوده باشد.

پس، ناچار باید که کردگاری و پدید آورنده‌ای باشد، و آن خدای تعالی است که بی همتا و بی همباز است و زن و فرزندش نیست، که زن از بهرِ راندن هوا و شهوتِ نفس و جُستن راحت و لذت باید، و این بر خدای تعالی روا نباشد. و چون او را زن و فرزند نباشد، محال بود دیگری را به فرزند گرفتن، چون همجنس نباشد زشت باشد، چنانکه زشت باشد که یکی از ما چهارپایی را به فرزندی بگیرد اگر چه نیکو باشد که دوست دارد. و چون جنسیت و انسیت بر خدای تعالی محال است، دانیم که آفریده را به فرزندی نگیرد. و چون یکی را دوست دارد آن بُود که افعالش و کردارش پسندد، و دشمن داشتن آن بُود که کردارش و افعالش نپسندد. خدای تعالی به چیزی نماند و چیزی به وی نماند، و هر چه در وهم خلق آید خدای تعالی به خلاف آن است.

و دیگر، هر چه جز از خدای تعالی است کردار اوست یا کِرد از کردار او است. چنانکه کردارِ ما به ما نماند کردارِ خدای تعالی نیز باید که به وی نماند، چنانکه در قرآن مجید فرماید: «لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرِ»[۱] یعنی او را مثل و مانند نیست.

اما توحید، و در آن فصولی است:

فصل: در دانستن صفات خدای تعالی

بدان که صفات خدای تعالی بر پنج قسم است:

---

۱. شوری/۱۱.

اول، قسم ذاتی و آن چهار است: قادری و عالِمی و حیی و موجودی. و چون گویند ذاتی است، معنی آن است که خدای را از بهر این صفات به هیچ چیز حاجت نباشد، و محال بُود که بی این صفات بُود. نه چون یکی از ما که از بهر قادری و عالِمی و حییش، قدرت و علم و حیات باید. و روا بُود که بی یکی از این صفات باقی جمله باشد و موجودیش از منی نبوده باشد.

دوم، قسمِ صفت مقتضی بود و آن مدرکی است. و از بهر آن مقتضی گویند که چون آنچه در توان یافت موجود کرد، و ذات حی بی‌آفت است و حییّش اقتضای آن کند و چنان داند که این ذات آن چیز را دریابد.

سوم، قسمِ صفات معنوی است و آن‌دو است: مُریدی و کارهی

چهارم، قسمِ صفات نفی است و آن غنی و بی نیازی است و فایده‌اش آن بود که خدای را به هیچ چیز حاجت نباشد.

پنجم، قسمِ صفات فعل است، یعنی تا خدای تعالی فعلی نکند وی را بدان صفت وصف نکنند، چنانکه تا خلق نیافریند خالقش نخوانند و آنچه بدین ماند

و هر نامی و صفتی که باشد از نامهای خدای تعالی، از این قسمها که گفتیم بیرون نشود و هر یکی را فایده عظیم بود. و بعضی با قادری شود چون قوتی و معینی و آنچه بدین ماند، و سمیعی و بصیری با حی شود و فایده‌اش آن بُود که حی بی‌آفت است و زندهٔ بی‌آفت ناچار شنوا و بینا باشد، و قدیمی با موجودی شود یعنی همیشه بوده و همیشه باشد، و سامعی و مبصری با مدرکی شود. و بعضی صفات آن است که به وجهی ذاتی بُود و به وجهی از صفات فعل بود. و بدان وجه که ذاتی بود بعضی با قادری چون عزیزی و جباری و قهاری و آنچه بدین ماند، و بعضی با عالمی شود چون لطیفی و حکیمی و آنچه بدین ماند.

فصل: در قادری

بدان که خدای تعالی قادر است، زیرا که عالم را و هر چه در وی است بیافریده

است. اگر قادر نبودی، نیافریدی و قادر توانا باشد.

فصل: در عالِمی

بدان که خدای تعالی عالِم است، زیرا که فعل محکم از وی صحیح است، و فعل محکم آن است که خدای تعالی از هر جنسی همان جنس می آفریند، چنانکه از آدمی، آدمی و از چهارپا، چهارپا و از درخت انگور، انگور و از درخت سیب، سیب، و آنچه بدین ماند از جنسهای دیگر. و چون افعال خدای تعالی جمله محکم و نیکو است و در وی هیچ تفاوت نیست، این دلیل است بر آنکه خدای تعالی عالم است و عالم دانا باشد.

فصل: در حیّی و موجودی

بدان که خدای تعالی حی است و موجود، و معنیش آن است که خدای تعالی زنده است و مرگ بر وی محال است، و هرگز نبود که نبود و هرگز نباشد که نباشد، زیرا که قادر و عالم است ناچار حی و موجود باشد.

فصل: در سمیعی و بصیری

بدان که خدای تعالی سمیع و بصیر است، و معنیش آن بود که خدای تعالی هر شنیدنی شنود و هر دیدنی بیند، زیرا که خدای تعالی حی است که آفت بر وی محال بود و هر حیّی که او را آفتی نباشد سمیع و بصیر باشد.

فصل: در قدیمی

بدان که خدای تعالی قدیم است، یعنی همیشه بود و همیشه باشد که اگر خدای تعالی نبودی، پس پدید آمدی، محتاج بودی به کس که وی را پدید کردی، و آن کس نیز محتاج بودی به کس دیگر تا از حدّ بشدی، و این باطل است.

فصل: در صفات ذاتی

بدان‌که خدای تعالی قادر الذات است و عالم الذات و حی الذات و موجود الذات و سمیع الذات و بصیر الذات، همیشه بدین صفات باشد که اگر قادر به قدرت بودی، آن قدرت از دو بیرون نبودی: یا قدیم بودی یا محدَث.

اگر مُحدَث بودی لازم آمدی که خدای تعالی هرگز قادر نبودی، زیرا که آن قدرت مُحدث ناچار خدای تعالی پدید کردی و تا قدرت نبودی محال بودی که خدای تعالی قادر بودی.

و اگر آن قدرت قدیم بودی واجب کردی تا مثل خدای تعالی بودی، زیرا که خاص‌ترین صفتی خدای را قدیمی است، پس هر آن چیز که مثل خدای تعالی بودی در قدیمی واجب بودی که مثل خدای تعالی بودی در همه صفات، و از اینجا لازم آمدی تا آن قدرت قادر و عالم و حی بودی. و چنانکه نشاید که خدای تعالی قادر به قدرت باشد، نشاید که عالم به علم و حی به حیات باشد.

و دیگران، نه چیز با خدای تعالی اثبات می‌کنند و جمله را قدیم می‌گویند:

۱. قادر به قدرت

۲. عالم به علم

۳. حی به حیات

۴. سمیع به سمع

۵. بصیر به بصر

۶. مُرید به اراده

۷. مدرک به ادراک

۸. باقی به بقا

۹. متکلم به کلام

جواب گوییم ایشان را، که این جمله ذات خدایند یا جز از ذات خدایند. اگر جمله ذات خدایند، لازم آید که خدای تعالی به صفت این چیزها باشد. و چنانکه این چیزها

مخالف یکدیگرند، خدای تعالی به ذات خود مخالف خویش بود، و چنانکه هر یکی را از این چیزها وقت بود که مثل باشد، لازم آید که خدای تعالی را نیز از آنجا ـ که به صفت این چیزها بود ـ وی را مثل بود. و اگر این چیزها جز از خدای تعالی‌اند، لازم آید که با خدای تعالی نه قدیم باشد، و اتفاق است که هر که قدیم را بجز از یکی شناسد، وی بر حق نبود.

اگر گویند که این چیزها نه ذات خدایند[1] و نه جز از ذات خدایند[2]، پس لازم آید که گفتار ایشان هرزه و بی‌فایده و دروغ باشد.

فصل: در مدرکی

بدان که خدای تعالی مدرِک است. و مدرک آن بود که چیزها دریابد و آن چیزها را مدرَکات گویند. پس ناچار باید که مدرَکات حاصل باشد تا خدای تعالی مدرِک باشد و مدرَکات حاصل است. و خدای تعالی حی است که وی را آفتی نیست، پس واجب بود که مدرِک بُود از آن وقت که مدرَکات آفرید، و سامع بُود از آنگاه که مسموعات آفرید، و مبصر بود از آنگه که مبصَرات آفرید.

فصل: در مُریدی

بدان که خدای تعالی مرید است، زیرا که ما را به طاعت فرموده است و با ما نعمت کرده. اگر مُریدی نبودی، ما را به طاعت نفرمودی و با ما نعمت نکردی، و مُرید خواهنده باشد.

فصل: در کارهی

بدان که خدای تعالی کاره است، یعنی هیچ زشتی و ناشایستی نخواهد و بنپسندد،

---

۱. اصل: خدای‌اند.   ۲. اصل: خدااند.

زیرا که ما را از آن منع کرده است و نهی کرده. و هر که حکیم ودانا بود چون کسی را از کردن چیزی باز دارد، ناچار کاره آن چیز بود.

فصل

بدان که خدای تعالی مرید ذات نیست، چنانکه بخاریان گویند،[1] که این صفت نقص باشد و خدای تعالی از بهر آن به هر چیز عالم و داناست که عالم ذات است. اگر مرید ذات بودی ناچار هر چیز را مرید و خواستار بودی. پس لازم آید که کفر و زنا و ظلم و دزدی و خون ناحق ریختن و پیغمبر و امام کشتن و خدای را دشنام دادن و جز از این به خواست خدای تعالی بود. و آن که این گوید، از حق دور باشد. و معلوم است که اندر میان ما فرقی نباشد میان آن که چیزی از این چیزها کند و میان آن که خواهد، در آنکه هر دو مستحق ملامت و مذمت باشند و هر دو زشت‌کار باشند. یا آنکه از بهر منفعتی یا از بهر دفع مضرت خواهد. چون منفعت و مضرت بر خدای تعالی محال است، خواستن چیزی از این چیزها از وی زشت‌تر باشد و فاحش‌تر بود؛ تَعالَی اللّٰهُ عَنْ ذٰلِکَ عُلُوّاً کبیراً.[2]

اگر گویند خواستنِ زشت از بنده زشت باشد واز خدای تعالی زشت نباشد، جواب آن است که پس لازم آید تا دروغ گفتن و وعدهٔ خلاف کردن و دیگر زشتی از بنده زشت باشد واز خدای تعالی نباشد. و چون چنین باشد دروغ گفتنِ خدای تعالی، مثل راست گفتنش باشد، و ایمن نباشد که قرآن وکتابهای خدای تعالی جمله دروغ باشد، و از خدای تعالی نیکو نباشد.

و اگر گویند که گفتن دروغ از خدای تعالی نیز زشت است، پس ناچار بباید گفتن که خواستن زشت چنانکه از بنده زشت باشد، از خدای تعالی نیز زشت باشد. و چنانکه دروغ نگوید، مُرید و خواستار نباشد.

و دیگر، خدای را در آنکه مُرید قبیح بُود، فایده نباشد. اگر فایده بودی، نشاید که با خدای تعالی گردد، که فایده بر وی محال است و محال است که یابنده گردد، زیرا که بنده

---

1. پیروان محمد بن اسماعیل مشهور به امام بخاری از پیشوایان اهل سنت و صاحب یکی از کتب صحاح سته است. (دهخدا)

2. عبارت «علواً کبیراً» از آیات الهی است (سورهٔ اسراء/۴). م

را در آنکه خدای تعالی از وی کفر خواهد بجز از دوزخِ جاودانی نباشد و اگر هیچ فایده نباشد، بنماند الا که خدای تعالی هرزه خواه و عبث کار باشد؛ تَعَالَی اللّٰهُ عَنْ ذٰلِکَ عُلُوّاً کبیراً.

و به نزدیک اهلِ حق فایده آن بُود که بندهٔ چون داند که خدای تعالی از وی طاعت می‌خواهد، به کردن آن نزدیکتر بُود و بهتر کوشد، و چون داند که کاره معاصی است از آن بهتر پرهیزد. و از بهر این است که اهلِ حق نگویند که خدای تعالی مرید یا کاره مباحات بُود چون خوردن و خفتن، زیراکه در خواستن و نخواستن آن فایده نبود، زیراکه بنده ناچار مباحات خود کند و به نزدیک مخالف خدای تعالی کفر کافران و زشت زشت‌کاران می‌خواهد، و ابلیس هم می‌خواهد، و پیغمبران و دیگر مؤمنان نمی‌خواهند. چون چنین باشد، لازم آید که ابلیس خدای را موافقت کرده باشد و پیغمبران و امامان (ع) و مؤمنان مخالفت کرده باشند. و معلوم است که دوستِ حقیقی آن بُود که موافقت کرده باشد، و آن که مخالف کرده باشد دشمن بُود.

اگر گویند چون در عالَم چیزی رود که پادشاه نخواهد، نشان عجز و ضعف پادشاه بُود. جواب گوییم از بهر آن نشان عجز و ضعف پادشاه بُود که وی را زیان دارد در رفتن آن چیز یا در نارفتنش، و سود و زیان بر خدای تعالی محال است. پس چون بنده چیزی کند و خدای تعالی آن نخواهد، از بهرِ آنکه در کردنِ آن، بنده را زیان دارد، نشانِ عجز و ضعف خدای تعالی نباشد، چنانکه همهٔ مسلمانان و پادشاهان اسلامْ جهودی جهودانْ و بی‌دینی گبرانْ نمی‌خواهند از بهرِ آنکه در آن زیانِ جهودان و بی‌دینی گبران است. و چون ایشان باز نمی‌ایستند، دلیل نکند که همهٔ پادشاهان اسلام و دیگر مسلمانان از ایشان عاجز باشند. و یا اتفاق است که حق تعالی کفر و معاصی دشمنْ دارد و از آن نهی کرده است، و اتفاق است که ایمان و طاعت دوست دارد و به کردن فرموده است و بدان راضی بُود، و اتفاق است که حاصل آمدنِ کفر و معاصی با آنکه دشمن دارد و از او نهی کرده است و حاصل نیاید اما ایمان و طاعت با آنکه دوست دارد و بدان فرموده است، نشان عاجزی نَبود، پس چرا نشاید که ناخواستن کفر و معاصی ـ اگر چه حاصل آید ـ و

خواستن ایمان و طاعت ــ اگر چه حاصل نیاید ــ نیز نشان عاجزی نباشد؟ اگر نشان عاجزی بُود، باید که آنجا نیز نشان عاجزی بود با آنکه اندر میان ما فرمان نابردن و ناکردن و آنچه فرمایند دوست دارد اندر، نشان عجز بلیغ‌تر بُود. و نشاید که خدای تعالی مُرید باشد به ارادهٔ قدیم چنانکه اشعریان[1] و کلابیان[2] گویند که درست شد که نشاید که با خدای تعالی قدیمی دیگر باشد.

دیگر آنکه اگر ارادت قدیم ذات خدای تعالی بُود، لازم آید که با خدای تعالی قدیمی دیگر باشد.

و سخن در قدرت و علم و حیات با خصم همچنین باشد که از پیش گفته آمد، پس بنماند الّا که خدای تعالی مُرید است به ارادت مُحدث نه در محل، و کاره است به کراهت مُحدثه نه در محل که خدای تعالی محل نیست، زیرا که محل جسم باشد.



فصل

بدان که خدای تعالی جسم نیست و عَرَض نیست، که این جمله مُحدث است و خدای تعالی قدیم است. اگر خدای تعالی جسم بُودی یا عَرَض، لازم آمدی که خدای تعالی مُحدث بودی و یا جسم و عَرَض قدیم بودی، و این باطل است. و همچنین اگر خدای تعالی جسم بودی جسم نتوانستی آفریدن، چنانکه ما جسمیم و جسم نتوانیم آفرید.

فصل: در غنی

بدان که خدای تعالی غنی است. و غنی آن حیّی بُود که هیچ چیز حاجتش نباشد، که

---

۱. پیروان ابوالحسن اشعری که اعتقاد دارند صفات ازلی خداوند زاید بر ذات اوست، ولی این صفات قائم به ذات واجب الوجود است. (دهخدا)

۲. پیروان ابن کلاب از فرق ده‌گانهٔ مشبهه که خود را از پیروان شافعی خوانند. (دهخدا)

اگر حاجت بر وی روا بودی منفعت و مضرت بر وی روا بودی، و اگر منفعت و مضرت بر وی روا بودی شهوت و هوا بر وی روا بودی، و اگر شهوت و نفار[1] بر وی روا بودی، جسم بودی، و درست شد که خدای تعالی جسم نیست.

فصل: در نفی رؤیت

بدان که خدای تعالی دیدنی نیست نه در دنیا و نه در آخرت، که اگر دیدنی باشد جسم باشد یا آنچه در جسم حاصل آید چون سیاهی و سفیدی و سبزی و سرخی و زردی. و این، هیچ بر خدای تعالی روا نباشد، پس باید که دیدنی نباشد.

دیگر آنکه هر آنچه مخلوق بیند، ناچار از راست یا چپ یا از پیش یا از پس یا زیر یا بالا نگرد. محال است که در یک حال از این جمله نگرد، پس چون خدا را بیند چون از جانبی به وی نگرد از پنج جانب دیگر محروم ماند. و معلوم است که این غمی و حسرتی بزرگ باشد. و اگر به وی بیشتر از یک جانب روا نباشد که نگرد، پس لازم آید که خدای تعالی در جایی بُود وجایی دیگر نَبُود، و این چنین معلوم باشد که صفت جسم باشد.

دیگر، خدا را همیشه بینند یا نبینند. اگر بینند لازم آید که اندر آن وقت کس نبینند. از ثوابی بزرگ و راحتی عظیم باز مانده باشند، و معلوم است که این چنینْ حسرتی بزرگ و رنجی عظیم آورد. و اگر همیشه بینندش، اندر آن حال که با حورا در خلوت باشند، لازم آید که در خدای تعالی نیز می‌نگرند. اگر راحتِ دیدار خدای تعالی بیشتر از خلوت حور بُوَد، لازم آید که دیدارِ حور بهتر از دیدارِ خدای تعالی باشد.

دیگر، در آن حال که بهشتیان خدای تعالی را بینند، حالشان یکسان بُوَد یا نَبود. اگر یکسان بُوَد، لازم آید که پیغمبران با دیگران اندر بهترین ثوابی و بزرگترین منزلتی یکسان باشند. و اگر یکسان نبود، لازم آید تا در خدای تعالی زیاده و نقصان بود، زیرا که دیدنی است، هر کس به قدر کردارش بیند، بعضی چهار یکی و بعضی سه یکی و بعضی نیمه و

---

۱. نفرت. (المنجد)

بعضی از این بیشتر و بعضی کمتر؛ «تَعالیٰ عَمّا یَقولُونَ عُلُوّاً کَبیراً».[۱]

دیگر، در دیدار خدای تعالی، فایده بود یا نبود. اگر نبود، بدان گفتن هرزه باشد. و اگر بود، آن فایده یا خدای تعالی گردد یا با بنده گردد. و معلوم است که فایده بر خدای تعالی محال است. و اگر با بنده گردد از دو بیرون نباشد، یا اندر دیدار خدای تعالی بنده را راحت و لذّت رسد و نشاط و طرب خیزد یا چیزی دیگر بود. آن اول نشاید، زیرا که لازم آید که خدای تعالی به صفت زنی بجمال یا مردی نیکو بود. و اگر چیزی دیگر بود، از دو بیرون نبود یا علم به خدای تعالی حاصل آید یا جهل. و معلوم است که علم به خدای تعالی اندر دنیا مؤمنان را حاصل است، و اندر آخرت هر کس را ضروری بود. پس، بنماند الّا که جهل حاصل آید، و این چنین گفتارِ جاهلان بود.

دیگر، اگر خدای تعالی دیدنی بودی، بایستی که اکنون همی دیدندی، زیرا که خدای تعالی همیشه بر این صفت باشد که اکنون هست و به هیچ وقتی حالِ وی بنگردد، و بنده را روشنایی چشم هست، و چیزی نیست که خدای تعالی را از بنده پوشیده که پوشیده شدن بر خدای تعالی محال است. اکنون چون نمی‌بیند از بهر آن است که دیدنی نیست. و نگویند که در آخرت از بهر آن بینند که بنده را شعاع چشم زیاده شود، زیرا که شعاع زیاده شدن از بهر چیزی باید که دوری دور بود یا سخت خرد و کوچک بود. و معلوم است که این چنین بر خدای تعالی روا نبود.

دیگر، اگر بنده در بهشت خدا را بیند چون دست به چشم باز نهد، خدا را بیند یا نبیند. اگر بیند با آنکه حال چنین باشد، اکنون اولیٰتر بودی که دیدندی با آنکه چشم از هم باز کرده‌اند. اگر نبینند لازم آید که در بهشت میان خدای تعالی و بنده مانع و باز دارنده روا باشد. و معلوم است که این چنین، صفتِ جسم باشد.

و دیگر پنج چیز است که بنده بدان چیزها دریابد:

۱. چشم است که بدان لون جسم را بیند.

---

۱. اسراء / ۴۳.

۲. گوش است که بدان آوازها شنود.

۳. کام و دهان است که بدان طعمها بداند.

۴. بینی است که بدان بو را دریابد.

۵. دست است و دیگر اندامها، که چون به چیزی باز آید، نرمی و درشتی و گرمی و سردی بداند.

اگر به چشم روا بود که خدای تعالی را بیند، دیگری را رسد که گوید بدین چیزهای دیگر خدا را دریابند. و اگر چنین روا ندارد، به چشم نیز روا نباید دانست.

و اگر گوید به چشم بی چون و چگونه‌اش بیند، دیگری را رسد که گوید بی چون و چگونه‌اش بشنود، و بی چون و چگونه‌اش بچشد، و بی چون و چگونه‌اش ببوید، و بی چون و چگونه‌اش به دست بساید. پس قول او از این قولها به چه اولیتر بود؟ و حقیقت آن است که خدا را از جملهٔ این چیزها بری و منزه باید داشت.

دیگر آنکه صادق (ع) گوید که: بسیار چیز بود که در وهم آید و در دیده نیاید، اما محال است که چیزی باشد که در دیده آید و در وهم نیاید. چون اتفاق است که خدای تعالی در وهم نیاید، باید که در دیده محال بود که آید؛ قوله تعالی «لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَ هُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَار»[1]، یعنی خدا را چشمها در نیابد. و خدای تعالی بدین آیت، مدح خود می‌کند.

پس هر که گوید که دیدنی است، نقصش کرده باشد. چنانکه مدح خود کرد: «لَا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَ لَا نَوْم»[2]، یعنی خفتن به هیچ حال بر وی روا نبود، و گفت: «مَا اتَّخَذَ صَاحِبَةً وَ لَا وَلَدا»[3]، و معلوم است که هر چیزی از این چیزها در دنیا و آخرت روا دارد، نقص خدای تعالی کرده باشد. پس باید که آیهٔ: «لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَار»[4] همچنین باشد. و آنچه

---

۱. انعام / ۱۰۳.
۲. بقره / ۲۵۵.
۳. جن / ۳.
۴. انعام / ۱۰۳.

می‌گویند از قول خدای تعالی که: «وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ إِلَىٰ رَبِّهَا نَاظِرَةٌ»[۱]، یعنی رویهای تر و تازه به خدای تعالی نگرند، چنان است که حسّان شاعر مصطفی (ص) در مدح بدریان گوید:

وُجُوهٌ نَاظِرَاتٌ يَوْمَ بَدْرٍ　　إِلَى الرَّحْمٰنِ يَأْتِي بِالْفَلَاحِ

و معلوم است که آن روز ایشان خدا را نمی‌دیدند، یعنی منتظر نصرتش بودند.

همچنین، در بهشت چندانی ثواب که می‌یابند منتظر ثواب دیگر می‌باشند. و از آنجا که دانند از پس یکدیگر بدیشان خواهد رسید بر وجهی که هرگز باز نبرد، اندر نشاط و خرمی باشند.

و خدای تعالی چنانکه دیدنی نیست، نشاید که بر عرش یا در مکان دیگر باشد، زیرا که خدای تعالی همیشه بود و عرش و مکان نبود. و چون عرش و مکان را آفرید از حال خود بنگردید ، که حال گردش بر خدای تعالی محال است. و همچنین نشاید که آمدن و شدن و نشستن و خاستن بر خدای تعالی روا دارند. و همچنین نشاید که خدای تعالی را دست و پا و گوش و چشم گویند و آنچه بدین ماند از چیزهایی که مُشَبِّهه گوید، زیرا که این جمله بر ما روا باشد که جسمیم، و خدای تعالی جسم نیست،بلکه آفریدگار جسم و عرض است. پس باید که اعتقاد کنند که خدای تعالی داناست نه به دل، و تواناست نه به آلت، و شنواست نه به گوش، و بیناست نه به چشم، وگویاست نه به زبان، زیرا که زنده است و بی آفت است. گوییم جایی هست بدان معنی که داناست، و هیچ جایی نیست که نیست، بدان معنی که جا و مکان بر وی روا نیست.

فصل: در یگانگی خدای تعالی

بدان که خدای تعالی یکی است، که اگر دو بودی هر دو قدیم بودندی. و هر صفتی که یکی را بودی، آن دیگر را هم بودی چون قادری و عالِمی و آنچه بدین ماند. پس

---

۱. قیامة / ۲۲ـ۲۳.

بنگریم اگر یکی توانستی که چیزی آفریدی و آن دیگر نتوانستی، لازم آمدی که آن دیگر جاهل بودی. و اگر این نتوانستی که بی دانستن وی چیزی آفریدی، ناچار عاجز بودی، پس جهل و عجز بر خدای تعالی محال است. دانیم که یکی است که تواند که بی دانستن آن دیگر چیزی آفریند، و داند هر آنچه دیگری کند؛ قوله تعالی: «قُلْ هُوَ اللّٰهُ اَحَد»[1]، یعنی بگو ای محمد! که خدا یکی است. و اگر دروغ بودی و جز از خدا خدای دیگر بودی، نگذاشتی که وی این دروغ گوید و از خدای خویش خبر دادی. و اگر نه چنین کردی، این یکی دروغ گفته بودی و آن دیگر فرا ساخته و هر دو زشت کار بودندی؛ «تَعَالَی اللّٰهُ عَنْ ذٰلِکَ عُلُواً کَبِیراً».[2]

فصل: در متکلمی

بدان که خدای تعالی متکلم است، زیرا که هر مسلمانی را معلوم است که *تورات* و *انجیل* و *قرآن* و جز آن ــ که در *قرآن* است ــ کلام خدای تعالی است. و متکلم آن بُوَد که وی را کلام باشد.

فصل

بدان که کلام خدای تعالی پدید آوردهٔ خدا بُوَد و فعل وی باشد و این مُحدَث بود. و سخن با آن کس که کلام خدا را قدیم گوید درست نیاید، الا بعد از آنکه سه چیز معلوم شود و بر آن اتفاق افتد.

اول، آنکه قدیم کدام است؟

دوم، آنکه مُحدث کدام است؟

سوم، کدام است که اعتقاد باید کردن که آن کلام خداست؟

بدان که قدیم و حقیقت قدیم آن بود که همیشه بوده باشد و حاجت نباشد وی را به

---

۱. اخلاص / ۱. ۲. اسراء / ۴۳.

کسی که وی را پدید کند. و مُحدث آن بود که همیشه نبوده باشد و کسی باید که او را پدید کند، و از نیست هست کند.

و آنکه اعتقاد می‌باید کردن که کلامِ خداست این کتاب، که نامش *قرآن* است و خدای تعالی به محمد(ص) فرستاده، و او بر امت خوانده، و ایشان به یکدیگر می‌رسانند، و در نماز و مسجدها می‌خوانند و خلق می‌شنود، و هر که این را کلام خدا نداند به‌اتفاق کافر باشد.

پس ایشان را گویند که این *قرآن* و کتابها ــ که نامش در *قرآن* هست ــ چون *تورات* و *انجیل* و جز آن، قدیم است یا مُحدث؟

اگر گویند: مُحدث است، خلاف برخیزد.

و اگر گویند: قدیم است، پس ایشان را گویند که ذاتِ خداست یا جز از ذات وی؟

اگر گویند که ذات خداست، لازم آید که ذات خدای تعالی سوره سوره و آیه آیه و حرف حرف و کلمه کلمه باشد ودر دهانِ مردم بُوَد، و خلق ذات خدا شوند چنانکه حال *قرآن* و کتابهای دیگر است.

و اگر گویند: جز از ذاتِ خداست، لازم آید که با خدا چندین هزار کلمه بر آیند. و هر که جز از خدای تعالی قدیمی دیگر فراگیرد، به اتفاق جملهٔ مسلمانان کافر بود، فکَیفَ که چندین هزار قدیم لازم آید.

و اگر گویند که این *قرآن* ــ که در میان ماست و خلق می‌شنود ــ محدث است، و کلامی دیگر هست که قدیم است. جوابش آن است که سخن ما در *قرآن* می‌رود، و کتابهایی که پیغمبران بر امت خواندند چون از پیش مسلم کرد، و خلاف برخیزد. و اگر نامعقولی آورند، بدان التفات نباید کرد. یا آنکه گویند که این کلام قدیم که می‌گویی ذات خداست یا جز از ذات، هم بر این ترتیب که گفته آمد لازم آید.

اگر گویند که اتفاق است که خدای تعالی همیشه به *قرآن* عالم و دانا بود، پس باید که قدیم باشد. جواب گوییم که دانستن چیزی، آن چیز را قدیم نگرداند که هر کس چیزی را از این چیزها قدیم گوید کافر باشد. پس به حکم آنکه خدای تعالی به *قرآن* عالم بود، لازم

نباید که قدیم باشد، و خدای تعالی می‌گوید: «اِنّا جَعَلْناهُ قُرْاناً عَرَبیّاً»[1]، یعنی قرآن را به زبان عربی پدید کردیم. و آنچه پدید کرده بود محال است که قدیم بود.

و همچنین قرآن را مُحدث خواند، چنانکه گفت: «ما یَأْتیهِمْ مِنْ ذِکْرٍ مِنْ رَبِّهِمْ مُحْدَث»[2]. طریق روشن است و راه حق پیداست، و لیکن بیشتر از خَلق رستگاری خویش نمی‌جوید و به عقل کار نمی‌کند و بد به کسی می‌نکرد، و نمی‌گوید که وی نیز روا بود که در کودکی به دیگران نگرسته است و اعتقاد باطل به رگ و پی وی اندر رفته، و اگر چه در بعضی علوم رنج برده است، اعتقاد در کودکی گرفته و چیزی پنداشته.

فصل: در عدل

بدان که عدل آن است که چون خدای تعالی را به ذات و صفات بشناخته باشد، بداند که کردارش و افعالش همه نیکوست، و هر چه کند همه صواب بود، و هیچ چیز از حکمت خالی نباشد، و بی غرضی و مقصودی چیزی نیافریند، که پس هرزه کار بود و غرض و مقصودش همه نفع خلق بود. و زشت و قبیح چنانکه نیافریند در کس نیز نیافریند و از کس نخواهد، و در دل کس نیفکند، و کس را بر کردن آن ندارد، و بدان قضا و حکم و تقدیر نکند، و کس را گمراه نکند، و از راه حق برنگرداند، و آنچه کس نتواند نفرماید. و هر بدی که از ما حاصل آید اختیار بد ما بود، و همچنین هر چه در حکمتْ نه بر وی واجب بود به جا آورد، و این آن است که چون خلق را بعضی عقل دهد، و چنان گرداند که هوا و شهوت ایشان در کردن قبیح و معصیت بود، و در کردن واجباتشان رنج و مشقت بود، واجب بود که ایشان را تکلیف کند که اگر نکند ایشان را فرا کردن قبیح و معصیت و نکردن واجبات دلیر گردانیده باشد.

و تکلیف آن است که ایشان را به کردن واجبات فرماید و از ایشان خواهد، و از گناه و معصیت باز دارد و آن را کاره بود. و چون تکلیف کند هر چه ایشان را در آن به کار از

---

۱. زخرف / ۳. ۲. انبیا / ۲.

قدرت و تمکین و توانایی و جز آن ایشان را بدهد. و اگر مکلف از بهر رضای وی هوا به ناکام بشکند، و معصیتی از دست بدارد یا طاعتی چنانکه فرموده است با رنج و مشقت به جای آورد، واجب که وی را ثواب دهد. و اگر دردی یا رنجی به عاقلی یا جانوری دیگر رساند ـ که آن لطف واعتبار مکلفان بود ـ بر آن عوض دهد، چندانی که آن رنج و درد که داده بود خوش گرداند. و هر چه مکلّف به سبب آن فراکردنِ تکلیف نزدیکتر بود، واجب بود که بکند. و چون در کردار و افعال مکلّفان چیزها بود ـ که آن فریضه بود ـ باشد که سنت بود که زشت و قبیح باشد و مکلّف را فرادانستن آن از عقل طریقی نباشد، واجب بود که پیغمبری فرستد آنچنانکه به کار آید تا مکلفان را یک یک معلوم کند. و چون پیغمبر برود، واجب بود که به جای وی یکی بدارد که شرع را نگه دارد، و نگذارد که دیگری چیزی از آن بگرداند تا آنچه لطف مکلفان است به حال خویش بماند، و کارهای مشکل و حادثها که افتد از میان آن بیرون آید، چنانکه هر مکلفی داند که چنان می‌باید.

دلیل بر آنکه خدای تعالی زشت و قبیح نکند و نیافریند، آن است کـه عـالمِ ذات است و به هر زشتی داناست، و به کردن آن حاجتش نباشد که غنی ذات و بی نیاز است. و زشت و قبیح آن کس کند که بدان محتاج باشد و خواهد که به کردن آن منفعتی به وی رسد یا مضرتی از وی بگردد یا خود جاهل بود و نداند کـه آن زشت و قـبیح است؛ و خدای تعالی از این همه منزه است. و چون درست شد که زشت و قبیح نکند، باید که بر کردنش قادر باشد تا به ناکردنش مستحق مدح و ستایش گردد، که کس به ناکردنِ آنچه نتواند مستحق مدح و ستایش نشود.

و دیگر، آن است که خدای تعالی از ما قادرتر و تواناتر است، و ما قادریم بر قبیح. پس واجب بود که وی نیز بر قبیح قادر بود و توانا باشد اگر چه نکند. و چون این جمله ـ که گفته آمد ـ دانسته باشد، اگر چیزی بیند که بظاهر خـلاف حکـمت نـماید چـون آفریدن مار و کژدم و دیگر چیزها ـ که مردم را از آن مضرت بود و بیماری و درویشی دادن و دردهای سخت به طفل رسانیدن و آنچه بدین ماند ـ چنان داند که در هر یکی حکمتی و صلاحی هست که از بهر آن نیکوست.

فصل

بدان که آنچه از ما حاصل می‌آید چون نشستن و خاستن و خوردن و آمدن و رفتن و گفتن و آنچه بدین ماند فعل و کردار ماست، زیرا که حاصل آمدنش و پیدا شدنش به قصد و خواست ما می‌باشد. و اگر فعل و کردار ما نبودی، چنین نبودی. چنانکه سیاهی و سفیدی و زردی و کوتاهی که فعل و کردارِ ما نیست، به قصد ما حاصل نیاید و به خواست ما پیدا نشود.

و دیگر، خدای تعالی ما را می‌گوید که این کنید و آن نکنید. اگر فعل و کردار ما نبودی به آن فرمودن نیکو نبودی، چنانکه نیکو نباشد که گوید دراز یا کوتاه یا سفید یا سیاه باشید.

و دیگر، کردار هر یکی اندر خور حال او بود که حاصل آید، چنانکه از ضعفْ فعل و کردار قوی نیاید، و از طفلْ فعل و کردار مرد نیاید، و از درودگر زرگری و از زرگر بنایی نیاید. اگر خدای تعالی در ایشان می‌آفریدی و فعل و کردار وی بودی، آنچه در مرد می‌آفریند، روا بودی که در طفل آفریدی، و در صفت و کردارْ قوی تن آفریدی، و صناعتی کسی در کسی دیگر آفریدی؛ و این نمی‌باشد و نه چنین است. و اگر از جایی چنین خبر دهند، هیچ عاقل باور نکند. پس بدانستیم که جمله فعل و کردار ماست.

و دیگر، ما را به نیکی مدح و ستایش بود و به بدکاری عیب و نکوهش بود. اگر فعل ما نبودی، این چنین نیکو نبودی، چنانکه به درازی و کوتاهی و سیاهی و سفیدی نیز نیکو نباشد.

و دیگر، از افعال ما کردار بود که زشت بود. و درست شد که خدای تعالی زشت و قبیح نیافریند.

و دیگر، اگر خدای تعالی آفریدگار کردار ما بودی، زشت بودی که بدانچه خویشتن کردی و آفریدی، ما را عقوبت کردی و ثواب دادی.

و دیگر، چون کردار ما خدای تعالی آفریند، ما را قدرت و توانایی دادن هرزه بودی و

در قادری ما هیچ فایده نبودی، و گفتن که یکی از ما قادر است باید که دروغ بود که قادر آن بود که چیزی نباشد، پدید کند و به قول خصم بجز از خدای تعالی این نتواند.

و دیگر، اگر رفتن و چیزی بر گرفتن خدای تعالی می‌آفریند، چرا کس چون قدری برود بماند، و آنچه به هر دو دست بر می‌گیرد نتواند که به یک دست بر گیرد؟ و هر که ضعیفتر چرا تکلیفش سهلتر و آسانتر بود؟ و مخالف را عبارتی بود در این مسئله که وی و جز وی در آن نبیند و نادان پندارد که آن چیزی است و این، آن است که فعل ما خدای تعالی آفریند و بنده کند. و کس بود که گوید حدوثش خدای تعالی کند و کسب ما کنیم، و نداند که آفریدن و کردن یکی بود؛ در آنکه چیزی که نبود پدید کند، اگر بی آلت کند چنانکه خدای تعالی کند گویند بیافرید، و اگر به آلت پدید کند چنانکه بنده کند گویند بکرد. و از این بیشتر نبود و حدوث و کسب همچنین بود و پدید کردنِ چیزی بود که پیش از آن نبوده باشد. چون بنده کند کسب گویند، از آنکه به کردن آن خواهد که منفعتی به وی رسد یا مضرتی از وی بگردد. و چون خدای تعالی کند کسب نگویند، زیرا که منفعت و مضرت بر وی محال بود. و اگر فعل و کسب جز این گویند ــ که گفته آمد ــ در عقل درست نباشد، و چون چنین باشد سخن گفتن در آن نیکو نباشد.

و دیگر، گوییم که این کسب که شما می‌گویید اگر چیزی است که شما گفتید ــ که هر چیزی خدای تعالی پدید می‌کند، پس کسب نیز باید که پدید کردهٔ وی باشد، و اگر چیزی نیست چگونه گویند که ما راکسی است؟ پس جمله قول ایشان باطل باشد.

اگر گویند چه گویید در قضا و قدر خدای تعالی؟ جواب گوییم که لفظ قضا چهار معنی دارد:

اول، به معنی آفریدن است، چنانکه خدای تعالی می‌گوید: «فَقَضٰیهُنَّ سَبْعَ سَمٰوات»[1]. و درست شد که خدای تعالی آفریدگار فعل ما نیست.

دوم، به معنی حکم کردن است، چنانکه خدای تعالی می‌گوید: «وَ اللّٰهُ یَقْضِي

---

۱. فصّلت / ۱۲.

بِالْحَقِّ»[1]، یعنی خدای تعالی حکم به حق کند، و حکم کردن به کفر و معصیت حق نباشد.

سوم، به معنی فرمودن است، چنانکه خدای تعالی می‌گوید: «وَ قَضیٰ رَبُّکَ اَلّا تَعْبُدُوا اِلّا اِیّاه»[2] و معلوم است که خدای تعالی کسی را به کفر و معصیت نفرماید.

چهارم، به معنی خبر دادن است و معلوم کردن، چنانکه می‌فرماید: «وَ قَضَیْنا اِلیٰ بَنِي اِسْرائیل»[3]. بر این وجه شاید که گویند فعل با قضا و تقدیر خداست، زیرا که خدای تعالی به طاعت ثواب دادن و به معصیت عقاب دادن تقدیر کرده است و ما را خبر داده است. و معلوم آن است که سُبْحانَ اللّٰهُ گفتنْ خدای را به پاکی و بی عیبی یاد کردن بود، چون هر عیبی و فحشی و سفهی و ناپاکی به قول مخالف از وی بود و او آفریند، و او خواهد و او قضا کند، پس پاک و بی عیب کدام بود؟ و در گفتن سُبْحانَ اللّٰه چه فایده بود؟ باید که دروغ بود؛ «تَعالَی اللّٰهُ عَنْ ذٰلِکَ عُلُوّاً کَبیرا».[4]

دیگر، معلوم است که هر عاقلی واجب است که شکر خدای تعالی گذارد و سپاس و منّتش دارد، چون خدای تعالی ـ به قول مخالف ـ بیشتر عاقلان را از بهر دوزخ آفریده است، و کفر و گناه و معصیت ـ که کس را به دوزخ برد ـ وی آفریند و به خواست و قضای او بود، چگونه عاقل را شکر گذاردن وی واجب بود؟ و به کدام نعمت سپاس و منتش دارد که او را همه بلا و محنت می‌رسد؟ و چون چنین باشد بنده را رسد که به کردار خدا راضی نباشد. و هر که را اندک مایه عقل بود، داند که هر مذهبی که بدین چنین اداکند باطل باشد، و هر آیتی که در قرآن ـ که مخالف ظاهر آن در چیزی که گفته‌اند ـ به حجت آورد، آن را تأویلی و تفسیری بود که با حق راست آید چون از عالمان برسد.

فصل: در روزی

بدان که روزی آن بود که ما را رسد که در آن تصرف کنیم و منفعت گیریم، بر وجهی

---

۱. مؤمن / ۲۰.
۲. اسراء / ۲۳.
۳. اسراء / ۴.
۴. اسراء / ۴۳.

که کسی را نرسد که ما را از آن باز دارد. چون چنین باشد بدانستیم که اگر کسی چیزی از حرام به دست آورد، به ظلم یا به دزدی روزی نباشد و نشاید که بر آن شکر کند.

و دیگر، خدای تعالی می‌گوید: «وَ أَنْفِقُوا مِمّا رَزَقْناکُم»[1]، یعنی نفقه کنید و صدقه دهید از آنچه به روزی شما کرده‌ایم. اگر حرام روزی بودی، به حکم آیتْ نفقه کردن و صدقه دادن واجب بودی. و معلوم است که این نشاید، بلکه واجب بود که با خداوندش رساند اگر نه چنین کند دشوار باشد.

فصل: در اجل

بدان که هر که به سببی کشته آید به حق یا به ظلم مذهب ما آن است که اگر کشته نیامدی روا بودی که بماندی و روا بودی که بمُردی.

و قول معتزله آن است که اگر کشته نیامدی بماندی. و این باطل است، که عاقل زمان تا زمان روا دارد که مرگ در آید.

و قول مُجَبِّره آن است که اگر کشته نیامدی بمردی. و این هم باطل است، زیرا که لازم آید که چون یکی از ما بسیار گوسفند و گاوِ کسی بی دستوری وی ـ چنانکه شرع است ـ بکشتی تاوان لازم نیامدی، زیرا که اگر وی نکشتی مردار شدی.

فصل: در نرخ

بدان که نرخ گران وقتی از قبل خدای تعالی بود، و وقتی غیر خدای تعالی. و چون خدای تعالی طعام اندک آفریند و خلق پدید کند و شهوت ایشان به طعام سخت گرداند پس تنگی پدید آید، آن از قبل خدای تعالی بود. و چون راهها ناامن گردد از جهت سلطان و دزدان و آنچه بدین ماند و مردم نتوانند که طعام از جایی به جایی برند یا آنکه مردم بر یکدیگر تنگ دارند تا گران شود پس تنگی پدید آید، آن از قبل غیر خدا باشد، و نرخ ارزان هم بر این قیاس بود.

---

۱. منافقون / ۱۰.

فصل: در اطفال کافران

بدان که طفل کافران و آن که از حرام‌زاده بود، چون بمیرد در روز قیامت چون طفل مسلمانان به بهشت باشد، زیرا که خدای تعالی بنده را به گناه به دوزخ برد. و معلوم است که طفل گناه نکند و از بهر کسی دیگر به دوزخ نشود چون مادر و پدر، و خدای تعالی می‌گوید: «وَ لا تَزِرُ وازِرَةٌ وِزْرَ اُخْریٰ»،[1] یعنی خدای تعالی کسی را به گناهِ کسی دیگر نمی‌گیرد.

فصل: در بعث و نشور و وعده و وعید

بدان که خدای تعالی خلق را از پس مرگ زنده کند، و هر مکلفی را بدانچه کرده باشد از خیر و شر جزا دهد، چنانکه می فرماید: «فَمَنْ یَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ خَیْراً یَرَهُ وَ مَنْ یَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ شَرّاً یَرَه»[2]، یعنی هر کس آنچه کرده باشد از خیر و شر باز بیند، و بندهٔ مومن به طاعت خدا مستحق ثواب جاودانی شود، و اگر معصیتی کرده باشد خدای تعالی بدان معصیت چیزی از طاعت و ثواب او کم نکند، و لیکن بدان مستحق عقاب شود. اما روا باشد که پیغمبر یا امام از بهر وی شفاعت کند، و روا بود که مؤمنان از بهر یکدیگر شفاعت کنند، و روا بود که خدای تعالی او را عفو کند یا بدان معصیت ــ که کرده باشد ــ عقوبت کند، پس به بهشت فرستد. و کافر مستحق عقاب جاودانه شود، و خدای تعالی هرگز وی را نیامرزد و کسی وی را شفاعت نکند الّا که توبه کند و ایمان آورد پیش از آنکه از دنیا برود.

فصل: در سؤال منکر و نکیر

بدان که سؤال منکر و نکیر حق است. و این، آن است که چون مکلف را در گور

---

۱. انعام / ۱۶۴، فاطر / ۱۸، زمر / ۷. ۲. زلزال / ۷ ــ ۸.

نهند، خدای تعالی وی را زنده کند و دو فرشته به نزدیک وی فرستد نام یکی منکر و دیگری نکیر، و وی را پرسند از اعتقاد و مذهب. اگر مذهبش حق باشد و اعتقادش درست و فرمان خدای تعالی به جای آورده باشد و رضای حق نگاه داشته، وی نیکبخت باشد و جواب فرشتگان به صواب باز دهد، و فرشتگان وی را بشارت دهند به بهشت، و آن منزلی که وی را بود در بهشت به وی نمایند، و از عذاب دوزخ ایمن گردانند. و اگر به خلاف این بوده باشد بدبخت بود، و به جواب فرشتگان درماند، و خدای تعالی وی‌را عقاب گور دهد.

فصل: در مرگ و آنچه به قیامت بود

بدان که مرگ حق است، و از پس مرگ زندگی حق آن است وی را. قیامت به استادن حق است. و نامه به دستِ چپ و راست حق است؛ راست به مؤمنان و چپ به کافران حق است. و صراط و ترازو حق است. و شفاعت مصطفی و امامان (ع) از بهر مؤمنان حق است. و دوزخ جاودان مأوای کافران است و بهشت جاودان مأوای مؤمنان حق است.

فصل: در نبوت

بدان که فرستادن پیغمبر نکوست و واجب است، زیرا که فرستادن ایشان صلاح بندگان است در دنیا و آخرت. و خدای تعالی داند که ایشان چند بودند. پس باید که اعتقاد کند که اول ایشان آدم (ع) بود و آخرین محمد مصطفی (ص). و این دو پیغمبر با همهٔ پیغمبران ــ که در میان هر دو بودند ــ همه رسولان و معصومان و و مطیعان بودند، و هرگز گناه نکردند، و آنچه خدای تعالی ایشان را فرمود به جای آوردند، و سهو و نسیانشان نیفتاد، و هیچ عیبی در ایشان نبود چون کری و کوری و لالی و کرم در اندام افتادن و آنچه بدین ماند.

فصل: در نبوت محمد (ص)

بدان که محمد (ص) خاتم پیغمبران بود و از همه فاضلتر بود و بهتر و نزد خدای تعالی گرامی‌تر و به ثواب از جملهٔ پیغمبران بهتر. و چون کتاب و شریعت وی آمد، از ایشان منسوخ شد چون *تورات* و *انجیل* و زبور و دیگر کتابها، که از پیش مصطفی (ص) آمد، نشاید که بر آن کار کنند، اما واجب است اقرار دادن به شریعت ایشان که آن حق بوده و کلام خدا بود. و آنچه دلیل است بر آنکه محمد (ص) رسول خدا بود، آن است که عرب را عادت بودی که به شعر و فصاحت بر یکدیگر فخر کردندی، و هر که را شعر و فصاحت بیشتر بودی فخر وی بیشتر بودی. پس خدای تعالی قرآن را به محمد (ص) فرستاد و وی دعوی پیغمبری کرد. و ایشان معجزه خواستند، وی گفت معجزهٔ من قرآن است اگر توانید مانند این بیارید، چنانکه خدای تعالی می‌گوید: «فَلْيَأْتُوا بِحَدِيثٍ مِثْلِهِ إِنْ كَانُوا صَادِقِينَ»[1]. و ایشان نیاوردند، بلکه با محمد (ص) کارزار کردند. و این، دلیل است که ایشان مانند قرآن نتوانستند آورد. اگر توانستندی آوردن که این بر ایشان سهلتر بودی از کارزار کردن، و قول ایشان حجت بودی. چون نیاوردند، بدانستیم که مصطفی (ص) راستگوی بود، و قرآن کتاب خداست، و معجز وی بود، و حجت بود و قول وی بر ایشان.

ومصطفی (ص) را معجزه بسیار بود، چنانکه به درخت اشارت کرد و به اشارت وی بیآمد. و انگشت به ماه نمود، دو پاره شد و باز به هم آمد. و سنگریزه بر دست وی تسبیح کرد. و برهٔ زهرآلود به آواز آمد که مرا مخور. و دست در قدح نهاد چندان آب از انگشتان وی بیامد که همهٔ لشکر سیراب شدند.

فصل: در ملایکه

بدان که فرشتگان و آنان که خاصگان و نزدیکان خدای تعالی‌اند، بسیاری از ایشان

---

۱. طور / ۳۴.

رسولان و برگزیدگان‌اند، چنانکه گفت: «اَللّٰهُ یَصْطَفِی مِنَ الْمَلائِکَةِ رُسُلا»[1]، همه بندگان خدایند[2] و همه را به طاعت فرموده است و از معصیت نهی کرده، و همه طاعت کنند و اگر چه معصیت توانند کرد نکنند، چنانکه گفت: «لا یَعْصُونَ اللّٰهَ ما اَمَرَهُمْ وَ یَفْعَلُونَ ما یُؤْمَرُون»[3]، یعنی خدا را نافرمانی نکنید و هر چه فرماید به جای آورید.

و قول حشویان[4] که فرشته گناه کرد و خدای تعالی وی را ماری گرداند، و دیگرْ شهوت به آدمیان داد تا میل به معصیت کرد، و به جای عقوبت آخرت در دنیا ایشان را عذاب می‌کند، و آنچه بدین ماند، همه هرزه و باطل بود و نشاید که عاقل باور کند.

فصل: در قرآن

بدان که این کتاب که نامش *قرآن* است و بر دست مصطفی (ص) پیدا شده است، کلام خدای تعالی است که بیست و سه سال یک یک و دو دو آیه یا بیشتر ــ چندان که حاجت می‌بود ــ بر دست جبرئیل به مصطفی (ص) می‌فرستاد و می‌فرمود که فلان آیت از پس فلان آیه، و فلان سورهٔ از پس فلان سورهٔ تا بر این وجه و سیرتْ ــ که هست ــ جمع کرده و گرد آوردهٔ خدای تعالی آمد. اگر چه تأویل و تفسیرش بسیار بگردانیدند، اما کس نتوانست که در نفس *قرآن* زیاده و نقصانی کند.

فصل: در امامت

بدان که مادام تا خلق به صفتی بود که خطا بر ایشان روا باشد، خدای تعالی زمانه را بی امامی و رئیسی ندارد که دست او بالادست همه کس باشد، بر سر خلق فرمان دهد و

---

۱. حج / ۷۵.　　۲. اصل: خداأند.

۳. تحریم / ۶.

۴. حشویان فرقه‌ای بودند که در قرن سوم هجری عقاید خود را اظهار کردند مبتنی بر اینکه به ظاهر آیات الهی باید تمسک نمود و خداوند قابل رؤیت است. به این جهت ایشان را مُجَسِّمه نیز گفته‌اند. (دهخدا)

عدل وانصاف نگاه دارد، و خلق را بدان فرماید، و قوی را از ضعیف و ظالم را از مظلوم باز دارد، و ستم و بیداد بر دارد، و راهها ایمن دارد، و بی ادبان را ادب کند، و حدهای خدای تعالی بر خلق براند، و شریعت نگاه دارد، و نگذارد که کس رسم بد یا مـذهب باطل نهد، و آنچه بدین ماند. و این، از بهر آن گفتیم که چون خلق جایز خطا باشد و به گناه و معصیتشان میل باشد، و هر یکی بر جمع دنیا حریص باشند، و هر یکی را عِزّ و حرمت باشد، و جمله را آرزوهای لباس مرتفع باشد و خورشهای نیکو و آنچه بدین ماند، چون بر سر ایشان فرماندهی نباشد، بر آن وجه که گفته آمد، میان خلق در طلب این چیزها فساد پیدا شود، هر که ضعیفتر بود قوی او را برنجاند، و از دزدان و مفسدان راهها نا ایمن گردد، و گناه و معصیت فاش گردد، و حدهای خدای تعالی ضایع شود، و هر کس کـه خواهد در شریعت تصرف کند، و رسمهای بد و مذهبهای باطل پدید آید، و صلاح اندک شود، و آنچه بدین ماند. و چون چنین باشد، در حکمت چنان سـزد و واجب کـند کـه خدای تعالی امامی و رئیسی را پیدا کند ــ بر آن وجه که از پیش گفته آمد ــ تا کار دین و دنیا بصلاح باشد. و هر که گوید نه چنین است، در عقلش خلل باشد و با وی سخن گفتن نیکو نباشد.

فصل: در عصمت امام (ع)

بدان که امام باید که معصوم باشد، زیرا که خلق را امام از بهر آن می‌باید که خطا بر ایشان روا می‌باشد تا به سبب وی به صلاح و طاعت نزدیکتر باشند، و از فساد و معاصی دورتر باشند. و چون امام معصوم نباشد، همچنین باشد تا از حد و نهایت بشود.

و دیگر، چون امام معصوم نباشد و خطا بر وی روا باشد، اگر کسی چیزی از وی پرسد و یا آموزد، ایمن نباشد و روا دارد که آن خطا باشد، چنانکه روا دارد که صواب باشد.

و دیگر، معلوم است که طاعت امام بر هر کسی واجب باشد. اگر معصوم نباشد، روا

بود که کسی را ناشایستی فرماید، اگر فرمانش نبرد واجب از دست بداشته باشد، و اگر فرمانش برد ناشایستی کرده باشد و در خدای تعالی عاصی شده باشد. و معصوم آن بود که خدای تعالی داند که او هرگز گناه نکند، نه بزرگ و نه کوچک و هیچ واجبی از دست بندارد.

فصل

باید که این امام از هر کس داناتر بود، به جملهٔ احکام شریعت عالم بود، زیرا که خلق را در عادتها و احکامها و کارهای مشکل رجوع با وی بود، و هر کسی به وی دست زند. اگر وی به چیزی در ماند، آن کارها بر هر کسی بسته شود و خلق در مانند. و باید که هر کسی فاضلتر بود، و بثواب از هر کسی بیشتر بود، زیرا که تعظیم کردنش و بزرگ داشتن او بر هر کسی واجب نباشد، و در کارها فرا پیش هر کسی داشتنش نیکو نباشد که تقدیم مفضول بر فاضل زشت باشد.

فصل

باید که امام از هر کسی دلیرتر و مردانه و شجاعتر باشد، زیرا که لشکر اسلام را پشت و پناهْ او باشد. و اگر بَدْدلی کند، هر کسی شکسته دل شود و نزدیک بُوَد که کافرْ خیره شود و اسلام ضعیف گردد. و باید که امام از هر کسی سخی‌تر بُوَد که بخیلی نفرت آورد و خلق را رمیده دارد.

فصل

و چون درست شد که امام بدین صفات می‌باید که گفته آمد، و خَلْقْ نداند که کدام کس بدین صفات بُوَد و کیست که شایستهٔ امامت است، ناچار پیغمبر باید یا امامی دیگرْ که خبر دهد، یا خدای تعالی بر دستِ وی معجزْ ظاهر گرداند که خَلْقْ بدانِ معجزْ امامت

وی بدانند، زیرا که خدای تعالی داند آن را که ظاهر و باطنش یکی بُوَد و از هر کسی فاضلتر بود، و هرگز گناه و معصیت نکرده باشد و نکند، و آنچه بدین ماند. و چون چنین باشد، اختیار خلق در گماشتنِ امام باطل باشد، زیرا که خلق احوال یکدیگر به‌حقیقت ندانند.

فصل

چون امام بدین‌سان و بدین‌صفت باید که گفتیم، دانستیم که بعد از مصطفی (ص) امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (ع) امام است که اتفاق است میان ما و معتزله[۱] که او معصوم بود. و بخاریان و دیگر مخالفان گویند که هر یکی از صحابه توبه‌کار بودند و علی (ع) عابد بود، یعنی به توبه کردنش حاجت نبود، که بی گناه و معصیت بود، و از هر یکی عالمتر و فاضلتر بود که از پس مصطفی (ص) ـ اگر چه شغل امامت به دست دیگران بود ـ در حکمها و حادثه‌ها که افتادی، و مسئله‌های مشکل اعتماد بر وی بود و خصلتهای فضل ـ که در هر یکی بعضی بود ـ جمله در وی حاصل بود که در ایمان و اسلام بر همه کس سابق بود، و نزدیکتر از وی به مصطفی (ص) کس نبود، و غزا و جهاد کردن کار وی بود، و به نفقه کردن و صدقه دادن از هر کسی بیشتر بود، و به زهد و پرهیز بی‌مثل بود، و در شجاعت و مردی و دلیری، طاق و بی‌همتا بود، و آنچه بدین ماند از انواع فضل که در وی بی‌شمار بود.

دلیل دیگر برامامت امیرالمؤمنین (ع)، قول خداست که: «اِنَّمَا وَلِیُّکُمُ اللّٰهُ وَ رَسُولُه»[۲] تا آخر آیه، یعنی ولیّ شما ـ که طاعتش فریضه بود ـ باید که خدای تعالی بود و رسولش و آن کس که در رکوع زکات به درویش داد و خدای تعالی این آیه در حق وی فرستاد.

---

۱. پیروان واصل بن عطا که نیکی را از خداوند و بدی را از نفس انسان می‌دانند، و مرتکب گناه کبیره را نه مؤمن و نه کافر می‌شناسند. گروهی از ایشان در مسئلهٔ امامت با شیعه قریب العقیده هستند. (دهخدا)

۲. مائده / ۵۵.

و دیگر، قول خداست: «یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا أَطِیعُوا اللّٰهَ وَ أَطِیعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُم»[۱]، یعنی خدای را و رسول را و خداوندان فرمان را طاعت دارید و فرمان برید. و چنانکه در طاعت رسول داشتن کس ایمن بود و داند که رسول الّا نیکی و مصلحت نفرماید، باید که در طاعت خداوندان فرمان همچنین ایمن بود. و این، آنگه بود که خداوند فرمان معصوم بود. و درست شد که از پس مصطفی (ص) در میان خداوندان فرمان، امیرالمؤمنین (ع) معصوم بود.

و دیگر، از مخالفان کس است که می‌گوید امیرانند، و معلوم است که امیرالمؤمنین و فرزندانش (ع) از هر عالمی، عالمتر و از هر امیری شریفتر بودند، پس چرا نشاید که أُولی‌الامر ایشان باشند؟

دلیل دیگر بر امامت امیرالمؤمنین (ع) خبر غدیر است، که مصطفی (ص) از حجّ آخرین بازگشت و به جایی رسید که آن را غدیر خم خوانند، و سر دو راه بُود، چنانکه اهل هر بقعه ــ که به حجّ آمده بودند ــ به راهی دیگر باز می‌گشتند. پس، خدای تعالی فرمود تا مصطفی (ص) جمله را آنجا فرود آورد، و از پالان شتر منبری ساخت و امیرالمؤمنین (ع) را بر آنجا بُرد و روی به خلق آورد و گفت: نه، من به شما اولیترم از نفس شما؟ جمله گفتند: بلی یٰا رَسُولَ اللّٰهِ. پس گفت: هر که من به وی اولیترم، علی به وی اولیتر است، و هر که من وی را نبیّ‌ام علی وی را وَلیّ است.

دیگر، اتفاق است که مصطفی (ص) گفت: «یٰا عَلی! أَنْتَ مِنّي بِمَنْزِلَةِ هٰرُونَ مِنْ مُوسٰی إِلّٰا أَنَّهُ لٰا نَبِيَّ بَعْدي»[۲]، یعنی یا علی! تو را از من همان منزلت است که هارون را از موسی بود. معلوم است که هارون خلیفهٔ موسی بود، چنانکه گفت: «هٰرُونَ اخْلُفْني فِي قَوْمي»[۳]، پس باید که امیرالمؤمنین (ع) خلیفهٔ مصطفی (ص) باشد تا خبر بی فایده نباشد.

---

۱. نساء / ۵۹.

۲. سنن ترمذی: ۵ / ۳۰۲ ــ ح ۳۸۱۴؛ زغلول: ۲ / ۵۴۴.

۳. اعراف / ۱۴۲.

و آنچه بدین ماند از اخبار مصطفی (ص) نه چندان است که شمرده آید. و هر که چیزی مخالف این معنی آورد در حق دیگری، جمله فرا ساختهٔ بنی‌امیه و دیگر دشمنان امیرالمؤمنین علی (ع) بود که در کتابها اسنادش همه به ایشان شود.

و دیگر، امام باید که معصوم باشد، بدان دلیل که گفته آمد. و جز از امیرالمؤمنین (ع) هر که را امام گفتند چون عباس و ابوبکر و جز ایشان، اتفاق است که معصوم نبودند که جمله پیش از اسلام به نوعی دیگر بودند.

و دیگر که امامت ابوبکر به اختیار خلق بود، و خلق را نرسد که در دین چیزی نهد و کند، که خدا ننهاده و نکرده باشد. و هر که گوید امامت وی از قِبَل خدا و رسول بود، قولی بود که بنویی آورده باشد و مذهبی بتازگی نهاده باشد. و آنچه چنین بود، باطل باشد.

و دیگر، میان خلق پوشیده نیست که هنوز مصطفی (ص) دفن نکرده بودند که انصاریان از بهر آنکه زیر دست مهاجران نباشند، به سقیفه آمدند و خواستند که سعد عباده را امیر خویش گردانند. پس چون مهاجران از این کار آگاه شدند، آنجا رفتند و در امامت از هر گونه سخن گفتند. انصاریان می‌گفتند: از ما امیری و از شما امیری، و دیگر می‌گفت: از مهاجران امیری و از انصاریان وزیری، و دیگری روایت می‌کرد که «اَلْأَئِمَّةُ مِنْ قُرَيْش». و اگر کسی از اهل بیت سخن گفتی چون حُذَيْفَة اليمانی و خُزَيْمَةُ بن ثابت آن را ناشنوده می‌کردند و بدان التفات نمی‌کردند. و بر این گونه می‌رفت تا ناگاه انصاریی بر ابوبکر بیعت کرد. و دیگران چون چنین دیدند و آن کار از امیرالمؤمنین (ع) رفته دیدند، خوشدل شدند و بیعت کردند، و سلمان فارسی ــ رَحْمَةُ اللّهِ عَلَيْه ــ چون آن بدید گفت: کردید آنچه کردید و حق سیره ببردید. و پس، امیرالمؤمنین به قول مخالف چهار روز و به قول شیعه شش ماه با ایشان نیامیخت تا از بس کردند آنچه کردند. و از پس ابوبکر، عمر گفت در خطبه که بیعت ابوبکر ناگاه بود، خدای تعالی شر آن بگرداناد. هر که خواهد که چنان کند گردنش بزنید. و چون بر این جمله باشد که گفته آمد تا عامی ــ که از کارها خبر ندارد یا کسی که اهل بیت را دشمن دارد و تعصب کردن دوست دارد ــ نگوید که امامت

ابوبکر نصّ بود [و] از قِبَل خدا و رسول بود.

فصل

بدان که از بهر چند چیز است که مخالف دلیلهای چنین روشن و پیدا و حجتهای چنین ظاهر و هویدا فرو نمی‌پذیرد، و از پس آل رسول نمی‌رود.

اول، می‌گوید که مصطفی (ص) چون پیغمبری ظاهر کرده بود و همهٔ عالم وی را دشمن شدند، پس روزگار برآمد چند هزار خلق بر وی گرد آمدند و جمله وی را چون بنده و چاکر بودند و به هر کاری فرمان بردند. و چون از مکّه‌اش بیرون کردند، انصاریانش در پناه گرفتند و مهاجران خان و مان فرو گذاشتند و از قرابات ببریدند و از پس وی برفتند. و جمله با وی در غزاها رنج می‌کشیدند و جان شیرین از بهر وی درمی‌باختند و مال را خرج می‌کردند، و در روزه داشتن تشنگی و گرسنگی می‌بردند، و از عبادت کردن نیاسودند. و خدای تعالی در مدح ایشان قرآن همی فرستاد و مصطفی (ص) چیزها می‌گفت. پس آنان که چنین باشند، چگونه از پس مصطفی (ص) به جای آن‌که خدا و رسولش بداشته باشد دیگری را بدارند؟ و اگر چنین بودی هر کس فرا نساختی، و کس بودی که انکار کردی، و گفتی این نه نیکوست، چنانکه بوذر کرد به وقتی که معاویه ـ عَلَیْهِ اللَّعْنَه ـ در خطبه مذهب جبر[1] پیدا کرد، وی با دیگری برخاست از مجلس و بدان قدر فرا نساخت و بر معاویه انکار کرد.

جواب گوییم چنان انگار که ایشان پیش از مصطفی (ص) چنان بودند و چنان کردند که گفته آمد، نه از پس مصطفی (ص) آن را اختیار کردند و به امامت فرا داشتند، که نامعصوم بود و همچون ایشان محتاج بود به امامی دیگر، از بهر آنکه جایز خطا بود. و درست شده است که امام معصوم باید و جایز خطا نشاید. و چون چنین باشد، آنچه

---

۱. این مذهب تمام افعال آدمی را به خداوند اسناد می‌دهد، به طوری که انسان در انجام افعال خود هیچ اختیاری ندارد و مجبور است. (دهخدا)

ایشان کردند نه بوجه باشد.

و دیگر، گفتن ایشان چون به اوّل نیک بودند از پس آن چیزی که نه نیک بود نکنند، این دعوی بی حجّت بود، و بردن ظنی و گمانی که روا بود که راست باشد و روا بود که نباشد، و عاقل باید که چنین راضی نشود.

دیگر، از ایشان بسیاری بودند که عالمان و فاضلان بودند و در کارها مخلص بودند و در دین بینا بودند و بسیاری رنجها بردند، و سر ایشان امیرالمؤمنین (ع) بود. و بسیاری آن بودند به خدا و رسول بگرویده و از بسیاری چیزها و آرزوها هنوز به شک بودند، و میان کافری و مسلمانی متردد بودند. و بسیاری منافقان بودند و به کردارهای گوناگون مصطفی را رنجور داشتندی و خود را به مؤمنان نیکو نمودندیدی، و چون با یکدیگر شدندی بر مؤمنان استهزا کردندی، و چون برفتند بسیاری زیان کردندی، و جز این کارها کردند که در قرآن پیداست. و از پس مصطفی (ص) آنان که چنین بودند جز ویرانی اسلام نخواستند، و بسیار دشمن امیرالمؤمنین بودند که از بیم شمشیر او اسلام آورده بودند و برادران و پدران ایشان و جز ایشان بر دست وی کشته شده بودند. پس، بدان کوشیدند تا امامت از وی برگردانند، و چون تنی چند که سر آن بودند کاری بکردند، دیگران کجا توانستند که آن را بگردانند؟ پس، بعضی از بهر دنیایی و بعضی از بیم فرا ساختند.

دیگر، یوسف صدیق (ع) هنوز طفل بود و خوابی دیده بود که تعبیرش بزرگی و پادشاهی می‌نمود، و پدرش یعقوب (ع) که پیغمبرزاده بود هنوز زنده بود واز آن همه برادرانش ـ که به قول مخالفان پیغمبران بودند ـ معلوم است که به سبب آن خواب از حسد با یوسف چه کردند. پس عرب که عادتشان دشمنی و حسد بردن بود، چه عجب! که نسازند با کسی که ایشان را به کشتن قرابتشان آزرده باشد و به کارهای بزرگ نام و ذکر اندوخته باشد.

دیگر، بنی‌اسرائیل که خدای تعالی ایشان را اصحاب موسیٰ خواند، و از وی آن چند آیات و معجزات دیدند و به سبب وی از فرعون و فرعونیان برستند و پادشاهی و مملکت مصر بیافتند و آنچه بدین ماند، با این همه چون موسیٰ را چند روزی غایب

یافتند و هنوز زنده بود و هارون را در میان بگذاشته بود، بیشتر از ایشان به عبادت گوساله ــ که از وی هیچ نفعی نمی‌دیدند ــ مشغول شدند و به گفتار هارون التفات ننمودند و نزدیک بود که وی را بکشند. پس، جماعتی که بنویی در اسلام درآمده باشند و پیغمبر خود را از دنیا رفته یابند، و شغلی بینند که بدان حرمت یابند و جمع مال کنند، چه عجب که نسازند با کسی که هر یکی را از ایشان به قدر و کردارشان حرمت دارد، و چیزی به مقدار او بخشد، و نصیب چندان دهد که در شریعت باشد. و آنچه گفتند که حق تعالی ایشان را در *قرآن* ستوده است و مدح کرده، نه چنان است که مخالف پندارد، که خدای تعالی و رسول بجز از معصوم و بنده‌ای که به توبه و نیکی از دنیا رفته باشد، کسی را که خطا بر وی روا باشد، از دیگران جدا کرده و معین گردانیده، نستاید و مدحش نکند، و معلومش نگرداند که از وی راضی و خشنود است که پس ایمن گردانیده باشد و بر گناه دلیری داده. پس، بیش از آن نبود که خدای تعالی در *قرآن* پیدا کرد، که هر که مصطفی را به راست دارد و هجرت و جهاد و دیگر کارهای نیک کند، وی را بیامرزد و به بهشت فرستد و از وی خشنود باشد. و ایشان بدین چیزها مشغول شدند، پس آنها که از پس مصطفی (ص) از راستی دور شدند و شرطها نگاه نداشتند و با اهل بیت بدی کردند، بدانستیم که ایشان با دل در آن کردارها حقیقی نبودند، و دانستی چنانکه باید ندانسته بودند.

و آنکه گفتند که اگر حق امیرالمؤمنین (ع) ببردندی، ناچار کس بودی که فرا نساختی؟ جوابش آن است که با امیرالمؤمنین (ع) از این گونه بسیار کردند، و بیشتر از ایشان خاموش بودند و اندکی بودند که از آن کار آگاه بودند.

مصطفی (ص) مزرعه‌ای چند که آن را فدک گویند به فاطمه (ع) داده بود، و امیرالمؤمنین (ع) بر آن گواه گرفته. ایشان فدک را به دست باز گرفتند و خط را بدریدند و قولش نشنیدند و گواهی امیرالمؤمنین (ع) نپذیرفتند. و دیگری کس فرستاد و دختر امیرالمؤمنین (ع) را خواست، و گفت: اگر ندهد چاه زمزم را از بنی‌هاشم باز ستانم و دو گواه برسازم بر آنکه علی (ع) دزدی کرد و دست راستش ببرم.

و چون مردمان غوغا کردند و عثمان را بکشتند، طلحه و زبیر حرم مصطفی (ص) را به حیله از خانه بیرون آوردند، و کشتن عثمان را به دروغ بر علی (ع) بستند، و به بهانهٔ آنکه مادر مؤمنان با ماست و خون عثمان طلب می‌کند، آن دو، هزار جاهل و نادان را جمع کردند و کارزار بر امیرالمؤمنین (ع) کردند، چندانکه توانستند رنج و مشقت رسانیدند تا آخر الامر مخذول شدند. و چون حجره‌نشین مصطفی (ص) که پیوسته می‌دیدی که مصطفی (ص) امیرالمؤمنین (ع) و فرزندانش را چگونه داشتی وچگونه نواختی با علی آن کند، کسی دیگر خود چه کند؟

و همچنین، جماعتی که پیوسته با مصطفی نشستندی و خبرها روایت کردندی، از پس آن بر معاویه ـ عَلَیْهِ اللَّعنه ـ گرد آمدند و تا امیرالمؤمنین (ع) زنده بود او را رنجور می‌داشتند و شمشیر در روی او می‌کشیدند. و اینان همه مهاجریان و انصاریان بودند و با پیغمبر جهاد کرده بودند، که با امیرالمؤمنین (ع) آن کارها کردند و دیگران فرا ساختند.

و هم ایشان بودند که با یکدیگر تدبیر کردند، وامام حسن (ع) را به[1] خانه نشاندند و به زهرش شهید کردند. و چون پیوستگان خواستند که در بر مصطفی (ص) دفنش کنند، آن که او را مادر مؤمنان می‌گویند برنشست و مروان را با یارانش برانگیخت تا بر جنازهٔ امام حسن (ع) تیرباران کردند و نزدیکِ هفتاد تیر بر جنازهٔ وی نشاندند و بر گردانیدند و به گورستان غریبان[2] دفن کردند.

و همچنین، بیشتری فرزندان مهاجر و انصار بودند و بسیاری از ایشان مصطفی(ص) را دیده بودند و با این همه، چندین هزار مرد در کربلا گرد امام حسین (ع) در آمدند، و آب از وی و پیوستگان وی باز گرفتند تا از تشنگی، جمله بی طاقت شدند. و امام حسین (ع) و فرزندان و برادر و برادرزادگان و خواهرزادگان را هر یکی چون گوسفند سر می‌بریدند و بنه‌اش غارت کردند، و خواهرانش را و زن و دختر را سر برهنه کرده بر پالان خشک بسته به اسیری می‌بردند ـ همچو بردگان که از کافرستان آورند ـ و در

---

۱. اصل: با.

۲. گورستان بقیع در مدینه. م

عراق و شام می‌گردانیدند.

پس، هزار ماه بفرمودند تا امیرالمؤمنین (ع) و فرزندانش (ع) را بر سر منبرها لعنت می‌کردند. و چون ظلمی بدین عظیمی و کارهای بدین زشتی و فاحشی می‌کردند، و اهل اسلام بسیاری بدان خاموش می‌بودند، چه عجب! که از پس مصطفی (ص) آنان که زهد بیشتر می‌نمودند و ماموس[1] بیشتر در دست داشتند، حق امیرالمؤمنین (ع) همی بردند.

فصل

سؤال: در آنچه مخالف را از پیروی آل نبی باز می‌دارد، آن است که می‌گوید که معلوم است که امیرالمؤمنین (ع) شیر خدا بود و معجز مصطفی (ص) بود و در قوت و شجاعت از وی کارها آمد که در دنیا از کس مانند آن نیامد و همه مبارزان و شجاعان عرب از وی عاجز آمدند، با این همه چگونه بنشست تا جماعتی ضعفا حق وی ببردند و وی را در خانه نشاندند. اگر چنین بودی امیرالمؤمنین (ع) سخن گفتی و حق خویشتن طلب کردی و چون ندادندی با ایشان حرب کردی، چنانکه از پس عثمان با معاویه ـ عَلَیْهِ اللَّعْنَه ـ حرب کرد و با دیگر خارجیان.[2]

جواب گوییم که ما به دلیل بدانسته‌ایم که امیرالمؤمنین (ع) و یازده فرزندش (ع) جمله امام و معصوم بودند، و معصوم نکند الا آنچه مصلحت بود و به جای خویش باشد. پس، دانیم که از امامان آن که بنشست و آن که حرب کرد و آن که با مخالفان صلح کرد و آن که از خلق غایب شد، همه مصلحت بود، اگر چه به سبب ناسازگاری خلق بود، که مصطفی (ص) خبر داده بود که خلق با ایشان چه کنند و ایشان را چه چیز مصلحت باشد

---

۱. به معنی آتش و آتشدان است. (دهخدا)

۲. گروهی از مسلمانان که بعد از مسئلهٔ حکمیت در پایان جنگ صفین مخالف امام علی (ع) شدند، و در مسئلهٔ خلافت به انتخاب مردم اعتقاد داشتند. خوارج خلفای راشدین را پذیرفتند و دوران امام علی (ع) را نیز تا زمان حکمیت قبول کردند. (دهخدا)

که کنند.

و دیگر، قوم در بیعت ابوبکر فرصت نگاه داشتند و به وقتی کردند که امیرالمؤمنین (ع) با ایشان نبود و به دفن مصطفی (ص) مشغول بود که اگر به وقت بیعت حاضر بودی، سخن گفته[1] بودی که تأثیر کردی و آن کار از دست نشدی. پس چون کار کرده و محکم یافت، دانست که سخن گفتن پیش ایشان بی فایده بود.

چنانکه در خبر است که فاطمه (ع) در شب به هر یکی از سرای انصار کس می‌فرستاد و از خدای تعالی می‌ترسانید و یاری می‌خواست. و هر یکی جواب می‌دادند که بی قولی کردن و از بیعت بیرون آمدن، عیبی بزرگ بود و از آن خصومت خیزد.

و دیگر، هر چه امیرالمؤمنین (ع) در حق خویش ایشان را گفتی، همه آن بود که ایشان خود می‌دانستند، که مصطفی (ص) هر منزلتی که امیرالمؤمنین (ع) را نهاده بود، و هر منزلتی و حرمتی که وی را داشته بود، و هر مدحی و ستایشی که کرده بود، همه پیش ایشان روز روشن بود و هر آیتی از قرآن که خدای تعالی در حق وی فرستاده بود با ایشان گفته بود.

و دیگر، بگردانیدن مفسده و باز داشتن نشان است[2]،آنگاه نیکو بود که داند که سود دارد، که اگر داند که زیان دارد و مفسده به زیاده شود، باز داشتن آن هم مفسده بود. و امیرالمؤمنین (ع) چنان می‌نمود که اگر با ایشان سخن کردی و به مجادله مشغول شدی نه روی به وی نهادندی. و اگر عجز در ایشان پدید آمدی، حمیت را دست به کافران و بت‌پرستان عرب زدندی، و منافقان را به یاری خواندندی، و بودی که از بهر دل ایشان کلمهٔ «لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ» در باقی نهادندی تا امیرالمؤمنین (ع) را قهر کردندی، و نزدیک آن بودی که آن مایه اسلام ــ که بود ــ برخاستی، و رنج مصطفی (ص) همه ضایع شدی.

و دیگر، معلوم است که با امیرالمؤمنین (ع) مردمی نبود بسیار، و به حرب خلق بسیار شدن بی جماعتی و یارانی ــ که راست و چپ و پیش و پس وی نگاه دارند ــ نه کار

---

۱. اصل: گفتی.

۲. باز داشتن از نشانه‌های آن مفسده است. م

عاقلان است.

و دیگر، معلوم است که آن قوم بر ابوبکر بیعت کردند، بیشتر بودند از کافران که شب غار گرد بر گرد مصطفی (ص) در آمدند تا وی را بکشند. و معلوم است که مصطفی (ص) به زور و قوت بیشتر بود و یاران بیشتر داشت، و با این همه بگریخت و به غار شد. اگر گریختن وی از ترس و بیم بود، شاید که نشستن امیرالمؤمنین (ع) و خاموش بودنش از ترس و بیم بود. و اگر گریختن مصطفی (ص) از بهر مصلحتی بود، شاید که حال امیرالمؤمنین همچنین بود.

و امیرالمؤمنین (ع) به وقت خلافتش خبر آوردند که خلق می‌گویند که چرا با قوم پیشین آن خلاف و منازعه نکرد که اکنون با معاویه ـ عَلَیْهِ اللَّعْنَه ـ می‌کند؟ بفرمود تا همه جمع آمدند و بر منبر شد و گفت: به من رسید که شما چنین و چنین گفته‌اید؛ بدانچه گفته بودند مقر آمدند.

پس گفت: من در آن کار شش پیغمبر را پیروی کردم و بدیشان نگرستم و بر سنت ایشان رفتم.

اول،[1] نوح (ع) که چون از دست قوم درماند، گفت: «اَنِّی مَغْلُوبٌ فَانْتَصِر»[2]؛ یعنی قوم بر من غلبه کردند.

دوم،[3] ابراهیم (ع) چون از دست قومش درماند، گفت: «وَ اَعْتَزِلُکُمْ وَ مَا تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللّه»[4]؛ یعنی از شما و آنچه می‌پرستید دور می‌شوم.

سوم،[5] لوط (ع) چون قومش به سرایش اندر آمدند تا مهمانان وی را فاحشه کنند، گفت: «لَوْ اَنَّ لِیْ بِکُمْ قُوَّةً اَوْ اٰوِی اِلیٰ رُکْنٍ شَدِید»[6]؛ یعنی اگر مرا قومی بودی یا قبیله و

---

۱. اصل: ۱.
۲. قمر / ۱۰.
۳. اصل: ۲.
۴. مریم / ۴۸.
۵. اصل: ۳.
۶. هود / ۸۰.

عشیرتی، با پناه ایشان شدمی و شما را از خود بازداشتمی.

چهارم،[1] موسی (ع) که فرعون را و قومش را گفت که: «فَفَرَرْتُ مِنْكُمْ لَمَّا خِفْتُكُم»[2]؛ یعنی از شما گریختم، چون از شما بترسیدم.

پنجم،[3] هارون (ع) که چون موسی (ع) وی را گفت: چرا خاموش بودی تا قوم گوساله پرستیدند؟ گفت: «اِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضْعَفُونِي وَ كَادُوا يَقْتُلُونَنِي»[4]؛ ایشان بر من خیره شدند و نزدیک بود که مرا بکشند.

ششم، مصطفی (ص) که چون قوم در شب به کشتن وی آمدند، مرا بر بستر خود بخوابانید و به غار گریخت. و هر که گوید که حال پیغمبران نه چنین بود و ایشان در نماندند کافر شود، و ایشان را به دروغ زن داشته بود، و چون این پیغمبران راست گفتند و با وحی و تنزیل که ایشان را می‌آمد از دست قوم درماندند، پس وصی پیغمبر ــ که بی وحی و تنزیل بود ــ اولیٰتر که از دست قوم درماند و در خانه نشیند.

و دیگر، ابوذر غفاری ــ رَحِمَهُ اللّٰه ــ چنانکه با معاویه چون مذهب جبر پیدا کرد فرانساخت، با دیگران نیز فرانساخت، و هر جا سخن گفت، و از بهر این بود که عثمان وی را از مدینه بیرون کرد.

و صادق (ع) گوید که چون کار بر ابوبکر قرار گرفت، جماعتی چون سلمان فارسی و ابوذر غفاری و عمار یاسر و جز ایشان دوازده کس به نزدیک امیرالمؤمنین شدند و گفتند که کار چنین می‌رود و ما را دشوار می‌آید، چرا که از لب درربار حضرت مصطفی (ص) شنیدیم که حق با علی بود و علی با حق بود، و نزدیک است که در رویم و این مرد را از بالای منبر فرو کشیم. امیرالمؤمنین (ع) گفت: اگر چنین کنید خون خود بریزید که شما اندکید، لیکن بروید و حجت بر او گیرید. پس از آن، چون ابوبکر را بر منبر

---

۱. اصل: ۴.
۲. شعراء / ۲۱.
۳. اصل: ۵.
۴. اعراف / ۱۵۰.

یافتند، همه گرد آمدند. اول مردی برخاست، نامش خالد بن سعد بود و خدای را حمد و ثنا گفت و بر مصطفی (ص) درود داد و گفت: یا ابابکر از خدای بترس و بنگر که با علی چه می‌کنی؟ و تو دانی که چون به قریظه به غزا شده بودیم و علی آن چند مردان مرد و خداوندان قوت و نبرد را بر زمین افکنده بود، و ما گرد پیغمبر درآمده بودیم و تو اندر میان ما بودی، پس مصطفی (ص) گفت شما را وصیتی می‌کنم نگاه دارید، ودیعه‌ای پیش شما می‌نهم ضایع مکنید. علی از من است و امام شماست، فرمانش برید، و خلیفهٔ من است در میان شما، وی را فرونگذارید، و مرا این جبرئیل می‌گوید و از خدای تعالی نیز. اگر چنین نکنید حکم ما در میان شما مختلف شود، و کارهای دینیان به هم آمیخته، و اندک روزگار برآید که بدترین خلق بر شما امیری کند. و اهل بیت منند که علم به میراث گیرند، و توانند که به کار امامت بایستند. و خدای تعالی با من حشر کناد آن را، که در اینچه گفتم طاعت من دارد و وصیّت من نگاه دارد، و از بهشت بدان بزرگی محرومش گرداند که سخن من فراموش کند و وصیت من از دست بدارد. نیز عمر برخاست، و بانگ بر خالد زد و گفت: خاموش باش! که تو نه آن مردی که به مشورت تو کارها کنند و بر رأی تو برند.

پس، سلمان فارسی برخاست و بر آن گونه سخن گفت.

پس، ابوذر برخاست و همچنین گفت.

پس، یک‌یک برمی‌خاستند تا نوبت به خُزَیْمَةِ بْنِ ثابِتْ رسید ـ رَحِمَهُ اللّٰهُ. وی برخاست و گفت یٰا مَعْشَرَالْقُرَیْش! شما دانید که مصطفی (ص) گواهی من به گواهی دو عدل بر گرفتی.[1] من گواهی می‌دهم که مصطفی (ص) گفت که علی از پس من در میان شما خلیفهٔ من است و امام شماست، و اگر وی را فرا پیش دارید، راه راست یابید و اگر نه چنین کنید هلاک شوید، که مَثَل وی چون مَثَل کشتی نوح است، که هر که در او می‌نشست برست، و هر که ننشست به آب هلاک شد.

---

۱. پیامبر (ص) گواهی خزیمة بن ثابت را معادل دو گواهی می‌دانست. م

پس، دیگری برخاست و گفت: ندانسته‌اید که مصطفی (ص) از خانهٔ فاطمه بیرون آمد، دست علی در دست گرفته و گفت: علی ابن عم و برادر من است و از پس من خلیفهٔ من است. هر که در او به شک بود چنان بود که در من به شک بود، و هر که او را پیروی کند، او را راه راست نماید و پیروی من کرده باشد.

و چون جمله سخن گفته بودند، ابوبکر روی به قوم آورد و گفت: مرا امیر خویش کرده‌اید و من از شما بهتر نیستم، و گفت: «اَقِیلُونِي فَلَسْتُ بِخَیْرِکُمْ»؛ یعنی مرا از این کار به‌در آورید[1].

پس عمر برخاست و گفت: إقاله نکنیم و جز تو نخواهیم، و همچنین به شوریٰ از پس عُمَر.

چون آن قوم گرد آمدند و خواستند که دیگری را بنشانند، امیرالمؤمنین (ع) بیامد و بایستاد و هفتاد منقبت و فضیلت در حق خود بر شمرد و به هر منقبتی و فضیلتی که بگفتی، ایشان را سوگند دادی که بجز از من دیگری را این می‌دانید؟ و همه بر آن قرار دادند. و به عاقبت، مکر و حیله کردند و آن‌همه ناشنوده کردند و عثمان را بنشاندند.

و بدین جمله که گفته آمد، معلوم شد که امیرالمؤمنین (ع) حق خویش طلب کرد و به طلب کردن فرمود. و حرب کردن با معاویه ـ عَلَیْهِ اللَّعْنَه ـ و دیگر خارجیان از بهر آن بود که یار و انصار یافت از فرزندانش چون[2] امام حسن و امام حسین (ع) و محمد حنفیه که به جوانی رسیده بودند و با قوت و نیرو بودند و هفتاد و پنج هزار مرد بر وی گرد آمده بودند؛ بعضی آنان که بر کشتن عثمان گرد آمده بودند و نتوانستند که نزدیک معاویه ـ عَلَیْهِ اللَّعْنَه ـ شوند، و معاویه و دیگران خون عثمان می‌طلبیدند.

و دیگر، یکی از این بزرگان گوید که ما می‌یابیم ساداتی بسیار که در عالم پراکنده، چنانکه هیچ ولایتی و هیچ شهری از ایشان خالی نیست، و همیشه اندر ایشان علما و صلحا و زهاد و عباد بوده‌اند. و با این‌همه، گفتار و اعتقاد یکی دارند در آنکه علی بن ابی

---

۱. اصل: به‌در آورید.   ۲. اصل: جو.

طالب (ع) به نصّ خدا و رسول وی خلیفه و وصی بود. و اگر چه به حسب و نسب بر هر بزرگی بزرگی کنند، اما با اعتقاد و مذهب از کمترین کسی فرا برند و مضرت و مذلت می‌یابند و از بسیاری حقوق بازمانده.

چون چنین باشد، از دو بیرون نبود، یا از پدران خود و پدرانِ ایشان از پدران تا امیرالمؤمنین (ع) بر این بوده‌اند و این را شنیده‌اند، یا نه، که اندر روزگار اعتقاد پدر ایشان بگرویدند و مذهب نبوی بر دست گرفتند. اگر آن اوّل است، پس مذهب شیعه به جای خود بود. و این دوم محال است زیرا که هیچ روزگاری نباشد که اندر آن علویان به اتفاق مذهب پدر ایشان ـ که اندر آن حرمت و حشمت و نجات بود ـ فروگذاشتند، و مذهبی که در آن مذلت و مضرت و بیم جان و کشیدن جفاها و بی‌ترغیبی از بیگانه فروگرفتند، و این دلیل بعینه بزرگان در حق شیعه نیز آورده‌اند که ایشان نیز در عالم پراکنده‌اند، چنانکه هیچ ولایتی از ایشان خالی نباشد، و اندر هیچ روزگاری نشان ندهند که کسی بوده است که این مذهب نهاد، که اگر بودی به وی باز خواندندی و ننگ داشتندی، چنانچه بخاریان و کرّامیان[1] و دیگران باز می‌خوانند و ننگ نمی‌دارند. و معلوم است که شیعه به هم گرد نیامده‌اند و فرانساختند مذهب را، که ایشان بسازند و از یکدیگر دور نشینند و یکدیگر را نشناسند. و معلوم است که به یکدیگر نامه ننوشتند، پس بنماند الّا که قرن از پس قرن از یکدیگر می‌شنیدند تا امیرالمؤمنین (ع). و دیگر از روزگار امام حسین (ع) تا زمان امام حسن عسکری (ع) دویست سال بیشتر بر آمده بود و آنان که شیعه ایشان را به امام می‌دارند، به نزدیک مخالفان جمله صالحان بودند. و در روزگار ایشان علویان هم بر این مذهب بودند، و شیعیان بسیار بودند و هم این می‌گفتند. و هیچ کس از ایشان، اینان را باز نمی‌داشت و نگفت که دروغ بر ما می‌نهید و ما را و پدران ما را امام به نصّ مگویید. این جمله که پیدا کرده آمد، تأکید دلایل و حجت و تسهیل راه حق است بر وجهی که انصاف دهنده را سیر می‌کند.

---

۱. فرقه‌ای از مشبهه که پیروان ابی عبدالله محمد بن کرّام نیشابوری‌اند. (دهخدا)

فصل: در آنکه امام دوازده است

بدان که از پس مصطفی (ص) امام دوازده بودند و همه پاکان و معصومان بودند و به امامت سزاوار بودندی، که از دوازده کم یا بیش گوید، وی بر حق نباشد و امام را نشناسد و نداند که از بهر چه می‌باید و به چه صفت می‌باید.

دلیل بر آنکه امام دوازده‌اند خبر مصطفی (ص) که: «اَلْأَئِمَّةُ مِنْ بَعْدِي إِثْنَا عَشَرَ أَوَّلُهُمْ عَلِيٌّ وَ آخِرُهُم مَهدِي»[1] و قول دیگر: «أَوَّلُهُمْ عَلِيٌّ وَ رابِعُهُمْ عَلِيٌّ وَ ثامِنُهُم عَلِيٌّ وَ عاشِرُهُمْ عَلِيٌّ وَ آخِرُهُمْ مَهْدِي»[2] و هر یکی که از ایشان انکار کند و به وی نگوید، همچنان بود که بر من انکار کرده بود و به من نگفته باشد. و اندر این معنی خبرها بسیار آمده، چه آنکه جابر انصاری ــ رَحِمَهُ اللّٰه ــ روایت کرده، و چه آنکه عبدالله مسعود روایت کند که مصطفی (ص) گوید: «إِنِّي تارِكٌ فِيكُمُ الثَّقَلَيْنِ ما إِنْ تَمَسَّكْتُمْ وَحْدَهُ لا تُضِلُّوا كِتابَ اللّٰهِ وَ عِتْرَتِي وَ لَمْ يَفْتَرِقا حَتّىٰ يَرِدا عَلَيَّ الْحَوْضَ»[3]؛ یعنی من از دنیا می‌روم و دو بنگاه گرانمایه در میان شما می‌گذارم. مادام تا شما دست در ایشان زده باشید از راه حق نیفتید، و آن کتاب خداست و عترت من. و این هر دو از یکدیگر جدا نشوند تا به حوض کوثر بر من رسند.

این جبرئیل دلیل می‌کند که از پس امیرالمؤمنین تا خاستن قیامت، در هر زمانه‌ای از فرزندان مصطفی معصوم بوده است و باشد که در علم قرآن و شرع و احکام اعتماد بر وی بود.

و مصطفی (ص) گوید: «اَلْحَسَنُ وَ الْحُسَيْنُ إِمامانِ قاما أَوْ قَعَدا وَ أَبُوهُما خَيْرٌ مِنْهُما»[4]؛ یعنی حسن و حسین امامند[5]، اگر گذارندشان که امامت کنند، و اگر نگذارند، و

---

۱. معجم احادیث کتب اربعه: ۵۴۵۷/۷ با اندک اختلاف؛ اصل حدیث در معجم به این عبارت است: «اَلْأَئِمَّةُ بَعْدِي إِثْنا عَشَرَ أَوَّلُهُمْ أَنْتَ يا عَلِيُّ و آخِرُهُمُ القائِم».

۲. معجم احادیث بحارالانوار: ۱۹۱۴۰/۲۶ با اندک اختلاف اصل حدیث در معجم به این عبارت است: «أَوَّلُهُمْ عَلِيٌّ وَ آخِرُهُمُ الْقائِم».

۳. معجم مستدرک الوسائل: ۵۳۷/۱؛ زغلول: ۶۴۳/۳.

۴. معجم احادیث بحارالانوار: ۱۹۱۴۰/۲۳.

۵. اصل: امام‌اند.

چون امام حسین (ع) از آن ناپاکان نا امید شد و دل بر کشتن نهاد، گفت: «لَوْقَتَلْتُمُونِي لَقَتَلْتُمْ حُجَّةَ اللّٰهِ عَلَيْكُم»؛ یعنی اگر مرا بکشید آن را کشته باشید که حجت خداست بر شما.

و نیز مصطفی (ص) گوید که حسین را پسری آید نام او علی. روز قیامت ندا آید که سید و مهتر و بهتر عابدان برخیزد! برنخیزد اِلّا عَلِيّ بن الْحسين زينُ‌العابدين (ع). و جابر انصاری را گفت: تو چندان زندگانی یابی که باقر را دریابی، باید کـه سـلام مـن بـه وی رسانی. و هم، بر این گونه در حق هر یکی چیزی آمده است و نام و لقبشان گفته است. و بر آن لوح بود که خدای تعالی از آسمان فرستاد و نام و نشان ایشان و لقب و احوال ایشان بر آنجا پیدا کرده بود، و جابر آن را پیش مصطفی و مرتضی و فاطمه (ع) دید که نهاده بود.

و دیگر مصطفی (ص) گوید: پاره‌ای از اندام من به خراسان دفن کنند، که همنام علی بود و پدرش همنام موسیٰ عمران. هر که وی را زیارت کند، فردا، روز قیامت، دستش گیرم و از هر بلایش برهانم. و به قول دیگر که، هفتاد حج نافله کرده بود.

و در حق امام دوازده‌هم گفت: که مهدی از فرزندان من بود و همنام و هم کُنیت من. و از او ماننده‌تر به من کسی نبود و به قد و قامت و صورت و خلق. و مدتی دراز از خلق پوشیده گردد، چنانکه بسیاری خلق از وی به شک افتد، و بهترین و خیارترین امت من آن باشد که به سبب پوشیدگی وی، از دین حق بر نگردد و پای بـدارد. پس مـهدی چـون ستاره‌ای درخشان پیدا شود، و زمین به داد و عدل پر گرداند، چنانکه پر از جور و ظلم شده باشد.

و هر امامی از امامان که پدید آمدی، پیوسته ذکر قائم (ع) کردی و سـخن بـیرون آمدنش گفتی، چنانکه امام زین العابدین (ع) گوید که قائم را شش چیز بود که آن شش چیز پیغمبران را بوده:

۱. چون ابراهیم (ع)، مولود و زاییدنش از خلق پنهان باشد.

۲. چون نوح (ع) زندگانی دراز یابد.

۳. چون موسیٰ (ع) مدتی از خلق پنهان و غایب گردد، و خلق در انتظار وی باشند.

۴. چون عیسیٰ (ع) خلق در وی مختلف شود، و هر قومی در حقش سخنی دیگر گویند.

۵. چون ایوب از بلا و محنت راحت یابد.

۶. چون محمّد (ع) با شمشیر بیرون آید، و شمشیر خلق را به[1] راه حق آورد.

و جز این گفته‌اند که در کتابهای ما مسطور است.

دلیل دیگر از جهت عقل بر آنکه امام دوازده است، آن است که هیچ زمانه نشاید که بی امام بود و در هر روزگار ظاهر است که دعوی امامت کرده، و کدام کس شایستگی امامت داشته. اول روزگار امیرالمؤمنین (ع)، ابوبکر و عمر و عثمان را امام خوانده‌اند و گفته‌اند از پیش که ایشان معصوم نبودند. و از پس ایشان معاویه ـ عَلَیْهِ اللَّعْنَه ـ دعوی امامت کرد و پدرش بوسفیان ـ عَلَیْهِ اللَّعْنَه ـ بود که چند بار لشکر جمع کرد و به حرب مصطفی (ص) شد، و مادرش جگر عمّ مصطفی (ص) بخایید و بخورد. و روزی ابوسفیان ـ عَلَیْهِ اللَّعْنَه ـ بر خری نشسته بود و معاویه ـ عَلَیْهِ اللَّعْنَه ـ در پیش، و یزید ـ عَلَیْهِ اللَّعْنَه ـ در پس خر را می‌راند. چون رسول (ص) بدید و چشمش بر ایشان افتاد، گفت: لعنت خدا بر کشنده و نشسته و راننده باد.

و روزی رسول (ص) گفت که این ساعت یکی پدید آید که چون به قیامت آید، بر دین و ملت من نباشد، در حال معاویه ـ عَلَیْهِ اللَّعْنَه ـ پدید آمد و گفت: چون معاویه را بر منبر من ببینید، بکشید.

و باقر (ع) گوید: «وَ الشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِی الْقُرْآنِ»[2]، معاویه است ـ عَلَیْهِ اللَّعْنَه ـ و از پس خود، یزید را که از وی بتر و از هر کافری کافرتر بود، به امامت بنشاند. و از پس یزید پلید، مروان و مروانیان امامت می کردند، و مصطفی (ص) اصل ایشان از مدینه برانده بود و خبر داده که از ایشان چه فتنه‌ها خیزد، وقتی به خواب دید ـ چنانکه در قرآن

---

۱. اصل: با.

۲. اسراء / ۶۰.

است ـ که بوزینه‌ها بر منبر وی حدیث کردندی، و گند آن به آفاق رسیدی. و تفسیرش ایشان بودند که چندین هزار بر منبر رسول (ص) خطبه می‌کردند. و آورده‌اند که مصطفی (ص) از اندوه آن خواب هرگز دیگر نخندید.

و از پس امیرالمؤمنین (ع) امام حسن بود، پس امام حسین، پس امام زین‌العابدین، پس امام محمد باقر ـ عَلَیْهِمُ السَّلاٰم. و اینان همه بعضی به زهر و بعضی به شمشیر بر دست بنی‌امیه شهید آمدند. و پس امام باقر (ع) پسرش بود امام جعفر صادق (ع)، در روزگاری بود که عباسیان بیرون آمدند و مروانیان را هلاک کردند و عالم از ایشان خالی کردند، و از پس ایشان امامت کردند. چون یکی از دنیا برفتی، برادری یا پسری را به جای خود بنشاندی، و بیشتر خمر خوردندی، و مطرب و مسخره داشتندی، و به لهو و نشاط مشغول بودندی، و فساد گوناگون کردندی، و خونها به ناحقّ ریختندی، و آل رسول را رنجور داشتندی، و در عالم پراکندندی. و کس بودی که از دنیا برفتی پنج هزار، و بودی ده هزار، و بودی دوازده هزار علویانی که به سیرت مصطفی (ص) و امامان (ع) بودندی. و از پس صادق (ع)، امام موسیٰ تا امام حسن عسکری (ع) همه بر دست عباسیان به زهر کشته آمدند. و از پس امام حسن عسکری، امام پسرش امام محمد مهدی است ـ صَلَوٰاتُ اللّٰهِ عَلَیْهِمْ اَجْمَعِین ـ که خدای تعالی او را زنده می‌دارد تا چون صلاح باشد، بیرون آید و زمین را به عدل و داد بگستراند، و دشمنان آل مصطفی را بکلی نیست گرداند. و دلیل بر این، قول مصطفی است (ص) ـ چنانکه گفته آمد ـ و اجماع امامیان.

و چون حال چنین بود که گفته آمد، هر عاقلی که غم خود و آخرت خورد، و از دوزخ ترسد، و آرزومندِ بهشت بود، و خواهان راه حق بود، و لجاج و عناد نورزد، و از سر انصاف در زمان گذشته نظر کند، و عباسیان را و دیگران را و بنی‌امیه را بر آن وجه یابد که گفته آمد، و امیرالمؤمنین و فرزندانش را هر یکی در آن زمان که بود، در فضل و علم و دانستن شرع واحکام حلال و حرام و زهد و پرهیزکاری بی مثل و همتا بود، و داند که هر کس را در دانستن به ایشان حاجت بودی، و هر چیزی که ایشان گفتندی و روایت کردندی، هر کس به جان و دل بخریدی، و بر آن اعتماد تمام کردی، بداند که امام بحق و

راهبر آن خلق ایشان بوده‌اند.

فصل: زیدیان[۱]

که به زیدبن علی (ع) گویند برادر امام محمد باقر (ع)، و اسماعیلیان[۲] که به اسماعیل گویند پسر صادق (ع)، و کیسانیان[۳] که به محمد حنفیه[۴] گویند پسر امیرالمؤمنین علی (ع) ــ که نه از فاطمه بوده ــ، و تاووسیان[۵] و واقفیان[۶] و جز از ایشان، هیچ کس نگوید که امامشان معصوم بود و معصوم باید. و درست شد که امام بجز معصوم نشاید. و این دلیل محکم و معتمد است، بر آنکه هر که جز از امامیان است در امامت، قولش باطل است، زیرا که جز از ایشان هیچ کس نگوید که امام معصوم باید.

و دیگر، از کیسانیان و تاووسیان و واقفیان کسی نمانده، اگر حق بودی بماندی که حق تا قیامت از میان خلق بیرون نشود.

دیگر، اسماعیلیان در دانستن خدای تعالی عقل و نظر و اندیشه به[۷] یک سو نهادند

---

۱. زیدیان پیروان زیدبن علی بن حسین (ع) هستند. ایشان معتقدند بعد از امام حسین (ع) هر معصومی از خاندان امام علی (ع) می‌تواند امامت مسلمانان را به عهده گیرد. (دهخدا)

۲. اسماعلیان سلسله ائمه را به اسماعیل فرزند بزرگتر امام جعفر صادق (ع) می‌رسانند. امام جعفر صادق (ع) بعد از مرگ اسماعیل در زمان حیات خویش، موسی (ع) را جانشین خویش قرار داد، ولی پیروان اسماعیل نپذیرفتند به این بهانه که امام نمی‌تواند تغییر رأی دهد. اسماعیلیان را باطنیه نیز گفته‌اند، زیرا ظواهر شرع را نمی‌پذیرند و قائل به تأویل و تفسیر هستند. (دهخدا)

۳. کیسانیان پیروان محمدبن علی (ع) معروف به ابن حنفیه هستند. ایشان معتقدند محمدبن حنفیه بعد از امام حسین (ع)، امام است و در کوه رضوی در مدینه غایب شده و روزی ظهور خواهد کرد. (دهخدا)

۴. اصل: حنیفه.

۵. تاووسیان فرقه‌ای بودند که منکر رحلت امام جعفر صادق (ع) شدند، و وی را قائم و مهدی موعود دانستند. هاجسن، فرقهٔ اسماعیلیه، ص ۱.

۶. واقفیان فرقه‌ای بودند که رحلت امام موسی کاظم (ع) را تکذیب کردند، و وی را قائم و مهدی موعود دانستند. (دهخدا)

۷. اصل: با.

و بدان بگویند و اعتماد برخبر کنند. و بدین سبب درِ دانستن علم در بستند، زیرا که علم بیشتری به نظر و اندیشه حاصل آید، و با این‌همه پیوسته در نظر و اندیشه جان می‌دهند و رنج می‌برند تا چگونه شبهه و هرزه‌ای فراهم بندند و بدان خصم را جواب گویند. و از بی‌شرمی گویند: نظر و اندیشه به‌کار نیاید و در آن فایده نباشد.

و دیگر، زیدیان چون معتزلیان گویند که خدای تعالی در آمرزیدن گناه به[1] هیچ کس در دنیا و آخرت فضل نکند و توبه گناه ببرد؛ اگر خدای تعالی آمرزد و اگر نیامرزد. و بدین قول، بسیاری از قرآن ــ که در آمرزیدن گناهان و فضل کردن با گناهکاران آمده است ــ رد کرده باشند و هیچ نداشته.

و گویند هر بنده‌ای که گناهش از طاعت بیشتر بود، اگر همه یک گناه بود کرده باشد، بدان یک گناه جاوید در دوزخش بدارد. و بدین قول، خدای تعالی را بـه ظـالم داشـته باشد.

و گویند که رسول از بهر گناهکاری شفاعت نکند و از بهر آن کند که بهشتی باشد و بی شفاعت رستگار باشد. و بدین قول، مصطفی (ص) را از منزلتی بزرگ فـرود آورده باشد.

و گویند پیغمبران (ع) گناه کردند و بی توبه و استغفار آمرزیده شدند. و همچنانکه مخالفان دیگر در شرع قیاس روا دارند. و دلیل بر آنکه قیاس کردن باطل است، آن است که به قیاس بعضی حرام آمد، آنچه بعینه به قیاس هم حلال آمد. و به قیاس بعضی فرض آمد، آنچه به قیاس بعضی سنّت آمد. و معلوم است که یک چیز به نزدیک خدای تعالی هم فریضه و هم سنت نبود، و یک چیز هم حلال و هم حرام نباشد، که لازم آید که به یک چیز هم ثواب دادی و هم عقاب، که اگر قیاس کردن حق بـودی، خـدای تـعالی حـرام بودی، و آن حلال آمدی که حلال بودی، و سخن در فریضه و سنت هم چنین بودی. و قیاس اگر همه یکسان بودی، این‌همه خلاف و خـصومت ــ کـه در مـیان است ــ پـدید

---

۱. اصل: با.

نیامدی، که خدای تعالی آن پسندد که راست بود و از آن خصومت و خلاف نیاید.

دیگر، مصطفی (ص) از هر کسی داناتر بود. اگر قیاس روا بودی، وقت بودی که قیاس کردی، و به هر مسئله‌ای گوش به وحی نداشتی.

و دیگر، آنان که قیاس کردند چون مالک و[1] و نعمان[2] و شافعی[3] و جز از ایشان، از بهر آن بود که شرع بجمله ندانستند، و آن راکه به امام داشتند از خود داناتر نمی‌یافتند، و حجت خدا را ـ که در شرع همه‌دان بود ـ نمی‌شناختند، و به امامت وی نمی‌گفتند، پس، مسئله که ندانستند و از ایشان می‌پرسیدند، به قیاس چیزی بر هم می‌بستند. و امامیان چون در هر زمانه حجت خدای را ـ که در شرع همه‌دان بود ـ می‌شناختند و به امّتش می‌گفتند، هر مسئله را ـ که ندانستند ـ از وی می‌پرسیدند و می‌دانستند، و در حلال و حرام و پاک و پلید و فریضه و سنت بیقین بودند که هر یکی کدام است و از قبل خدای تعالی چنان است.



فصل: در صاحب الزمان (ع)

بدان که از پیش به دلیلها درست کرده آمد، که هیچ زمانه نشاید که خالی باشد از امامی،بدان صفت که گفته آمد. و بزرگان گفته‌اند اگر شبی بگذرد که در میان خلق حجت خدا نبود، خدا را نرسد که هیچ کس را پرسد از گناهی که در آن شب رفته باشد. و عجیبترین چیزی آن است که هر کس بضرورت داند که هر آن ولایتی که یک ماه یا کمتر از پادشاه ظالم ـ که از ترک و دیلم بود ـ خالی شود، آن ولایت مستقیم بنماند، و شوریده

---

۱. ابن أنس بن مالک الاصبحی الحمیری مکنی به ابو عبدالله (۱۷۹ ـ ۹۳ ه‍.ق)، امام مدینه و پیشوای مذهب مالکی است. (دهخدا)

۲. ابن ثابت التیمی الکوفی مکنّی و معروف به ابوحنیفه متوفی ۱۵۰ ه‍.ق که امام مذهب حنفی است. (دهخدا)

۳. محمد بن ادریس بن عباس بن عثمان بن شافع مکنی به ابو عبدالله (۲۰۴ ـ ۱۰۵ ه‍.ق) که امام مذهب شافعی است. (دهخدا)

شود و خراب گردد. و چون پادشاهی هنوز نمرده باشد، هر کس تمنا کند که از پس این گویا پادشاه کدام باشد؟ و بضرورت داند که بی یکی نباشد. و چون از یکی از امامان شنود که عالمی را بدین بزرگی پادشاهی باید که وی کار دینی و دنیاوی راست دارد، این گفتار بر وی گران آید.

و دیگر، اهل اسلام از پس مصطفی (ص) با آنکه اندکی بودند و مصطفی (ص) را دیده بودند، نتوانستند که بی امامی کار به سر برند، و هیچ کاری مهمتر از فرا داشتن امام (ع) ندانستند. پس، اکنون که اهل اسلام به بسیاری از ایشان بیشترند، این همه خلاف و خصومت ــ که در میان ایشان است ــ چگونه توانند که بی امامی کار دین و دنیا به سر برند؟ اگر مخالف گوید که اکنون نمی‌باید، با آنکه مردم بیشتر جاهل و نادانند و در مذهبهای گوناگون سرگردان، که از پس مصطفی (ص) که مذهب یکی بود، و راه حق پیدا بود، و هر یکی عالم روزگار و رهبر جهانیان بود اولیتر ــ که امام نبایستی چو چنین باشد ــ، امامت امامان خود رد کرده باشند و به هرزه داشته. و اگر در آن روزگار امام می‌بایست و حال چنان بود که گفته آمد، اکنون که کار اسلام ناهموار و بینواست و اهل اسلام در کارها سرگشته و حیران، اولیتر که امام باید. و رحمت بر آن کسی باد که انصاف نگاه دارد و از پی دلیل برود.

و تحقیق آن است که به زیان شدن کار دین و بد آمدن ظلمها و هرزه شدن حَدّهای خدای تعالی و ریخته شدن خونها بناحق به سبب مذهبها، و جز این کارهای ناهموار از پس مصطفی (ص) تا این روزگار در گردن آنان است که امام حق را باز نجستند، و به دیگری تن بنهادند، و در گردن آنان که گفتند امام نمی‌باید،[1] و آنان که گفتند امام نامعصوم شاید.[2] و چون در هر روزگاری امام معصوم باید ــ بدان دلیلها که گفته آمد ــ بدانستیم که از پس امام حسن عسکری (ع) امام زمانه و مطهر و معصوم پسرش است، محمد بن

---

۱. خوارج هستند که خلافت را به انتخاب مردم واگذار کردند. م

۲. زیدیان، طاووسیان، واقفیان و کیسانیان که به معصومیت امام قائل نیستند. م

الحسن ـ عَلَيْهِمُ السَّلام ـ، که او را صاحب الزمان گویند، و دلیلش آن چیزهاست که از پیش گفته آمد. دیگری را جز از وی ـ که مخالفان به امام دارند ـ نامعصوم است، چون خلفای بغداد ـ که حالشان شراب خوردن و لهو کردن است ـ و امام گیلان[۱] و منتصر مصری[۲]. و پیداست که هر یکی را چه علم است، و در شرع و احکام چه دانند و تا کجا دانند، و کس نداند که امام مصر چه مذهب دارد، اگر اسماعیلی است فساد مذهبش گفته آمد.

و نیز گفته آید و مصطفی (ص) گوید که هر که بمیرد و امام زمانهٔ خویش نشناسد، مرگش مرگ جاهلان بُود.

و مخالف از آنکه عجب می‌دارد که کسی را زندگانی دراز باشد، خبرهای مصطفی و دلیلهای روشن از دست می‌دارد، و امام وقت را ـ که صاحب الزمان است ـ نمی‌شناسد و اندیشه نمی‌کند که خدای تعالی قادر است بر آنکه زندگانی دراز دهد آن را که خواهد، چون نوح (ع) که هزار و چهار صد سال عمر دارد و اصحاب کهف را سیصد و نه سال در کهف خفته بی طعام و شراب زنده بداشت، و چون بیدار شدند جوان و سیاه موی بودند. و امت بیشتر برآنند که خضر و الیاس و ادریس (ع) هنوز زنده‌اند، و اتفاق است که خدای تعالی ابلیس را ـ که از هر کافری بتر است ـ چندین هزار سال است تا زنده می‌دارد و تا خاستن قیامت بماند، و این در کتابها به هزار جا بیشتر یابند. پس، چه عجب! که خدای تعالی مهدی آخر الزمان را زندگانی دراز دهد.

و دیگر، چون مخالف از همه درماند، گوید اگر مهدی زمانه هست، چرا پیدا

---

۱. جیلانی بن ابی صالح موسی بن عبدالله بن یحیی جیلانی ملقب به محی‌الدین (۵۶۰ـ۴۹۰ ه.ق)، از مشایخ طریقت و مؤسس مذهب قادریه است. فتاوای وی موافق مذاهب شافعی و حنبلی است. (دهخدا)

۲. یوسف بن محمد المنتصر (۶۲۰ـ۵۹۴ ه.ق). فرمانروای مغرب اقصی و از خاندان موحدین بود. در روزگار وی، حکمرانان به خود کامگی پرداختند و حکومت مرکزی موحدین ضعیف شد. (دهخدا) این خاندان به وسیلهٔ خلفای عباسی منقرض شدند. م

نیست؟ و نداند که از پیغمبران و امامان (ع) بسیار بودند که به سببی از سببها ناپیدا شدند، و چون سبب برخاست پیدا شدند و پدید آمدند، چون موسی که چندین سال به مدین گریخته بود و مؤمنان بنی اسرائیل از دست دشمن در بلا و رنج بودند، و اندر کتابها می‌خواندند که موسیٰ نامی بیرون خواهد آمد که ایشان را از دشمن برهاند، و ایشان امروز و فردا می‌کردند تا چهار صد سال برآمد، و بسی مؤمن که در میانه بمردند تا عاقبت موسی بیرون آمد، و آنچه خدای تعالی وعده داده بود بر دست وی بر آمد. و همچنین رسول (ص) از دست کافران سه سال به کوهی گریخته بود ـ که آن را شعب خوانند ـ، از پس آن به غار گریخت، پس به مدینه شد و چندین سال نتوانست که در مکّه شود. و امام حسن و امام حسین (ع) از دست معاویه ـ عَلَیْهِ اللَّعْنَه ـ چندین سال به مدینه در خانه نشستند، و امام موسی بن امام جعفر (ع) چهارده سال در زندان هارون الرشید محبوس بود، و آن چهارده سال چندین مذهب بنوپی پیدا شد که امام زمانه را نمی‌یافتند تا هر چه شبهه بود از او بپرسند. و سخن در صاحب الزمان (ع) همچنین بود، اگر چه پنهان شد و غیبت او درازتر آمد، اما چون سبب و منع برخیزد، وی نیز پیدا شود، و آنچه خدای تعالی وعده داده است ـ چنانکه در قرآن است ـ بر دست وی برآید.

دیگر، دانستن که در هر زمانه امامی می‌باید اصل است، و این به دلیل و حجت معلوم شده که در هر زمانه امامی می‌باید، اکنون ناپیداست این اصل را برندارد، بسیار چیز بود که به سببی ناپیدا بود، چون آن سبب برخیزد پیدا شود. و از آنکه بسیاری از شیعه او را دیده‌اند و مسئله‌ها و فتواها پرسیده، و از او جوابها شنیده، و دعا که از وی روایت کرده‌اند، اگر جمع کنند مجلدی برآید.

فصل: در بطلان مذهب اسماعیلیان

بدان که چون به دلیل و حجت درست شده است که امام معصوم باید و نامعصوم نشاید، قول ایشان نیز باطل باشد، زیرا که ایشان منتصر مصری را می‌شناسند، و از ایشان

کسی دعوی عصمت نکرده. و اگر دعوی عصمت کند، باید که به نصّ رسول (ص) یا نشانی از قِبَل خدای تعالی باید، زیراکه عصمت إلّا بدین دو چیز معلوم نگردد؛ و محال است که ایشان باز نمایند. امام از بهر مصالح خلق و نگاه داشت شرع و احکام پیغمبر و بیرون آمدن از میان جادتها و مشکل می‌باید، و هم داناتر به ثواب از هر یکی بیشتر باید، زیراکه اتفاق است که تعظیم کردن و بزرگ داشتن امام بر هر یکی از عالمیان واجب بود بر آن وجه که کس تعظیم کند و بزرگ دارد آن راکه بالایش بود، بر سبیل استحقاق نبود الا آنگاه که امام عالمتر از عالَمیان بود و به ثواب از هر یکی بیشتر بود. و این صفات که پیدا کرده آمد از عصمت و به ثواب بیشتر و عالمتر و نگاه داشتن شرع و احکام پیغمبر، به اتفاق در حق امیرالمؤمنین (ع) و امام حسن (ع) و امام حسین (ع) و امام زین العابدین (ع) و امام محمد باقر (ع) و امام جعفر صادق (ع) شیعه اثبات کردند، و بر مخالفان دلیل و حجت ساختند. پس، ناچار امامی که از پس ایشان باشد تا خاستن قیامت، باید که بر این صفت باشد.

و همچنین، معلوم است که هیچ‌کس از اسماعیلیان نتواند که اثبات در حق سادات مصر کنند، چه آن‌که هست و چه آن‌که گذشته تا به اسماعیل بن جعفر (ع)، زیرا که ایشان هیچ حجت نیابند و هیچ کس از ایشان دعوی این صفات در حق خود نکردند، زیرا که علم ایشان بیشتر از این نبود که آزادیی فراگیرند و ثواب طاعتشان جز از خدای تعالی نداند که چگونه باشد.

و امامیه معلوم است که اندر جانب دیگر از امام موسی (ع) تا امام محمد بن الحسن (ع) این صفات در حق هر یکی اثبات کنند، و اندر نصّ هر یکی از اخبار صحیح روایت کنند. هر که گوید که از امیرالمؤمنین (ع) تا به امام جعفر (ع) بدین صفات نبودند، دشمنی عظیم در حق ایشان پیدا کرده باشد. و اگر بدین صفات بودند، ناچار دیگران نیز باید که بدین صفات باشند تا امامت را شایسته باشند.

و دیگر، قطع نتوان کرد که از جهانیان کس فاضلتر از سید مصری نباشد. و پوشیده نیست که تعلیم وی از اسماعیلیان بود. و معلوم است که کم کسی بود که از استاد خود

بگذرد در دانش. و چون چنین باشد اسماعیلیان را تقدیم مفضول بر فاضل لازم آید، چنانکه مذهب معتزله و زیدیه است؛ و بدین حجت و دلیل درست شده است که این نیکو نباشد.

و اگر چنین شاید، بود که معتزله تقدیم دیگری کنند بر امیرالمؤمنین (ع)، اگر چه امیرالمؤمنین را فضل بیشتر بوده است.

و دیگر، اختیار خلق اندر امامت و اجتهاد نزدیک اسماعیلیان درست نیاید و باطل باشد. چون بنگرند اندر مذهب ایشان به چندین جایگاه باز یابند.

اول، آن است که چون سید مصری را دو پسر باشد، و خواهد که یکی را به جای خود بدارد و ناچار به اختیار کردن مشغول گردد، و رأی خویش نگاه دارد، و کار فرماید، و اجتهاد کند تا از ایشان کدام رشیدتر بود و امامت کدام بهتر دارد. اگر گویند باقر و صادق (ع) همچنین کردند، جواب آن است که هر یکی از ایشان آن را فرا داشتندی، که مصطفی (ص) خبر داده بودی، و اندر سادات مصر اینچنین نرود. و کس نگوید که مصطفی (ص) اندر حق بر یکی از ایشان خبر داده است و نصّ کرده که اگر چنین بودی، بایستی که توانستی که خبر دهد که اندر مستقبل امام ناآمده کدام بود و چه نامش بود، و دیگر ممتنع نباشد که یکی از سادات مصر ناگاه وفات رسد، و نصّ ناکرده برود. و چون چنین باشد اسماعیلیان را ناچار گرد باید شد، و از فرزندان وی یکی را اختیار کردن. و اگر فرزندش نباشد، یکی از خویشان یکی را اختیار باید کردن و چنین اختیاری حقیقی بود. و آنجا که اختیار رود، ناچار رأی و اجتهاد بود ـ چنانکه پیدا کرده آمد ـ. اگر چنین بود، دست از امامت بباید داشتن.

و دیگر، ممتنع نبود که سید مصر را فرزند خود یکی بود و هنوز نابالغ بود، چون از دنیا رود نصّ کند بر وی، چون بالغ شود خدای تعالی وی را عقل تمام ندهد، پس چون بنگرد سزای امامت نباشد و استحقاق آن ندارد که دیگری را نصّ کند، چون چنین بود، منقطع گردد و امامت برخیزد.

و اگر گویند: اندر آن خاندان هیچ حالی از این حالها نیفتد. جواب آن است که

اینچنین قطع کردن تجاهل بود، زیرا که عادت رفته است و خدای اینچنین کند آنجا که خواهد، و آنجا که نکند بر سبیل قطع خارق عادت بود و نشان معجز بود. و اسماعیلیان این را در حق امام روا ندارند و بر امامیه در روا داشتن این تشنیع زنند.

و دیگر، معروف است که اسماعیل بن جعفر پیش از پدر از دنیا رفت. چون صادق (ع) را وفات رسید، محمد بن اسماعیل کودک بود. و امام تا فرزند خویش بیند، بر فرزندِ فرزند ـ که کودک بود ـ نصّ نکند. و اندر کتابی درست و معتمد یافتیم که مذهب اسماعیلیه از پس وفات محمد بن اسماعیل آورده‌اند، و در آن وقت امام موسی (ع) در زندان هارون الرشید بود. و غلامی بود محمد بن اسماعیل را نامش مبارک. و مردی از فارس بود اندر آن زمان، به نزدیک محمد بسیار شدی. پس کتابی بیرون آورد و خود با هم آورده بود و به فلسفه آمیخته،[1] و مبارک را چنان نمود که از محمد بن اسماعیل فراگرفته، و سه پسر داشت یکی را با مبارک سوی مغرب فرستاد، و دوم به خراسان، و سوم دهی در ولایت ری و دعوی می‌کردند و این مذهب را فراهم آوردند. و هیچ کس نتواند از اسماعیلیان که خلاف این از سر حجت و دلیل معلوم گرداند.

فصل

بدان که اسماعیلیان خود را تعلیمیان نام کرده‌اند. این، آن است که اگر عاقلی بود که هنوز پروردگار خود را ندانسته باشد، پس آسمان بیند چنین بلند برکشیده، و چندین عجایب در وی پیدا کرده و به چندین مشعلها بیاراسته، و بر آمدن و فرو رفتن ستارگان هر روز به جایی دیگر، و ماه و آفتاب با چندین منافع، و شب و روز و تابستان و زمستان و سرما و گرما و ابر و باران و زمینی بیند چنین پهن باز گرفته، و از وی به هر مدتی نباتی دیگر و هر روز لونی دیگر می‌روید، و اشجار و اثمار و حیوانی با صور و اشکال مختلف و بیشتر از این چیزها که بنوبی از پس یکدیگر پدید می‌آید، و آنچه بدین ماند که شمرده

---

۱. کتابی که خود تألیف کرده و به فلسفه آمیخته بود. م

نیاید، و تصرف خلق بیند، و چون یافتن و دوختن و بستن و گشودن و آمدن و رفتن و خفتن و گفتن، و آنچه بدین ماند، آن اسماعیلیان را محال می‌آید و منکر می‌شناسند که این عاقل را اندیشه افتد، در آنکه این تصرفات خلق بی ایشان محال بود، پس آنکه عجیبتر و محکمتر است ناچار باید که بی کردگاری پدید نیاید، چنانکه بی شناختن پیغمبر و بی شنودن ـ که پیغمبر فرموده است ـ محال بود که کس شرع داند، چون نماز و روزه و آنچه بدین ماند.

به قول اسماعیلیان، همچنین محال بود که بی شناختن پیغمبر (ص) کسی را اندیشه افتد اندر آنکه حالها که بر عالم می‌گردد، ناچار حال گردان بایدش و منجم و فلسفی و طبیعی از آنجا که دانستند که هیچ چیز به خودی خود نگردد، هر یکی مؤثری فرا داشت. و همچنین براهمی با آنکه فرستادن پیغمبر محال گوید، اعتقاد بسته است که عالم با صانعی می‌باید. پس چون بنگرد، و هر یکی از اینها انصاف بهتر می‌دهد که اسماعیلی که دعوی مسلمانی می‌کند، و چون وی را گویند در اندیشه فایده‌ای بود یا نه؟ نگوید که نبود، زیرا که نظام کارها به اندیشه تمام شود. و چون در اندیشه فایده بود، حال آسمان و زمین و آنچه در میان آن است از دو بیرون نبود، باید که آن به دلیل شاید، بر آنکه وی را صانعی و پیدا کننده هست، یا بر این چنین دلیل نبود. اگر گوید که این چیزها دلیل نبود، لازم آید که خدای تعالی در آفریدن آسمان و زمین و آنچه در میانشان است عابث و هرزه‌کار بود، و آنچه گفت: «اَوَلَمْ یَنْظُرُوا فی مَلَکُوتِ السَّمٰواتِ وَ الْاَرْضِ»[1] و قوله: «فَلْیَنْظُرِ الْاِنْسانُ اِلیٰ طَعامِهِ»[2] و قوله: «فَلْیَنْظُرِ الْاِنْسانُ مِمَّ خُلِقَ»[3] و قوله: «وَ فی اَنْفُسِکُمْ اَفَلا تُبْصِرُونَ»[4] و آنچه بدین ماند که دشوار شمرده آید، جمله دروغ و بی فایده بود. اگر این آیتها درستند[5] و خدای تعالی در آفریدن آسمان و زمین و آنچه در آن است عابث و هرزه

---

۱. اعراف / ۱۸۵.
۲. عبس / ۲۴.
۳. طارق / ۵.
۴. ذاریات / ۲۱.
۵. اصل: درست‌اند.

کار نیست، و جمله بدان شاید که دلیل هستی وی کنند، پس باید که قول تعلیمیان به جای خویش نباشد.

دیگر سخت و روشن است و پیداست، که کسی را که اندیشه و تأمل کند، آن است که هر آنچه از خدای تعالی نیکو بود که بر نادانستن آن ملامت کند پیش از آنکه پیغمبر فرستد، باید که عقل را فرا دانستن آن طریق باشد. و هر آنچه از خدای تعالی نیکو بود که بنده را بر نادانستن آن ملامت کند پیش از آنکه پیغمبر فرستد، باید که سمع و تعلیم طریق دانستن آن بود. و معلوم است که خدای تعالی اهل جاهلیه را بر ناشناختن خدا و صفاتش نکوهش می‌کند، آنچنانکه در قرآن مجید است به چندین جایگاه، و هیچ کس را از ایشان نکوهش نکرد بر نادانستن شرعیات که پیغمبر آورد. پس، باید که میان این و آن فرقی بود.

دلیل دیگر، آن است که ما می‌گوییم که دانستن پیغمبریِ پیغمبران بی دانستن خدای تعالی محال بود. و آنچه روشن کرده‌اند این را عاقل انصاف دهنده را آن است که چون شخصی دعوی پیغمبری کند، عاقلی که خدای را نداند، گفتن آن شخص اندر شناختن خدای تعالی بی دانستن پیغمبریش نپذیرد، و اگر پذیرد مقلد باشد. و دانستن پیغمبری بی آوردن معجزی ـ که خلق را از آوردن مانند آن عاجز گرداند ـ حاصل نیاید، و این معجز ناچار از قبل خدای تعالی بود. پس عاقل تا معجز بنداند، علم پیغمبری آن شخص حاصلش نیاید، و می‌باید که آن عاقل داند که از این شخص دروغ گفتن نیاید، و این نیز آنگاه بداند که علمش حاصل آید به آنکه خدای تعالی عالم ذات است و غنی بر حقیقت است و أَحْكَمُ الْحَاكِمِين، پس بداند که وی دروغ زن را پیغمبری نفرستد. چون چنین باشد، تا عِلم به هستی خدای تعالی و به قادری وی ـ که معجز تواند کردن ـ و علم به عالمی وی ـ که جز معصوم را به پیغمبری نفرستد ـ و علم به بی‌نیازی وی ـ که به دروغ گفتنش حاجت نباشد ـ حاصل نکند، علم به پیغمبری آن شخص حاصل نیایدش. و چون دانستن پیغمبر چنین باشد، هستی خدای تعالی چگونه به مجرد قول پیغمبر حاصل آید، بی آنکه پیغمبری وی بداند؟ و اگر بی دانستن این هر سه صفت قادری و عادلی و حکیمی، دانستن پیغمبری پیغمبر و صدقش ممکن بودی، با این صفات نیز به قول وی

بدانستمانی، و هر آنچه جز از این صفت بود چنانکه به عقل توان دانستن به قول پیغمبر نیز دانسته آید از صفات خدای تعالی نفیاً و اثباتاً، و همچنین دفع شبهات و آنچه به قول وی دانسته آید از وعد و وعید و شرعیات و آنچه بدین ماند.

و هر وقت که پیغمبری پدید آمدی، جهانیان بیشتر آن بودندی که خدا را قادر و عالم و حکیم گفتندی، و اگر چه در چیزهای دیگر مذهبهای فاسد داشتندی، چون خدای را زن و فرزند گفتن و چیزی را غیر از خدای تعالی به معبود دانستن و خدای را جا و مکان اثبات کردن و آنچه بدین ماند از اباطیل که به اعتقاد کرده بودند، از بهر این بودی که چون معجز بدیدندی، و شبهه‌ای تصور کردندی به پیغمبریش مقر آمدندی، و هر آنچه باطل بودی به قول وی از دست بداشتندی. و آنان که اعتقادی به صانع و قادر و علیمْ حکیم نداشتندی،چون دهری و طبیعی و فلسفی و منجم، و هر یکی مؤثری دیگر می‌گفتی ناچار پیوسته خلاف هستی و نیستی صانع می‌شنودندی. پس چون بر دست پیغمبری معجزی دیدندی و دانستندی که تأثیر آن مؤثر، که می‌گویند اندر آن حال چنان محال بود، پس به اندک اندیشه ما ــ که آن معجز را فاعلی قادر و عالم باید ــ علم حاصل کردندی، پس پیغمبری آن پیغمبر و صدقش بدانستندی. و تعلیمیان چون حال بر این منوال یابند ــ که رفته است ــ پندارند که معرفت از شنودن حاصل شده است، و نمی‌دانند که علم بدانچه به اتفاق تعلیمی بود چون شرعیات، اصلش نیز به اندیشه شود که اندر معجز پیغمبر نظر کرده باشند و پیغمبری وی را بدانسته.

و دیگر، تعلیمی را گویند مذهب بسیار است و در هر یکی تعلیم می‌رود. نگوید که جمله حقند[1]، پس چون مذهب مخالف او لازم آید و نگوید که جمله باطلند[2] که بطلان مذهبش لازم آید، پس بنماند اِلّا که یکی حق است و باقی باطل. پس حقیِ آن مذهب حق به اندیشه و عقل معلوم گردد یا به تعلیمی دیگر.

گوییم: حق آن تعلیم به عقل و اندیشه معلوم گردد یا به تعلیمی دیگر. اگر گویند: به

---

۱. اصل: حق‌اند.
۲. اصل: باطل‌اند.

تعلیمی دیگر، سخن در آن تعلیم همچنین بود، پس بنماند الّا که حقی مذهب حق به نظر و اندیشه حاصل شود به دلیل و حجت، وآنچه این جمله را مؤکد و محکم گرداند قول خداست: «قُلِ انْظُرُوا»[1]، «اَوَلَمْ يَتَفَكَّرُوا»[2]، «اِنَّ فِي خَلْقِ السَّمٰوَاتِ وَ الْاَرْضِ...لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ»[3] و آنچه بدین ماند.

اگر عقل و اندیشه را تأثیر نبودی، این جمله هرزه و بی‌فایده بودی، قوله تعالی: «فَبَشِّرْ عِبَادِ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ اَحْسَنَه»[4]. و معلوم است که قول بهتر از اقوال دیگر، به عقل و اندیشه جدا شود.

قال امیرالمُؤمِنین (ع): «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّه»[5]. و معلوم است که عارف به نفس خود آن وقت بود که اندیشه کند، که نفس وی به اوّل چه از چه آمد و در وجه بدایع و صنایع و عجایب است.و امیرالمؤمنین (ع) گوید: «مَنْ اَخَذَ دِينَهُ مِنْ اَفْوَاهِ الرِّجَالِ اَزَالَتْهُ الرِّجَالُ وَ مَنْ اَخَذَ دِينَهُ مِنَ الْكِتَابِ وَ السُّنَّةِ زَالَتِ الْجِبَالُ وَ لَمْ يَزَلْ»؛ یعنی هر که دین را از دهن مردمان گیرد بی دلیل و حجت مردان وی را از آن دین بگردانند، اما چون از دلیل و حجت گیرد، کوه از جا بشود و وی از حال خویش نگردد. و این چنین اگر طلب کنند، بسیار یابند.

دیگر، چون پیغمبری پدید آمدی، جماعتی به سر یقین به وی بگرویدندی بر وجهی که خدای تعالی ایشان را ستایش کردی، و جماعتی جحود کردندی و نگرویدندی، پس باز باید نمود که چه چیز این جماعت را بر گرویدن داشت. نگوید که شنودن یا گفتار پیغمبر، زیرا که هر دو جماعت می‌شنودندی و گفتار پیغمبر محمد رسیدی. و نگوید که از سر هوا بگرویدندی، زیرا هر که چنین کند پسندیده نباشد، و خدای تعالی وی را نستاید. پس بنماند اِلّا که این جماعت از سر عقل و اندیشه کردندی.

---

۱. یونس / ۱۰۱.　　۲. روم / ۸.

۳. بقره / ۱۶۴.　　۴. زمر / ۱۷ و ۱۸.

۵. احادیث مثنوی، ص ۱۶۷؛ با تعبیر: «اذا عرف نفسه ...»، از احادیث نبوی به نقل از کنوز الحقایق، ص ۹؛ مؤلف اللؤلؤ المرصوع، ص ۸۶؛ زغلول: ۳۹۵/۸ به نقل از پیامبر (ص).

فصل: در سؤالهای تعلیمیان

بدان که هر که اینچه گفته آمد از سر عقل و اندیشه دریابد، او هر آن سؤالی که تعلیمی آورد به چیزی ندارد. و به گفتار ایشان آن کس فریفته شود که مذهب از سر شنودن فرا گرفته باشد، و عاقل چون سؤال ایشان شنود، جواب اول باید که آن دهد که گوید تعلیمیان را که سؤال که آورده‌اید الزام بندارید، از سر عقل و اندیشه بیرون آورده‌اید؟ یا از معلمی صادق شنیده‌اید؟ گویند که معلم صادق شنیده‌ایم، زیرا که معلوم است که هیچ پیغمبر مرسل یا امامی معصوم این سؤالات ــ که تعلیمیان می آرند ــ نگفته است.

سؤال: اگر گویند: از سر عقل و اندیشه بیرون می آوریم.

جواب گوییم: کدام عاقل بود که عقل و اندیشه به کار دارد و خواهد که عقل واندیشه را باطل گرداند. و قاعدهٔ تعلیمیان خود همین است که پیوسته در اندیشه کردن رنج می‌برند، و هرزه‌ها فراهم می‌آورند و از بی شرمی می‌گویند که نظر و اندیشه به کار نیاید.

و دیگر، تعلیمیان را گویند که حال این سؤالها که می آرید از دو بیرون نباشد: یا می‌خواهید که به مجرد گفتار شما کار کنیم، و معلوم است که هیچ عاقل این نکند و اگر کند پسندیده نباشد. و یا می‌خواهید که در سؤالهای شما اندیشه کنیم و چگونگی مذهب شما بدانیم. و چون چنین باشد کدام عاقل بود که در بطلان و اندیشه سؤال کند، و خصم را در سؤال به اندیشه فرماید، و خواهد که مذهب خویش به اندیشه فرماید.

سؤال: اگر گویند که قول پیغمبر باید شنود یا نباید شنود؟

جواب آن است که خداشناس را بباید شنود، و خدانشناس را اول خدا بباید شناخت، و پیغمبری پیغمبر پس از قولش بباید شنودن.

و دیگر، چون عاقل پیغمبری پیغمبر بدانسته باشد، باید که همه آن کند و آن گوید و آن شنود و بدان نگرد و بدان گیرد و آن خورد و آنجا رود و آن اندیشه کند و آن آموزد که پیغمبر فرموده است، و لیکن پیش از دانستن پیغمبر بر هیچ‌کس نباشد که به قول وی کار

کند. و پیدا کرده آمد که بی دانستن هستی خدای تعالی بر صفت قادری و عالمی و حکیمی دانستن پیغمبر محال بود، زیرا که بسیار شخص بوده است که دعوی پیغمبری کرده و پیغمبر نبوده، چون مانی و حلاج و زردشت و مُسیلمهٔ کذّاب. اگر قول مدعی پیغمبری پیش از دانستن پیغمبریش به راست بایستی داشتن، پس آنان که قول ایشان به راست دانسته باشند[1]، باید که معذور باشند[2] و صواب کرده باشند.

سؤال: اگر گویند: خدای را بی پیغمبر توان دانستن، پس پیغمبر را چرا باید فرستاد؟

جواب گوییم که هر عاقلی به اتفاق به وجوب بعضی واجبات عالم بود آنکه شنود، چون راست گفتن و شکر منعم کردن و امانت نگاه داشتن، وهمچنین تقبیح بعضی مقبحات عالم بود آنکه شنود، چون دروغ گفتن و ظلم کردن و به هرزه مشغول. و هر آنچه جز این باشد هیچ عاقلی را فرا دانستن آنکه مصلحت وی اندر کدام است، و همچنین مفسده در کدام است، و حلال و حرام و قضا و احکام و وعد و وعید چون سؤال قبر و زندگانی از پس مرگ و حساب و سؤال و ترازو و جریده‌ها و کردارها و دانستن عقاب و تفاصیل ثواب و آنچه بدین ماند که از پیغمبر دانسته شود.

و دیگر، امام پیغمبر بسیار بود که در یافتن حق لطف باشد. و این آن بود که هر گروهی به قول مضلّی اعتقادی فرا بسته باشد و بر آن می‌زایند و بر آن می‌روند، و اگر چه از محقّی دلیل و حجت شنوند بر ایشان دشوار آید آن ضلالت از دست بداشتن. پس چون پیغمبری یا امامی بینند، فرادانستن حق نزدیکتر باشند. واز بهر این است که به سبب وجود پیغمبر، چندین هزار خلق به حق رسیده است که اگر وجود پیغمبری نبودی نرسیدی. و چون چنین باشد، رسالت پیغمبر در حق ایشان لطف باشد و خدای تعالی لطف باز نگیرد.

سؤال: اگر گویند: عاقل چون خدا را دانسته باشد، پیغمبرش به چه کار آید؟

جواب گوییم: از بهر این چیزها که گفته شد. و دیگر گوییم که نزدیک شما عاقل

---

۱. اصل: باشد.

۲. اصل: باشد.

چون از پیغمبر یا از صادق دیگر دانستن خدا را بیاموخته باشد، از پس آن پیغمبر یا آن صادق دیگر به کارش باید یا نباید؟ نگوید که به کارش نباید که منکری عظیم گفته باشد. و اگر گویند به کارش باید، ما نیز گوییم اگر چه از سر اندیشه خدای را دانسته باشد، از آن پس پیغمبری یا صادقی از بهر بسیار چیزها به کارش باید.

سؤال: اگر گویند آنچه‌کسی‌تواند که خود به‌جای آورد نیکو نبود، زیرا که گفتن که به جای آور. چون عاقل می‌تواند که به اندیشه خدا را بداند، باید که از پیغمبر و امام و از هیچ کس دیگر نیکو نباشد وی را گوید: خدا را بدان. و اگر چنین گویند، وی را رسد که گوید: شما را به کار نباید، که مرا چون بباید دانستن؛ من خود بدانم.

جواب آن است که بسیار چیز بود که عاقل داند و چون نکند از هر کس به اتفاق نیکو بود وی را بر کردن آن فرماید. نبینی که از خدای تعالی و از پیغمبر و امام نیکو بود که خلق را گویند شکر منعم کنید و امانت به‌جای آورید، چنانکه در قرآن است، با آنکه هر عاقلی وجوب این به عقل می‌داند. و همچنین نیکو بود که خلق را گوید ظلم مکنید و دروغ نگویید، چنانکه در قرآن است، با آنکه هر عاقل قبح این به عقل می‌داند. پس آنچه هنوز ندانسته باشد، و اندیشه باید کردن تا بداند نیکوتر بود که وی را گویند تفکر کن تا خدای را بدانی و به ثواب رسی و از عقاب برهی.

سؤال: اگر گویند: گوش [به] پیغمبر باید داشتن یا نه؟

جواب آن است که هر که پیغمبری شخصی بدانسته باشد، واجب بود که گوش به وی دارد، و هر آنچه به کردنش فرماید می‌کند، و هر آنچه به ناکردنش فرماید نکند. و اگر به کرداری وی را مخالفت کند در خدای تعالی عاصی شود، و اگر به اعتقاد وی را مخالفت کند کافر شود. و هر کس که پیغمبری آن شخص ندانسته باشد گوش با وی کردنش واجب نبود، دلیلی در معجزش اندیشه و نظر کردن واجب بود. پس چون معجز به جای خویش باید، واجب بود که پیغمبریش بگردد و گوش با وی دارد، و هم آن کند که گفته آمد. و از پیش، به دلیل پیدا کرده شد که دانستن پیغمبری شخصی بی دانستن خدای تعالی محال بود.

سؤال: اگر گویند که «لٰا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰه» گفتنی است یا ناگفتنی؟

جواب آن است که خداشناس را گفتنی است چندانکه طاقت و توانایی دارد، زیرا که هر چند بیشتر گوید در لطف بلیغتر بود و ثواب بیشتر یابد. اما خداشناس را اول شناختن خدای تعالی واجب بود، پس «لٰا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰه» گفتن، زیرا که گفتن این کلمه بی شناختن خدای تعالی هرزه وبی فایده بود، و خدای تعالی و رسولش نفرمایند کسی را به چیزی که در آن فایده نبود. و چون چنین بود، اوّل شناختن خدای تعالی واجب بود به عقل و اندیشه، گفتن: «لٰا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰه» چندان که تواند.

دیگر غرض و مقصود تعلیمیان در آوردن این سؤالها، فریفتن عامیان است که پیوسته نام و ذکر پیغمبران شنوند و از سر رسم و تقلید بگرویده باشند، چون چنین سؤالها شنوند بترسند، ناچار گویند که گوش به پیغمبر باید داشتن و سخنش باید شنودن. و متکلمان نیز چون به دلیل و حجت خدا را بدانسته باشند و به چندین دلیل و حجت پیغمبری پیغمبر بدانسته باشند، از پس این جمله ناچار اقرار دهند که گوش با وی باید کرد و سخنش باید شنود، و کلمهٔ «لٰا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰه» گفتن.

پس هر که خواهد که عجز تعلیمی کند وَکالتِ مذهبش باز نماید،[1] و کالِه منکر از پیغمبر کند[2] چون بِرَهْمی[3] و دهری[4] ـ عَلَیْهِمُ اللَّعْنَه ـ که می‌گویند فرستادن پیغمبران قبیح است و محال بود. پس تعلیمی را گویند دلیل چیست که فرستادن پیغمبران نیکوست؟ نرسد تعلیمی را که خبر پیغمبر آورد، زیرا که آن که منکر پیغمبر بود محالش که قولش پذیرد. و اگر خواهد که به نظر و اندیشه درست گرداند که فرستادن پیغمبران نیکوست،مذهبش باطل بود، زیرا که تعلیمی به عقل و اندیشه نگوید. و همچنین هر که وکالت گبر یا جهود کند، تعلیمی را در درست گردانیدن پیغمبری محمد (ص) همچنین

---

۱. وکلیت مذهب تعلیمی را دوباره نشان دهد. م

۲. وکالای زشت از برای پیغمبر در نظر گیرد. م

۳. پیشوایان روحانی در آیین برهمایی هند. (دهخدا)

۴. کسی که عالم را قدیم خواند و به قیامت قائل نباشد. (دهخدا)

عاجز و بیچاره یابد، زیرا که اگر به حجت خبر آورد آنگه، به محمد (ص) نگوید چگونه به خبرش کار کند؟ و اگر به نظر و اندیشه مشغول شود واندر معجز مذهبش باطل گردد، چنانکه گفته آمد.

سؤال: اگر گویند معلوم است که مصطفی (ص) سیزده سال به مکّه و ده سال به مدینه، خلق را به کلمهٔ «لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰه» و «قُلْ هُوَاللّٰهُ أَحَد»[1] تعلیم می‌کرد،[2] پس هر که گوید طریق دانستن خدای تعالی تعلیم نیست، مصطفی (ص) را به هرزه‌گویی داشته باشد؟

جواب گوییم که مصطفی (ص) به تعلیم آن کلمات از خلق چیزی می‌خواست یا نمی‌خواست؟ اگر گوید که نمی‌خواست به هرزه‌کارش باشد، و اگر می‌خواست از چهار وجه بیرون نباشد:

یا آموختن این کلمات مجرد می‌خواست. و معلوم است که مشرکان به روزی این کلمات بیاموختند و بدین قدر مصطفی (ص) از ایشان خرسند نیامد.

و یا اقرار دادن می‌خواست بدین کلمه. و معلوم است که منافقان اقرار دادند بدین کلمات و وی بدین قدر نیز راضی نبود.

و یا می‌خواست که به دل اقرار دهند بدین کلمات. و معلوم است که مقلدان بدان اقرار دهند و با این همه اندر آن فایده نباشد.

پس بنماند إلّا که مصطفی (ص) به تعلیم این کلمات می‌خواست که ایشان را در اندیشه کردن، علم به هستی خدای تعالی و صفاتش حاصل آید. و اگر از شنودن این کلمات و تعلیمش و آموختنش آن حاصل شدی، واجب بودی که مشرکان و منافقان و مقلدان را حاصل بودی، زیرا که ایشان می‌شنیدند و یاد می‌گرفتند و تعلیمش می‌دیدند. پس چون مصطفی (ص) در آن چندین سال در طلب آن بود که ایشان را از سر اندیشه و عقل آن علم حاصل کنند، لازم نیاید که هرزه کار بوده باشد و هرزه کاریش و گزاف

---

۱. اخلاص / ۱.

۲. مسند امام حنبل: ج ۱۵، ح ۷۹۹۹؛ صحیح مسلم: ۱/ ۴۰.

کاریش تعلیمیان را لازم می آید، زیرا که دانستن خدای تعالی، یادگرفتن «لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰه» و «قُلْ هُوَ اللّٰهُ أَحَد» بودی. و قوم محمد (ص) معلوم است که به روزی یابد، و روزی این را یاد گرفتند.[1] پس، از پس آن ایشان را گفتن که یاد گیرید چندین سال هرزه‌کاری و گزاف‌کاری بود. و همچنان بود که معلم چیزی به کودک آموزد، چون کودک را آن میسّر و روان شود دیگر باره هم آن وی را آموزاند تا مدتی دراز برآید.

و دیگر، چون مصطفی (ص) آمد گروهی را دید به کیشی و مذهبی در آویخته و نجات و رستگاری خویش در آن پنداشته و در آن محکم شده ودوستیش در دل گرفته، و گروهی خدای را زن و فرزند گفته و گروهی بتان را معبود خود ساخته و آنچه بدین ماند، مصطفی (ص) خواست که هر یکی را از ایشان و دیگران را تا قیامت علم به چهار نوع حاصل شود:



۱. به بطلان مذهب باطل

۲. علم به هستی خدای تعالی

۳. علم به پیغمبریش

۴. علم به شرعیات و غائبات و جز از این که سمعی بود.

پس به دلیل و حجت چه آنکه خدای تعالی به وی فرستاد، و چه آنکه به عقل خویش بیرون می‌آورد، و چه آنکه از گذشتگان به او رسیده بود، بطلان مذهبشان به ایشان می‌نمود و مذهبشان بر دل ایشان سرد می‌گردانید، و نعمتهای خدای تعالی به[2] یادشان می‌داد، و صفتها و عجایب خدای تعالی در آسمان و زمین بر ایشان عرضه می‌کرد و ثنایش می‌گفت، و تخویف به اندازه و ترهیب و ترغیب و وعد و وعید به یاری می‌خواند، و معجزات که وقت را اندر باب آن حجت ظاهرتر بود به اضافه می‌برد تا چگونه بود که اندر روزگاری و باز پس وی، این جمله در حق یکی تأثیر کند، و فرا نظر و

---

۱. قوم محمد (ص) در یک روزی درک خواهند کرد و در روز مقرر خواهند آموخت. م

۲. اصل: با.

اندیشه آورد و آن علوم حاصل کند و پس به کردار مشغول شود. و چون چنین باشد، کدام لطف بود از این بلیغتر؟ و کدام نعمت بود از این عظیمتر؟ و کدام فایده بود از این بیشتر؟ و آن را که اعتقاد این بود، از کجا مصطفی (ص) را یا پیغمبر دیگر را هرزه کار داشته باشد؟ و چون بنگرند تعلیمی بود که ایشان را به هرزه کار داشته که بر تعلیمی و شنیدنی قناعت کرده باشد، و اندر آن نبود که علم باید که حاصل باشد، و نداند که علم از کجا حاصل آید؟

سؤال: اگر گویند کافران: چون مؤمنان معلوم است که عقل دارند، اگر دانستن خدای تعالی به عقل بودی، کافران را نیز بایستی که خدای را دانستندی؟

جواب آن است که عقل به منزلهٔ آلت بود. و چنانکه تا آلت به کار ندارند و استعمالش نکنند فایده نکند، پس مؤمنان عقل را در اندیشه کردن در دلیل بر آن وجه دلالت به کار داشتند لاجرم علم حاصل کردند، و کافران چنین نکردند لاجرم از حصول علم محروم ماندند. و ما نگوییم که عقل موجب علم بود، و هر جا که عقل بود قطعاً علم حاصل آید، چون چنین باشد ما را این سؤال لازم نیاید. و این، تعلیمیان را لازم می آید که گویند دانستن خدای تعالی به شنودن و تعلیم بود، و معلوم است که کافران دانستن خدای تعالی به شنودن و تعلیم معلوم است، که کافران دانستن خدای تعالی به تعلیم کردن دیدند، اگر چنین بودی که تعلیمیان می‌گویند، واجب کردی که کافران نیز همچو مؤمنان خدا را دانستندی.

سؤال: اگر گویند چون دانستن حق از اندیشه حاصل آید، اهل هر مذهبی را رسد که گوید ما اندیشه کردیم و این بهتر است که ما داریم.

جواب گوییم: اگر دانستن حق به آموختن و شنودن حاصل بودی، اهل هر مذهبی را نیز رسد که گویند ما شنیدیم و بیاموختیم، حق این است که ما داریم که حنبلی [1] و اجباری

---

۱. منسوب به احمد بن محمد بن حنبل (۲۲۴ ـ ۱۶۴ هـ.ق.)، یکی از فقهای چهارگانه اهل سنت که از محدثان بنام و صاحب کتاب مسند است (دهخدا)

و آنچه بدین نیز ماند که اعتماد بر آموختن و شنودن کرده‌اند. و می‌گویند که این که من دارم آن است که مصطفی گفته. اگر تعلیمی گوید که مصطفی این نگفته، حجتش باید. اگر خبر آورد، حنبلی نیز در مقابل آن پیدا کند، و اگر حجت از سر عقل و اندیشه آورد مذهبش باطل.

دیگر، اگر هر کسی راست گوید که من در مذهب خویش عقل و اندیشه را کار فرموده‌ام، تعلیمی باید که دروغ گوید که وی را مذهب نیست، که اندیشه باید کردن. و اگر راست گوید مذهبش باطل شود.

و دیگر، اندیشه که علم حاصل کند، آن بود که عاقل چون مسئله پیش آید، مذهب خویش و خصم به یک سو نهد، و اندر آن مسئله عقل واندیشه را از سر انصاف کار فرماید. اما آن که اول مذهبش فرا گیرد، پس اندیشه کند هر آنچه مذهبش را زیان دارد رفع می‌کند، و آنچه سود دارد فرا می‌پذیرد، اندیشه علم حاصل نکند.

سؤال: اگر گویند اصول دین نباید آموختن، شما چه می آموزید و می آموزانید؟

جواب گوییم، که هر که اصل دین بی دلیل و حجت فرا گیرد و به اعتقاد کند، مصیب نباشد و سودش ندارد، اگر چه آن اصول اندر خویشتن حق باشد، زیرا که مقلد باشد. اما آن که به دلیل و حجت فرا گیرد ناچار عقل و اندیشه‌اش به کار آید، چون بنگرند از جهت عبارت آموخته باشد و از جهت دلیل و حجت و عقل و اندیشه فرا گرفته.

و دیگر، تعلیم آن بود که کس همچنان که بیاموزد بیاموزاند، چون کتاب خدا و اخبار انبیا و آثار امامان و حکمها و خطبه‌ها و امثال و اشعار و آنچه بدین ماند. و معلوم است، از متکلمان بسیار کس بود که عبارت خویش گوید و از خاطر خویش دلیلها و حجتها و شبهه‌ها می‌نوشتند در کتابها، چون چنین باشد بر هر یکی دشوار و متعذر باشد که شبهه‌ها به روزگار دراز فراهم آورده باشند، جوابهایش به اندیشهٔ خود حاصل کند بی آنکه شنود، در کتابها می‌نگرد و در آن اندیشه و نظر می‌کند و علم بدان حاصل می‌کند. و بسیار کس بود که جواب آورده را متعرض گرداند و جوابی از آن بهتر پیدا کند. چون چنین باشد، معلوم گردد که از اول تا به آخر هر حجتی و جوابی یابند از اندیشهٔ دیگر خاسته باشد.

آنچه چنین باشد، از تعلیم دور باشد. و این قدر که پیدا کرده آمد، در این کتاب کفایت بود و زیاده از جای دیگر پیدا کرده آید.

و فی الجمله، کار تعلیمیان کاری عجب است، اول عقل و اندیشه را به[1] یک سو نهادند و بدین سبب درِ علم بر خود دربستند، زیرا که علم بیشتری از عقل واندیشه حاصل آید.

و دیگر، بر اهل دلیل و حجت دروغ نهند و گویند که ایشان را مذهب آن است که گوش به سؤال نباید کرد، و سخن پیغمبر نباید شنود، و فرمانش نباید برد. و به دروغهای چنین، مردم عوام را می‌فریبند و مخالفت رسول می‌کنند.

و معلوم است که رسول (ص) از قتلِ قتل منع کرده است و حرام گردانیده؛ یعنی نباید که کسی بغفلت یکی را بکشد، و ایشان جماعتی فرا می‌کنند تا بغفلت مردم را می‌کشند.

و دیگر، با کاروانیان عهد کنند که ایشان را نکشند، چون کاروانیان ایمن شوند، عهد بشکنند و جمله را بکشند.

و دیگر، گویند که ایشان منجمی به کار دارند. و معلوم است که امیرالمؤمنین (ع) از آن نهی کرده است و با کفر برابر گردانیده.

و دیگر، تعلیمیان را گوییم که شما از شنودن و آموختن، به خدا و رسول اقرار می‌دهید، و ما از آنجا که کردگاری باید، به هستی خدای تعالی اقرار می‌دهیم. و از آنجا که کتابش می‌آموزیم، و اخبار پیغمبرش می‌خوانیم، و معجزاتش می‌شنویم، و دیگر بار به خدا و رسول اقرار می‌دهیم. چون بنگرید ما را در اقرار دادن به خدا و رسول (ص) از خویشتن فزون می‌یابید. چون چنین باشد، از کجا می‌رسد که راه زنید؟ و خون [و] مال ما حلال دارید؟ و کدام ظلم بود از آن ظاهرتر و عظیمتر، که شما در بیابان بیچارگان را می‌کشید و مالشان می‌برید، که چرا در اقرار دادن به خدا و رسول بر ما بیفزوده‌اید؟ و

---

۱. اصل: با.

معلوم است که مصطفی (ص) حرام کردی خون و مال آن کس که به زبان اقرار دادی به خدا و رسول، اگر چه در دل منافق بودی. پس آن که اندر این اقرار بر هر کس بیفزوده باشد، چگونه خون و مالش حلال باشد؟ هر عاقلی که در کار تعلیمیان نگرد، گمان برد و ابهامش افتد که ایشان آنچه به زبان می‌گویند به دل ندارند، و اندر این که می‌کنند[1] مقصودی دیگر می‌جویند.

فصل: در چیزها[یی] که دانستنش واجب بود تا دین و اعتقاد را به سلامت دارد از باور داشتن چیزها و هرزها که بسیار کس را از آن به کفر کشد

قوله تعالی: «إِنَّ اللّهَ عِندَهُ عِلْمُ السّاعَةِ»[2] تا آخر؛ یعنی جز از خدای تعالی و آن کس که خدای تعالی وی را خبر دهد، کس نداند بیقین که قیامت کی بود؟ و چون نشانهایش پیدا شود، ظن و گمان حاصل آید و کس بیقین نداند که باران کی بارد و کجا بارد و چند بارد؟ و کس بیقین نداند که آبستن در شکم نرینه یا مادینه و زنی که بسیار وقت بار گرفته باشد و نشانهای چند به عادت کرده ظنی و گمانی برد، روا بود که به خلاف آن بود که وی پندارد. و کس نداند که در آینده چه آید و چه پیش آید و بر سر خلق چه رود؟ و کس نداند که زندگانی چند یابد؟ و کی بیمار و کی تندرست باشد؟ و کی شاد و کی غمگین شود؟ و کی میرد و کجا میرد؟ و کس در دل چه دارد؟ و چیزی که ضایع شود، بی آنکه شود یا بیند نداند که که دارد؟ و هر که به دانستن این چیزها دعوی کند و آن که وی را باور دارد، قول خدای را به دروغ داشته باشد و پیغمبران را در معجز آوردن متهم داشته باشد. و از همه خلق این دعوی، منجم و جادو کند. و کار جادو همه تلبیس و زرق و دستان و حیله بود تا بی رنجی قوتی به دست آورد. و کس بود که گوید که با وی، دیو و پری است که وی را چیزها معلوم گرداند، و خدای تعالی می‌گوید که دیو و پری غیب نداند، چنانکه گفت:

---

۱. اصل: می‌کشد.

۲. لقمان / ۳۴.

«اَنْ لَوْ کانُوا یَعْلَمُونَ الْغَیْبَ ما لَبِثُوا فِی الْعَذابِ الْمُهِینِ»[۱] و همچنین دعوی کند که وی به جادویی تواند که میان مردم دوستی و دشمنی افکند و کس را به دیگری مایل گرداند و کس را با فسون و حیله‌ها بیمار گرداند و بمیراند و تندرست کند و خواب و دیگر چیزها بر وی بندد، و جز از این کارها که وی داند که دروغ می‌گوید، و از بیدینی بر نادانان افسوس می‌دارد، زیرا که جز از خدای تعالی بی آنکه چیزی در خورد کسی دهد یا چیزی بر وی زند، نتواند که رنج یا منفعت رساند، و بی آنکه میان مردم بدگویی کند نتواند که دشمنی افکند، و بی آنکه یکی را بستاید و نیکش گوید و فضیلتهای نیکش بر شمرد و صفت و خوی و دیدارش پیدا کند، نتواند که دوستیش در دل کسی افکند.

و دیگر، معلوم است که مال پادشاهان را بیشتر بود، و دشمنی میان ایشان سخت‌تر بود اگر جادویی را حقیقتی بودی، مال خرج کردندی تا جادویی به حربش در زیر زمین نهادن و کوهها بر چیزی زدن بی جنگ و خون ریختن پادشاه دیگر را هلاک کردی. و هر گه خلق را دشمن راهزن پدید آمدی، همچنین کردی تا خلق رسته شدی.

و منجم آن بود که گوید چون فلان ستاره به فلان جای رسد، چنین و چنین بود و بر سر وی چنین و چنین آید. و منجم بود که خواهد که فرا مسلمانان نزدیکتر بود این چیزها را به خدای تعالی باز بندد، و گوید چون فلان ستاره به فلان جای رسد خدای تعالی چنین و چنین کند.

و منجم اول کافر بود و دوم جاهل و نادان، زیرا که به حجت و دلیل درست شده است که عالم را صانعی هست که حال گردان و پیداکنندهٔ حادثهاست، و خون ریختن و فتنه انگیختن از مردم بد بود.

و دیگر، خدای تعالی در کردار خویش مخیّر است، و هر چه کند آنگاه کند که مصلحت باشد، نه آن وقت که فلان ستاره به فلان جای رسد.

و دیگر، اگر گویند که ستارگان قدیمند، از اسلام بیرون روند.

و دیگر، گویند خدای تعالی ایشان را آفریده است، پس چون می‌شاید که خدای

---

۱. سبا / ۱۴.

تعالی ستاره‌ای آفریندکه نزدیک منجمان اصل همه کارهاست، بی آنکه ستاره به جایی دیگر به جایی رسیده باشد، چرا نشاید که دیگر کارها کند بی آنکه ستاره به جایی رسد.

و دیگر، وقت بود که چندین خلق از کاروان و دزد بر هم رسند و هر یکی به طالعی دیگر زاییده باشند، و آن که دزد بود به بردن مال خرم و شادان بود و کاروانی رنجور و دل اندوهگین باشند. پس اگر روز بد بود، خرمی و شادی دزد چرا بود؟ و اگر روز نیک بود، چرا محنت و اندوه کاروانیان بود؟

و دیگر، دانستن منجمی و پرهیزیدن و گفتن که این کنید و آن مکنید همه هرزه بود، زیرا که نیک و بد به قول وی جز آن نبود که ستاره تأثیر کرده باشد.

و دیگر، چون جادویی داند که دزدیده‌ای که دارد؟ یا کس در دست چه دارد؟ و مردم را چه پیش آید؟ چرا نداند که گنج نهفته کجاست؟ و بیرون نیاورد تا محتاج خلق نباشد، که جادو و منجم [با] چنین حکم بیشتر درویش باشد. و حکایتها که آرند که چنین و چنین کار به دست جادو بر آمد و منجم چنین حکم کرد و چنان آمد که همه فرا ساخته و بافتهٔ ایشان بود تا خلق چون از این جنس بسیار شوند، قول ایشان بهتر باور دارند.

و خبری معروف است که منجمی به نزدیک امیرالمؤمنین (ع) آمد و خواست که وی را از رفتن باز دارد، و پنداشت که وی نیز از پادشاهان جاهل و نادان است. پس، امیرالمؤمنین (ع) وی را خوار داشت، و قوم را گفت: سخن ایشان مشنوید که منجم چون جادو بود و جادو چون کافر بود و کافر به دوزخ رود. و هر جا که روید، به نام خدای تعالی روید. و خلاف نیست که ستارگان آمد و شدن ایشان همه عجایب و عبرت است که بعضی از ایشان به روز و بعضی به شب بر آیند و بعضی وقتی به شب و وقتی به روز بر آیند و در دریاها و بیابانها بدیشان راه برند و ایشان را منازل و بروج است. و دو ستاره گاه‌گاه به هم رسند و ماه و آفتاب درگیرد و آنچه بدین ماند، و لیکن هیچ تأثیرش نبود. و هر چه بیرون از این گوید، همه دروغ بود. و آنچه در خویشتن اصلی ندارد بر پیغمبران بر بستن یا گفتن ـ که به تجربهٔ روزگار دانسته ـ همه هرزه بود. اما روزها و ماهها و ساعتها از آفرینش همه یکی بود، لیکن خدای تعالی بعضی را بر بعضی به سبب فضیلتی بهتر نهاد

تا لطف بود، و بنده در وی به طاعت نزدیکتر بود و ازمعصیت دورتر بود. اگر چه در اخبار و آثار آمده است که کدام روز به مبدأ کارها و جز آن بهتر باشد، و هر که به قول هر که باشد در روزها و ماهها احتیاطی و احترازی به جای آورد باکی نباشد، چون بدین اعتقاد زیانی ندارد.

اما فال گرفتن و چیزی به فال داشتن از بهر دلخوشی بود و بر آن اعتماد حقیقی نبود، اگر نیک آید خدای را شکر کند و اگر بد آید دل در آن نبندد و اعتماد بر خدای تعالی کند.

و جو زدن[1] از بهر آن معصیت بود که وی مرد را و چهار پایان را و جز آن پیدا کند. و از جهل و نادانی خبر می‌دهد که هر یکی چون استد؟ و چه می‌کند؟ و بدان که را خواهد؟ و آن بتر بود که به فاطمه زهرا(ع) یا به بزرگی دیگر باز خوانند و نداند که گناه چون به گناه دارد، امید رستگاری بود و اگر به نیک دارد هرگز نرهد.

و خواب نیک از خدای تعالی بشارت بود. اگر خود بیند و اگر کسی از بهر وی بیند، باید که در نیکی بیفزاید. و اگر خصومت و شر ظالم نماید، باید که دست و زبان را نگاه دارد. و اگر نزدیک آمدن اجل نماید، باید که برگ گور و قیامت کند. و در مذهب و اعتقاد بر خواب اعتماد نکند که شیطان در آن کوشد که کس را در خواب به شک افکند. و تعدی کردن علتها چون آبله وگرو جز آن هیچ نبود و آن را که بود خدای تعالی دهد، و از کسی باز نگرفته باشد. و اگر کسی از بهر دلخوشی بپرهیزد باکی نباشد.

و به چشم زدن همچنین نباشد. و نباید که عاقل دل در آن بندد. و چشم بدان بود که به ناشایستی نگرد، و لیکن از بسیاری که در میان مردم حدیث چشم زدن رود، باید که کس چون به چیزها نگرد یا کسی به متاع وی یا به وی نگرد، ذکر خدای تعالی کند و تعویذ ـ که در این معنی گفته‌اند ـ نوشته دارد، و دعایی ـ که گفته‌اند ـ می‌خواند تا احتیاط به‌جای آورده باشد.

اما حدیث شومی مادام که کسی بر سر گناه یا در فریضه و واجب تقصیر کند یا بیامیزد با کسی که اینچنین بود، هر آنچه به وی رسد که وی را آن ناخوش آید و دشوار

---

۱. کنایه از کار بیهوده است. (دهخدا)

آید، آن شومی آن بود؛ قوله تعالی: «إِنَّمَا یُرِیدُ اللّٰهُ أَنْ یُصِیبَهُمْ بِبَعْضِ ذُنُوبِهِم»[۱]، یعنی هر رنجی و بلایی که خدای تعالی بدیشان رساند به شومی گناه بود. و اینچنین در قرآن بسیار است، از بی امانتی و نامعتمدی.

و از مصطفی و امامان (ع) آمده است که بنده را تا به آخرت رسیدن در دنیا، به هر گناهی چه شومی رسید.

بی نمازی، روزی را تنگ کند و هیچ کارش راست نیاورد.

و نادادن زکات، خشکی سال و قحط آورد.

و زناکردن، مذلت و درویشی آورد و زندگانی را بکاهاند.

و از خدای تعالی غافل بودن، علت و بیماری آورد.

و در غم آخرت نبودن، چون از خواب برخیزد غمهای گوناگون آورد.

و سوگندهای به دروغ و هرزه خوردن، سراها به مرگ ویران کند، و آنچه بدین ماند که گفتنش را کتابی به کار آید، و جا و بقعهٔ آن شوم بود که در اصل غصبی بود.

و هر آنجا که خیر در وی بیشتر بود، مبارکتر بود.

و آزموده شده است که هر که در داشتن سرای و خان و مان اسراف بیشتر کند، آنجا کمتر بماند. و چون حال چنین باشد که گفته آمد، نباید که مردم به صلاح را و بهایم را و جایگاه را ــ که حلال باشد و آنچه بدین ماند ــ شوم دارد، و باید که هر دشواری و مانند آن از غفلت و کردار خویش داند.

و آورده‌اند که هر که در کاری یا در نوعی از تجارت روزی‌مند، نباید که کاری دیگر یا نوعی دیگر از تجارت بر دست گیرد که مصلحت وی در آن بوده باشد.

اما توکل آن بود که کسی به وجهی از آن وجوه ــ که خدای تعالی پدید کرده است ــ طلب روزی کند و بکوشد و در کارها بیدار بود که خدای تعالی فرموده است و اعتماد و توکل بر خدای تعالی کند، اگر راست آید و فراخ روزی بود خدای تعالی را شکر کند، و اگر به خلاف این بود قانع و خرسند شود که مصلحت وی چنان بود. و توکل نه آن باشد که

---

۱. مائده / ۴۹.

کسی از پی کار بنشیند و یا در چیزهای مخاطره دخل کند وگوید توکل و اعتماد بر خدای تعالی کردم. و اگر چنین کند، بی‌روزی بماند و یا در بلایی افتد که از جهت خودش بود.

فصل: در امر معروف و نهی منکر

بدان که امر به معروف فرمودن بود به نیکی، و نهی منکر از ناشایست باز داشتن بود. و بر هر عاقلی این هر دو چیز واجب بود، و آنچه فریضه بود بدان فرمودن سنت بود و از هر منکری و ناشایستی باز داشتن فریضه بود.

مصطفی (ص) گوید که به نیکی فرمایید اگر چه خود نکنید، و از ناشایست بازدارید اگر چه خود باز نه ایستاده باشید، و تا سه شرط حاصل نیاید امر به معروف و نهی از منکر واجب نباشد:

اول، باید که معروف را از منکر باز شناسد تا از سر جهل نفرماید.

دوم، باید که داند یا گمان برد که سخنش تأثیر کند و سودمند آید.

سوم، باید که داند که بدان زیانی به وی یا به مؤمنی دیگر نرسد، و در آن حال یا به وقتی دیگر، و اگر در شهری یا در محله‌ای منکری رود [و] مردم آن شهر یا محله دانند و خاموش باشند، با وی در بزه آن مشارک باشند.

و خدای تعالی گفت یوشع بن نون (ع) را، که من از فلان قوم چهل هزار نیک مرد و شصت هزار بد مرد را هلاک خواهم کرد.

گفت: ملکا نیکان چه کرده‌اند؟

گفت: زیرا که نیکان از بهر من بر بدان خشم نمی‌گیرند، و با ایشان نشست و خاست[1] می‌کنند، و در میان ایشان داد و ستد و کرد و خورد می‌رود تا بدانند که کسی بر گناه و ناشایست می‌باشد و از آن باز نمی‌استد، از آن نهی نکند و یک بار و دوبار باید که ستیزه کند. و چون نهی خواهد کردن و گناه نهانی را پوشیده، پندش دهد و به هر گونه

---

۱. اصل: خواست.

بترساند.

و نهی از منکر آن است که اول به دست باز دارد و به زبان بگوید و به دل نپسندد. و اگر به دست نتواند به زبان بگوید، و اگر به زبان نیارد گفتن به دل بپسندد؛ و از این کمتر نباشد.

و هر که به معروف فرماید، چهار چیز بباید کردن تا ثواب یابد:

اول، باید که مقصودش از فرمودن، رضای حق تعالی و قوّت دین و عز اسلام باشد.

دوم[1]، باید که مشفق و مهربان بود بر آن کس که به خیرش فرماید تا رفق و مدارا کند، و سخنش مقبول بود.

سوم[2]، صابر بود و بردبار تا چون سفاهتی و بیخردی شنود و بیند، تنگدل نشود.

چهارم[3]، چون به چیزی فرماید اول خویشتن کند، و چون از زشتی باز دارد اول خود باز ایستد تا سخنش را تأثیر بود.

و پیغمبر (ص) گوید که هر که به معروف فرماید، سبب خیر بود و درِ خیر بر وی گشاده گردد و درِ شر بر وی بسته شود. و مردم بر خیر باشند و خیرشان پیش آید، مادام تا امر به معروف و نهی از منکر کنند و نیکی فرمایند. و چون به خلاف این باشد، خدای تعالی برکات از ایشان باز گیرد و ایشان را بر یکدیگر مسلط گرداند؛ یعنی فرا گذاردشان تا خون یکدیگر می‌ریزند، و ظلمها می‌کنند، و ایشان را در آسمان و زمین هیچ یاری و ناصری نبود. و در زیر عرش نوشته است که هر که کردار همهٔ نیکوکاران به‌جای آورد، و نشستن و برخاستن وی با بدان بود، وی بدکردار باشد. و هر که بدکردار بود و با نیکان نشیند، نیکوکار بود.[4]

---

۱. اصل: ۲. ۲. اصل: ۳.

۳. اصل: ۴.

۴. در اینجا باب اول و دوم رساله «در یاد کردن علمها از فریضه و سنت در همه سال» به پایان می‌رسد، و از باب سوم راجع به عبادات است که در مجلّد دیگری خواهد آمد. م

۲



رسالهٔ عقاید دینیّه



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ وَ بِهِ نَسْتَعِينُ[1]

اَلحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ العالَمِينَ وَ الصَّلاةُ و السَّلامُ[2] عَلىٰ مُحَمَّدٍ[3] سَيِّدِ المُرْسَلِينَ وَ أَهلِ بَيْتِهِ الطّاهِرِين[4]

اما بعد، چنین گوید این فقیر[5] حقیر جانی ضیاءالدین بن سدید جرجانی ـ تابَ اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ غَفَرَ لَهُ وَ لِوٰالِدَيْه ـ[6] که این رساله‌ای است [مختصر][7] در بیان واجبات عقلیه، که جمع کردم آن را [از][8] جهت التماس بعضی از طالبان علوم دینیّه ـ تَقَرُّباً إِلَى اللّٰهِ الْقَدِيمِ وَ طَلَباً لِثَوٰابِهِ الْجَسِيمِ ـ و [بر][9] ترتیب سؤال و جواب، وی را مرتب گردانیدم تا فهم و حفظ[10] آن آسانتر بود. و عقاید دینیه‌اش نامیدم،[11] و دانستن این قَدر بر جملهٔ[12] مکلفان

---

۱. آ، مر: «و به نستعین» ندارد.

۲. ۵/ دا: «الحمد لله رب العالمین و العاقبة للمتقین و صلی الله علی».

۳. مج، ۵/ دا: «محمد» ندارد.

۴. آ: «سیدالمرسلین و اهل بیته» ندارد، «و آله الطاهرین»، و نیز س: «سید المرسلین و عترته الطاهرین».

۵. ۱ / دا: «فقیر» ندارد، و نیز در مج به جای «این فقیر...»، «اضعف عباد الله ربانی ضیاءالدین...» آمده است.

۶. س: «علیه و غفر له و لوالدیه» ندارد.

۷. مج: «مختصر» ندارد.

۸. آ، مج: «از».

۹. ت: «بر» ندارد.

۱۰. مج: «تا فهم و فکر و حفظ» و نیز س: «فهم» ندارد.

۱۱. مج: «نام نهادم» و نیز ۵ / دا: «نام کردم».

۱۲. ۵ / دا: «جمیع».

واجب است. هر که این‌قدر بداند[۱] در آخرت فایز و رستگار بود[۲]، و هر که این‌قدر[۳] نداند خاسر و زیانکار باشد و در عذاب خدای گرفتار بود.[۴]

پس، اگر گویند که چه مذهب داری؟[۵]

گوییم: مذهب امامیه.[۶]

اگر گویند: چرا این مذهب اختیار کردی[۷] و دیگر مذهبها اختیار نکردی؟[۸]

گوییم: زیرا که مذهب امامیه، مذهب اهل بیت رسول است ـ علیهم السلام.[۹] و هر که[۱۰] مذهب اهل بیت[۱۱] اختیار کند، بیقین ناجی و رستگار باشد و از دیگر مذهبها نجات بیقین حاصل نشود،[۱۲] زیرا که ابو حنیفه[۱۳] گوید مذهب من حق است[۱۴] و مذهب شافعی و مالک و حنبل نیز احتمال حقیت[۱۵] دارد. و شافعی نیز گوید که مذهب من [بر][۱۶] حق است و مذهب ابو حنیفه[۱۷] و مالک و حنبل نیز احتمال حقیت دارد.[۱۸] و مالک و حنبل نیز

---

۱. س: «بداند، مؤمن بود» و نیز مر، س: «در آخرت فایز و رستگار باشد و هر که این قدر نداند» ندارد.

۲. مج، آ، ۵ / دا، مر، ۱ / دا: «باشد».

۳. س، ۱ / دا: «این قدر» ندارد.

۴. آ، مر، ۵ / دا: «و در عذاب خدای تعالی گرفتار باشد» و نیز مج: «و در عذاب آخرت گرفتار شود».

۵. ۵ / دا: «چه مذهب اختیار داری».

۶. مج: «گوییم که مذهب امامیه داریم».

۷. س: «چرا، این اختیار کردی؟».

۸. س: «و دیگر مذهبها اختیار نکردی» ندارد.

۹. مج: رسول (ص) و نیز آ: «مذهب اهل بیت رسول است علیهم السلام» ندارد و نیز س، ۱/ دا: «علیهم السلام» ندارد.

۱۰. آ: «و هر که» ندارد.

۱۱. مج: «اهل بیت رسول (ص) اختیار کند».

۱۲. مج: «و از دیگر مذهبها یقین حاصل نشود».

۱۳. مج: «ابو حنیفه کوفی» و نیز ۱ / دا: «ابو حنیفه».

۱۴. آ: «که مذهب من بر حقیت دارد».

۱۵. آ: «احتمال حقیقت دارد».

۱۶. ث، مر، مج، ۵ / دا، س، ۱ / دا: «بر» ندارد.

۱۷. مر: «و شافعی نیز گوید که مذهب من بر حق است و مذهب ابوحنیفه و مالک و حنبل نیز احتمال حقیت دارد» ندارد.

۱۸. آ: «احتمال حقیقت دارد» و نیز س: «و شافعی و مالک و حنبل نیز همین گویند» و نیز س: «و نیز گوید ←

چنین گوید.[۱] پس رفتن به مذهب ایشان بیقین نجات حاصل نشود.

اگر گویند: به چه دانی که هر که مذهب اهل بیت[۲] اختیار کند، بیقین ناجی و رستگار باشد؟

گوییم: بدان دو حدیث صحیح که از رسول ـ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ سَلَّم ـ نقل است:[۳]

حدیث اول آنکه رسول ـ علیه السلام ـ فرمود[۴] که: «مَثَلُ اَهْلِ بَیْتی کَمَثَلِ سَفِینَةِ نُوحٍ مَنْ رَکِبَ فِیهٰا نَجٰا وَ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْهٰا غَرِقَ»[۵]؛ یعنی مثل و داستان اهل بیت من [همچون][۶] مثل و داستان کشتی نوح است. هر که در کشتی نوح نشست از غرق و هلاکت نجات یافت، و هر که تخلف کرد و ننشست غرق و هلاک شد. همچنین[۷] هر که دست در اهل بیت[۸] من زند و بر مذهب و طریق ایشان رود[۹] و تمسک بدیشان جوید، نجات یابد[۱۰] و از

←

که مذهب من بر حق است و مذهب ابوحنیفه و مالک و حنبل نیز احتمال حقیقت دارد و مالک و حنبل نیز چنین گویند» ندارد.

۱. مج: عبارت فوق را ندارد، ولی: «هر یک از اینها گوید که مذهب من حق است».

۲. مج: «اهل بیت رسول (ص)».

۳. مج: «که رسول (ص) فرموده است» و نیز آ: «دو حدیث اول آنکه رسول ـ علیه‌السلام ـ فرمود» و نیز مر: «رسول ـ صلوات‌الله علیه ـ نقل است» و نیز س: «که از رسول ـ صلی الله علیه و آله ـ نقل است» ندارد.

۴. مج، آ، س: «حدیث اول آنکه رسول ـ علیه السلام ـ فرمود» ندارد و نیز مر: «رسول ـ صلوات الله علیه ـ» و نیز ۵/دا: «رسول ـ صلی الله ـ» و نیز ۱/دا: «رسول ـ علیه السلام ـ» ندارد.

۵. آ: «مثل اهل بیتی ... من رکب فیها نجی ... غرق و غوی»؛ الغدیر: ۱۷۷/۴ و نیز زغلول: ۳۷۴/۹.

۶. آ: «همچون».

۷. مج: «پس».

۸. آ: «هر که در دامن اهل بیت من زند» و نیز ۵/دا: «هر که دست در دامن اهل بیت من زند».

۹. آ: «و بر طریقه مذهب ایشان رود» و نیز ۵/دا: «بر مذهب و طریقه ایشان رود» و نیز مر: «و بر مذهب و طریقت ایشان رود» و نیز س: «بر مذهب و طریقه اهل بیت من رود».

۱۰. مر: «نجات یابد» ندارد.

عذاب آخرت ایمن گردد.[1] و هر که تخلف کند و بر مذهب و طریق اهل بیت نرود[2] و تمسک بدیشان نجوید، هالک و خاسر باشد و در عذاب آخرت گرفتار شود.[3]

و حدیث دوم آنکه رسول ـ عَلَيْهِ السَّلاٰمُ ـ فرمود که:[4] «سَتَفْتَرِقُ أُمَّتي عَلىٰ ثَلٰثَةٍ وَ سَبْعينَ فِرْقَةً واٰحِدَةٌ مِنْها ناٰجِيَةٌ وَ الْباٰقِيَةُ [مِنْها][5] هاٰلِكَةٌ»؛ یعنی زود باشد که امت من[6] به هفتاد و سه گروه شوند:[7] یکی از ایشان رستگار باشد[8] و دیگران همه هالک و زیانکار باشند[9]. و شکی نیست که گروه ناجیه از این گروهان، آن گروه

---

۱. مر: «و از عذاب آخرت ایمن گردد» ندارد و نیز س: «ایمن باشد».

۲. مج: «و به مذهب و طریق اهل بیت من نرود» و نیز آ: «و بر مذهب و طریقهٔ اهل بیت من نرود» و نیز ۵ / دا، مر: «و بر مذهب و طریقهٔ اهل البیت من نرود» و نیز س: «بر مذهب و طریقهٔ ایشان نرود».

۳. آ: «هالک و خاسر و در عذاب آخرت گرفتار» و نیز مر: «و در عذاب خدای گرفتار باشد» و نیز س: «و تمسک از ایشان نجوید، خاسر باشد و در عذاب آخرت گرفتار باشد» و نیز ۱ / دا: «و تمسک از ایشان نجوید هالک و» ندارد، اما: «خاسر باشد و در عذاب آخرت گرفتار گردد».

۴. مج: «رسول (ص) فرموده است» و نیز آ، ۵ / دا: «رسول ـ صلی الله علیه و آله ـ فرمود» و نیز مر: «رسول ـ علیه الصّلوة و السلام ـ فرمود» و نیز س: «حدیث دیگر آنکه رسول فرموده» و نیز ۱ / دا: «رسول فرمود».

۵. مج: «منها هالکة»؛ معجم مستدرک الوسائل: ۲۸۸۴/۴ ـ ۲۸۸۵ با اندکی اختلاف؛ زغلول: ۲۱۶/۵.

۶. مج: «که امت من بعد از من» و نیز ۵/دا: «که امت زمان من».

۷. آ: «شود» و نیز ۵ / دا، مر: «روند».

۸. مج، آ، ۵ / دا: «یکی از ایشان ناجی و رستگار باشد» و نیز مر: «یکی از ایشان ناجی باشد» و نیز س، ۱ / دا: «یکی از ایشان ناجی و رستگار».

۹. ۱ / دا: «باشند» ندارد. در اینجا در متن آستان قدس رضوی این روایت اضافه شده‌است: «جابر بن عبدالله انصاری ـ رحمةالله علیه ـ روایت کند که رسول ـ صلی الله علیه و آله ـ در بعضی از خطب خود فرمود که: «انّي تَرَكْتُ فيكُمْ ما إنْ اَخَذْتُمْ بِهِ لَنْ تَضِلّوا كِتابَ اللّٰهِ وَ عِتْرَتي اَهْلَ بَيْتي»؛ یعنی بدرستی که من گذاشتم در میان شما چیزی را که اگر بگیرید آن را، گمراه نشوید: کتاب خدا و عترت من که اهل‌بیت منند.

←

است[۱] که مذهب اهل البیت دارد،[۲] بنابر حدیث اول. و چون گروه[۳] ناجیه ایشان باشند، گروهان دیگر ـ که مذهب اهل بیت اختیار نکرده‌اند ـ[۴] همه هالک باشند، بنابر این هر دو حدیث.[۵]

پس این مذهب اختیار کردم تا بیقین ناجی و رستگار باشم، و دیگر مذهبها اختیار نکردم تا هالک و زیانکار نباشم.[۶]

اگر گویند که اهل بیت کدام است؟[۷]

گوییم که علی و فاطمه و حسن و حسین و زین‌العابدین[۸] و محمد باقر و جعفر صادق

→

و عن جابر بن شمر: قال سمعت عن رسول الله ـ صلی الله علیه و آله ـ یقول: «لا یزال الاسلام عزیزاً الی اثناعشر خلیفةً من قریش»؛ یعنی جابربن شمر روایت کرد که شنیدم از رسول ـ صلی‌الله علیه و آله ـ که می‌گفت: همیشه باشد اسلام عزیز تا دوازده خلیفه که از قریش باشند.

۱. مج: «و شک نیست در اینکه گروه ناجیه از این گروهها، آن گروه است» و نیز آ: «از این گروهان، گروهی‌اند» و نیز ۱ /دا: «و شک نیست که گروه ناجیه، آن گروه است» و نیز س: «گروه ناجی از این گروهان».

۲. مج: «که مذهب اهل بیت رسول اختیار کرده» و نیز آ، مر: «که اختیار مذهب اهل بیت کرده‌اند» و نیز ۵ / دا: «کرده است» و نیز س: «که مذهب اهل بیت اختیار کرده باشند».

۳. اصل: گروهی.

۴. مج: «و گروههای دیگر که مذهب اهل بیت رسول اختیار نکرده‌اند» و نیز آ، ۵ / دا، مر: «گروهایی دیگر که اختیار مذهب اهل بیت نکرده‌اند» و نیز س: «بنابر حدیث اول ... اختیار نه کرده‌اند» ندارد.

۵. مج: «هالک و زیانکار باشند، بنابر دو حدیث صحیح» و نیز س: «بنابر حدیث» و نیز ۱ / دا: «بنابر حدیث دوم».

۶. مج: «تا خاسر و زیان کار نباشیم» و نیز آ، ۵/ دا، مر، ۱ / دا: «نباشم».

۷. مج، آ، ۵ / دا، مر: «کدامند» و نیز س: «کدام‌اند».

۸. مج: «که حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب و امام حسن و امام حسین و امام علی بن حسین

←

و موسی کاظم و علی بن موسی الرضا و محمد تقی و علی نقی و حسن عسکری و محمد مهدی[۱] ـ صَلَوَاتُ[۲] اللّٰهِ عَلَیْهِ وَ عَلَیْهِمْ اَجْمَعِین.[۳]

اگر گویند: بنای مذهب ایشان بر چیست؟

گوییم: بر ایمان و اسلام و نماز و زکات و خمس و روزه و حج و جهاد.[۴]

اگر گویند: ایمان چیست؟

گوییم: ایمان تصدیق است، باور داشتن به دل.[۵]

اگر گویند: اسلام چیست؟

گوییم: اسلام باور داشتن به اقرار زبان.[۶]

اگر گویند: کلمهٔ اسلام چیست؟[۷]

→

زین‌العابدین» و نیز آ: «گوییم حضرت علی» و نیز ۱ / دا: «و علی بن الحسین زین‌العابدین» «حضرت علی» و نیز ۱ / دا: «علی بن الحسین زین‌العابدین».

۱. مج، ۱ / دا: «محمدبن علی و جعفربن محمد و موسی‌بن جعفر و علی‌بن موسی و محمدبن علی و علی‌بن محمد و حسن‌بن علی و محمدبن حسن صاحب‌الزمان» و نیز آ: «و محمد المهدی صاحب الزمان».

۲. اصل: صلواة.

۳. مج: «علیهم اجمعین که صاحب زمان است» و نیز آ: «صلوات و سلامه علیهم اجمعین» و نیز ۵ / دا، مر: صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین» و نیز س: «و سلامه علیه» ندارد.

۴. مج: «جواب گوییم که بر ایمان و اسلام و نماز و روزه و زکات و خمس و حج و جهاد» و نیز آ: «و زکات و جهاد و حج و خمس» و نیز مر، س: «زکات» ندارد» و نیز س: «و حج و جهاد با کافران».

۵. مج، ۵ / دا، مر: «که ایمان تصدیق است، یعنی باور داشتن به دل» و نیز آ: «تصدیق است یعنی باور داشتن به دل» و نیز س: «ایمان چیست ... باور داشتن به دل» ندارد.

۶. مج: «که اسلام تصدیق به دل و اقرار به زبان و عمل به ارکان است» و نیز آ، ۵ / دا، مر: «اسلام باور داشتن به دل و اقرار به زبان» و نیز س: «این جمله را» ندارد.

۷. مج: «سؤال: اگر گویند که کلمه اسلام کدام است؟» و نیز ۵ / دا: «اسلام» ندارد و نیز مر: «کلمه» ندارد و نیز س: «این جمله را» ندارد.

گوییم: این است که: «اَشْهَدُ اَنْ لااِلٰهَ اِلاّ اللّٰهُ وَ اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ اللّٰهِ وَ اَشْهَدُ اَنَّ عَلِیّاً وَلِیُّ اللّٰه».[۱]

اگر گویند: به چه تصدیق کنی[۲] و به چه ایمان داری؟

گوییم که ایمان دارم به خدای ـ عزّ و جلّ ـ به آنکه وی موجود است یعنی هستی دارد[۳] و واجب الوجود و قدیم و ازلی و باقی و ابدی و سرمدی[۴] و قادر و عالم و حیّ و سمیع و بصیر و مدرک و مُرید و کاره و متکلم و عادل و یکی است.

و ایمان دارم به آنکه خدای تعالی جسم و جوهر و عرض نیست،[۵] و مرکب و محتاج نیست،[۶] و در مکان و [در] جهت نیست،[۷] و دیدنی نیست،[۸] و حلول بر وی روا نیست، و متحد نیست.

و ایمان دارم به فرشتگان وی و به کتابهای وی و بر رسولان و پیغمبران[۹] وی.

و ایمان دارم به آنکه محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب پیغمبری به حق است[۱۰] و فرستادهٔ خدای است.

و ایمان دارم بعد از نبوت محمد مصطفی،[۱۱] به ولایت و امامت[۱۲] امیرالمؤمنین

---

۱. مج، ۱ / دا: «جواب گوییم که اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمداً عبده و رسوله اللهم صلّ علی محمد و آل محمد».

۲. آ: «کنی» ندارد.

۳. مج: «یعنی هست» و نیز س: «هستی دارد» ندارد.

۴. مج: «و سرمدی و ابدی».

۵. مر: «نیست» ندارد.

۶. مج: «و مرکب و محتاج نیست» ندارد و نیز مر: «نیست» ندارد.

۷. ۵ / دا: «نیست» ندارد و نیز س: «و در جهت» ندارد.

۸. مج: «و دیدنی نیست و مرکب نیست».

۹. مج: «و پیغمبران» ندارد و نیز آ، مر: «و بر رسولان وی و پیغمبران وی».

۱۰. س: «ایمان دارم ـ صلی الله علیه و آله ـ پیغمبر حق است» و نیز ۱ / دا: «به آنکه محمدبن عبدالله» ندارد.

۱۱. مج: «محمد (ص)» و «مصطفی» ندارد و نیز آ، ۵ / دا: «محمد مصطفی (ص)» و نیز ۱ / دا: «مصطفی» ندارد.

۱۲. آ: «و امامت علی مرتضی (ع)».

علی بن ابی طالب ــ علیه السلام ــ[۱]، و بعد از وی به امامت حسن بن علی،[۲] و بعد از وی به امامت حسین بن علی،[۳] و بعد از وی به امامت علی بن الحسین زین‌العابدین،[۴] و بعد از وی به امامت محمد باقر،[۵] و بعد از وی به امامت جعفر صادق،[۶] و بعد از وی به امامت موسی کاظم،[۷] و بعد از وی به امامت علی بن موسی رضا،[۸] و بعد از وی به امامت محمد تقی،[۹] و بعد از وی به امامت علی نقی،[۱۰] و بعد از وی به امامت حسن عسکری،[۱۱] و بعد از وی به امامت محمد مهدی صاحب الزمان[۱۲]

---

۱. مج: «حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب و یازده فرزند او ــ صلوات الله علیهم ــ» و نیز ۵/دا: «حضرت امیرالمؤمنین و امام المتقین» و نیز س: «امیرالمؤمنین و یعسوب‌الدین، غالب کل غالب، طالب کل مطلوب و مظهر العجایب، شاه مردان، شیر یزدان علی بن ابی طالب ــ صلوات الله و سلامه ــ».

۲. آ: «به امامت و ولایت پسر او امام حسن (ع)» و نیز ۵ / دا: «به امامت حسن بن علی (ع)» و نیز س: «به امامت حسن» و نیز ۱ / دا: «به امامت امام حسن».

۳. آ: «به امامت و ولایت برادر او امام حسین (ع)» و نیز ۵ / دا: «به امامت امام حسین بن علی» و نیز س: «به امامت حسین بن علی (ع)» و نیز ۱ / دا: «به امامت امام حسین (ع)».

۴. آ، س: «به امامت و ولایت امام علی‌بن‌الحسین زین‌العابدین(ع)» و نیز ۱ / دا: «به امامت علی‌بن حسین».

۵. آ: «به امامت و ولایت امام محمد باقر (ع)» و نیز ۵ / دا، مر: «امام محمد باقر» و نیز س: «محمد باقر (ع)».

۶. آ: «به امامت و ولایت امام جعفر الصادق (ع)» و نیز ۵ / دا، مر: «امام جعفر صادق» و نیز س: «جعفر الصادق (ع)».

۷. آ: «به امامت و ولایت امام موسی کاظم (ع)» و نیز ۵/ دا، مر: «امام موسی کاظم» و نیز س: «موسی الکاظم (ع)».

۸. آ: «به امامت و ولایت امام علی بن موسی الرضا (ع)» و نیز ۵ / دا، مر: «امام علی بن موسی الرضا» و نیز س: «علی بن موسی الرضا (ع)».

۹. آ: «امام محمد التقی (ع)» و نیز ۵ / دا، مر: «امام محمد تقی» و نیز س: «محمد تقی (ع)».

۱۰. آ، مر: «امام علی نقی» و نیز ۵ / دا: «امام علی النقی» و نیز س: «علی نقی (ع)».

۱۱. آ، ۵ / دا، مر: «امام حسن عسکری».

۱۲. آ: «به امامت و ولایت امام محمد مهدی الهادی صاحب الزمان» و نیز ۵ / دا، مر: «به امامت امام محمد

ـ صَلَواتُ[۱] اللّٰهِ عَلَیْهِمْ اَجْمَعِینَ.

و ایمان دارم به آنکه این[۲] محمد مهدی ـ که پسر حسن عسکری است ـ امام این زمانه است،[۳] و وی زنده است از زمان موت پدر[۴] تا این زمان، و ظاهر خواهد شدن[۵]. و سبب غیبت وی، از خلقان بود نه از خدای تعالی[۶] و نه از وی ـ علیه‌السّلام.

و ایمان دارم به آنکه مرگ حق است و زنده گردانیدن در گور مردگان را حق است[۷] و سؤال منکر و نکیر[۸] حق است و معاد و حشر اجساد[۹] ـ یعنی زنده گردانیدن مردگان را[۱۰] بعد از آنکه مُرده[۱۱] و پوسیده[۱۲] و ریزیده باشند[۱۳] ـ حق است[۱۴] و صراط و میزان و پریدن

←

صاحب‌الزمان» و نیز س: «صاحب‌الزمان» ندارد و نیز ۱ / دا: «محمد مهدی (ع) تا به ذی‌القائم» و «صاحب‌الزمان» ندارد.

۱. ۵ /دا، مر: «صلوةالله و سلامه علیه و ...» و نیز س: «صلوة الله و سلامه و علیهم اجمعین» و نیز اصل: صلوة.

۲. مج: از پانوشتهای شمارهٔ ۱۱، ص ۱۲۹ تا پانوشت ۱۲، ص ۱۳۱ را ندارد.

۳. مج: «محمد بن حسن عسکری، امام این زمان است» و نیز ۵ / دا: «این زمان است» و نیز س: «و ایمان داریم به آنکه این محمد مهدی ...» ندارد و «که پسر حسن عسکری است و امام این زمان است».

۴. مج: «موت پدر خود» و نیز آ، ۵ / دا، مر، س، ۱ / دا: «موت پدر وی».

۵. مج: «خواهد شد» و نیز س، ۱ / دا: «تا این زمان و ظاهر خواهد شدن» ندارد.

۶. آ: «و سبب غیبت او از خلقان، نه از خدا» و نیز ۱ / دا: «از خلقان است» و نیز س، ۱ / دا: «علیه السلام» ندارد.

۷. مج، آ، ۵ / دا، مر: «و زنده گردانیدن مردگان در گور حق است» و نیز ۱ / دا: «و زنده گردانیدن... حق است» ندارد.

۸. مج: «در گور حق است» و نیز ۵ / دا: «حق است» ندارد و نیز ۱ / دا: «در قبر حق است».

۹. مج: «حشر اجساد حق است» و نیز آ: «و حشر و ایجاد کردن» و نیز مر: «و حشر و حساب حق است».

۱۰. آ: «مردگان حق است». ۱۱. ۱ / دا: «مرده» ندارد.

۱۲. اصل: پوسید. ۱۳. ۵ / دا، س: «و از هم ریزیده باشند» و اصل: ریزید.

۱۴. مج: «حق است» ندارد و نیز آ: «بعد از آنکه مرده و پوسیده و ریزیده باشند حق است» ندارد.

نامها حق است، و انطاق[1] جوارح و بهشت و دوزخ و ثواب مر مؤمنان را و عقاب مر عاصیان را جمله حق است.

و ایمان دارم به جمیع[2] شرعیات چون نماز[3] و زکات و خمس و روزه[4] و حج و جهاد. و بدان که ایمان کامل آن بود که این همه را[5] تصدیق کنی و باور داری.[6] و ایمان اکمل؛ یعنی کاملتر از این،[7] آن بود که این جمله را[8] تصدیق کنی و آنچه از اینها که[9] عملی است در عمل آری.

اگر گویند که به چه دانستی که خدای تعالی موجود است؟

گوییم: زیرا که عالم را آفریده است، و ایجاد کرده بعد از آنکه عالم نبود.[10]

اگر گویند که حد عالم چیست؟

گوییم: هر چه ما سوی الله است همه را عالم گویند،[11] چون آسمانها و زمینها[12] و آفتاب و ماهتاب و ستارگان و غیر آن.

اگر گویند: به چه دانستی که عالم مخلوق[13] و آفریدهٔ خدای است،[14] و چرا نشاید که

---

۱. مج: «و میزان حق است و صراط یعنی گذشتن بر پل صراط و پریدن نامها و انطاق جوارح» و نیز آ: «و پریدن نامها و انطاق جوارح» و نیز س، ۱ / دا: «پریدن» ندارد.

۲. مج: «به جمله شرعیات».

۳. مج، س، ۱ / دا: «نماز و روزه».

۴. مج، آ، س، ۱ / دا: «روزه» ندارد.

۵. مج: «کامل آن است که تصدیق کنی» و نیز ۱ / دا: «کامل» ندارد.

۶. مج، آ، مر: «باور داری» ندارد.

۷. مج، مر، ۱/ دا: «کاملتر از این» ندارد.

۸. مج: «که جمله را»، و نیز مر: «که این همه را».

۹. مج، آ، مر، ۵ / دا: «که» ندارد.

۱۰. مج، ۵ / دا: «ایجاد کرده است» و نیز آ: «بعد از انک نبود» و نیز مر: «ایجاد کرده است، بعد از آنکه عالم نبوده است» و نیز س، ۱ / دا: «عالم را آفریده و ایجاد کرده».

۱۱. ۱ / دا: «همه را عالم گویند» ندارد.

۱۲. س: «و زمینها و هر چه غیر از اینهاست» و «آفتاب و ماهتاب و ستارگان و غیر آن» ندارد.

۱۳. آ: «مخلوق است».

۱۴. ۱ / دا: «خدای تعالی است».

عالم قدیم باشد؟

گوییم: زیرا که عالم متغیر و گردنده است از حال به حال.[۱] و هر چه متغیر و گردنده بود[۲] نشاید که قدیم باشد،[۳] بلکه حادث بود.[۴]

اگر گویند: به چه دانی که عالم متغیر و گردنده است؟[5]

گوییم: به ضرورت عقل دانیم،[۶] زیرا که ما[۷] نفسهای خود را ـ که بعض[۸] از عالم است ـ می‌بینیم که متغیر و گردنده است،[۹] چنانچه از نطفه به علقه می‌آید و از علقه به مضغه و از مضغه به عظام، و از عظام به لحم، و از آنجا به حدی انسان[۱۰] می‌رسد. و چون متغیر و گردنده بود،[۱۱] لابد وی را گرداننده و متغیری باید،[۱۲] زیرا که نزد عاقلان معلوم است که هیچ در بی درودگر[۱۳] و هیچ زرینه بی زرگر[۱۴] و هیچ بنا بی بنّا راست نگردد.[15] و

---

۱. مج: «و گردنده از حالی به حالی» و نیز آ: «متغیر است و گردنده» و «از حال به حال» ندارد و نیز ۵ / دا، مر: «از حالی به حالی».

۲. مج، مر: «گردنده باشد» و نیز آ: «گردنده و متغیر بود» و نیز س: «و هر چه گردنده است، متغیر بود».

۳. س، ۱ / دا: «که قدیم بود».

۴. مر: «بلک حادث باشد».

۵. آ، س: «عالم متغیر است و گردنده» و نیز ۵ / دا: «به چه دانستی که عالم متغیر است و گردنده بود».

۶. مج، ۵ / دا، مر «عقل» ندارد و نیز آ: «به ضرورت عقل دانیم» ندارد.

۷. آ، ۱ / دا: «ما» ندارد.

۸. مج، آ، ۵ / دا، مر، س، ۱ / دا: «بعضی».

۹. آ، ۵ / دا، س، ۱ / دا: «که گردنده و متغیر است» و نیز مر: «که گردنده است و متغیر».

۱۰. مج: «به لحم می‌آید و از آنجا به حد انسانی می‌رسد» و نیز آ: «و از لحم آنجا به حد انسانی می‌رسد» و نیز ۵ / دا، مر: «و از آنجا به حد انسان می‌رسد» و نیز س، ۱ / دا: «و از آنجا به حد انسانی می‌رسد».

۱۱. آ، س: «است».

۱۲. مج: «مغیر می‌باید» و نیز آ: «وی را گرداننده‌ای باید» و نیز مر: «و متغیر باید».

۱۳. مج، آ، مر، ۱ / دا: «هیچ دری بی درودگر» و نیز س: «هیچ در بی نجار».

۱۴. مج: «و هیچ زری و انگشتری بی زرگر» و نیز آ، مر، س: «و هیچ زری بی زرگری» و نیز ۱ / دا: «و هیچ زرینه بی زرگری».

۱۵. مج: «و هیچ بنایی بی بنّای راست نشود» و نیز آ، ۱ / دا: «و هیچ بنایی بی بنّایی راست نگردد».

از اینجاست که سرور اولیا و قُدوهٔ اتقیا علی مرتضی[۱] ـ عَلَیْهِ اَفْضَلُ الصَّلَوٰاتِ[۲] وَ اَکْمَلُ التَّحِیّٰات ـ فرموده است که: «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ»[۳]؛ یعنی هر که نظر کند و نفس خود را بشناسد با این گردش و تغیّرات و انتقالات،[۴] خدای خود را بشناسد؛ یعنی[۵] بشناسد که وی را خالقی[۶] و آفریدگاری هست.

اگر گویند: حدّ واجب الوجود چیست؟[۷]

گوییم: واجب الوجود آن بود که وجود وی از ذات وی بود، و برای وجود خود محتاج به غیری[۸] نبود.

اگر گویند: به چه دلیل خدای تعالی[۹] واجب الوجود است؟

گوییم: زیرا که اگر واجب الوجودی[۱۰] نبودی ممکن الوجود بودی. پس برای وجود خود[۱۱] محتاج بودی به غیر،[۱۲] زیرا که ممکن الوجود آن بودی[۱۳] که برای وجود خود

---

۱. آ: «و قدوه اصفیا علی مرتضی» و نیز س: «سرور اولیا امیرالمؤمنین» و نیز ۱ / دا: «سرور اولیا علی مرتضی (ع)».

۲. اصل: الصلوة.

۳. آ، س، ۱ / دا: «علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات» ندارد. و «علی مرتضی فرموده» و «است» ندارد. احادیث مثنوی ص ۱۶۷ و با تعبیر: «اذا عرف نفسه ...»؛ از احادیث نبوی به نقل از کنوز الحقایق، ص ۹؛ مولف اللؤلؤ المرصوع، ص ۸۶؛ زغلول: ۳۹۵/۸ به نقل از پیامبر (ص).

۴. مج: «با این گردش و تغیرات و انتقالات» ندارد و نیز س: «تغیرات و انتقال».

۵. آ: «خدای خود را بشناسد، یعنی» ندارد.

۶. مج: «یعنی بداند که» و نیز آ: «که وی را خالق و آفریده‌گاری» و نیز س، ۱ / دا: «یعنی بشناسد» ندارد و نیز س: «وی را خالق و آفریدگاری است».

۷. آ: «که حد واجب چیست؟».

۸. مج، آ، س، ۱ / دا: «محتاج به غیر نبود» و نیز مر: «محتاج به غیر نباشد».

۹. س: «خدای تعالی» ندارد، ولی: «به چه دلیل واجب الوجود است خدای تعالی».

۱۰. مج، مر، س، ۱ / دا: «واجب الوجود نبودی» و نیز آ: «واجب نبودی».

۱۱. مج: «خود» ندارد.

۱۲. مج: «محتاج به غیر بودی» و نیز آ: «محتاج به غیر بود».

۱۳. مج، مر، س، ۱ / دا: «بود».

محتاج به غیر بودی.[۱] پس گوییم: آن غیر [که] مؤثر وی است، واجب الوجود است یا ممکن الوجود. اگر واجب الوجود است[۲] مطلوب ما ثابت شد،[۳] و اگر ممکن الوجود است وی[۴] نیز محتاج بود به مؤثر دیگر. پس اگر عود کند دَور بود. و اگر بی نهایت رود تسلسل بود؛[۵] و دور و تسلسل هر دو محال بود. و این محال اینجا لازم آید[۶] که فرض کنی که خدای تعالی واجب الوجود است، پس خدای تعالی واجب الوجود بود.[۷]

و اگر گویند: حدّ قدیم چیست؟[۸]

گوییم:[۹] قدیم آن بود، که وجود او را ابتدا[۱۰] نبود یا عدم بر وی سابق نباشد[۱۱].

اگر گویند: حدی[۱۲] ازلی چیست؟

گوییم: ازلی آن بُود که وجود وی[۱۳] دایم بود[۱۴] در زمان ماضی.

---

۱. مج: «محتاج بود به غیر» و نیز مر، س، ۱ / دا: «محتاج به غیر بود» و نیز آ: «زیرا که ممکن الوجود آن بودی که برای وجود خود، محتاج به غیر بودی» ندارد.

۲. آ: «آن غیر که مؤثر وی است یا واجب الوجود است» و نیز س: «یا ممکن الوجود» ولی: «اگر واجب الوجود است» ندارد.

۳. مج، آ: «ثابت شود».

۴. آ: «پس وی نیز» و نیز ۱ / دا: «و اگر ممکن الوجود نیست».

۵. آ، س: «تسلسل باشد» و نیز مر: «تسلسل لازم آید».

۶. مج: «پس از اینجا لازم آید» و «این محال» ندارد و نیز آ: «این» ندارد و نیز ۱ / دا: «و این محال ندارد».

۷. مج: «خدای تعالی ممکن الوجود نیست، پس خدای تعالی واجب الوجود است» و نیز آ: «خدای تعالی ممکن الوجود است، پس خدای تعالی واجب الوجود بود» و نیز س: «خدای تعالی واجب الوجود باشد» ولی: «پس خدای تعالی واجب الوجود بود» ندارد و نیز ۱ / دا: «خدای تعالی واجب الوجود نیست، پس خدای تعالی واجب الوجود بود».

۸. ۱ / دا: «گویند حد قدیم چیست؟».

۹. مج: «که قدیم آن بود».

۱۰. مر: «ابتدای».

۱۱. مج: «سابق نبوده باشد» و نیز مر: «سابق نبود».

۱۲. مج: «که حد ازلی» و نیز آ، مر، س، ۱ / دا: «حد ازلی».

۱۳. مج، آ: «وجود او».

۱۴. ۱ / دا: «دایم بوده».

اگر گویند: حدی[۱] باقی چیست؟

گوییم: آن بود[۲] که وجود وی مستمر بود[۳] یعنی کشیده بود[۴] و هرگز منقطع نگردد، و سرمدی[۵] نیز به همین[۶] معنی بود.

اگر گویند: حدی[۷] ابدی چیست؟

گوییم: ابدی[۸] آن بود که وجود وی دایم بود در زمان مستقبل.

اگر گویند: به چه دلیل[۹] خدای تعالی قدیم[۱۰] و ازلی[۱۱] و باقی[۱۲] و سرمدی است؟[۱۳]

گوییم: زیراکه اگر قدیم نبودی عدم بر وی سابق بودی، و اگر ازلی و باقی و ابدی و سرمدی نبودی[۱۴] عدم بدو[۱۵] راه یافتی پس واجب الوجود نبودی،[۱۶] زیراکه واجب الوجود آن بود که ذات وی مقتضی وجود وی بود،[۱۷] [و] عدم بر وی جایز نبود، زیراکه



---

۱. مج: «که حد باقی» و نیز آ، مر، س، ۱ / دا: «حد باقی».

۲. مج: «گوییم که حد باقی آن بود» و نیز آ: «باقی آن که» و نیز مر، س، ۱ / دا: «باقی آن بود که».

۳. آ، س: «مستمر باشد».

۴. مج: «بود» ندارد و نیز مر: «کشیده باشد».

۵. مج، ۱ / دا: «سرمدی‌را».

۶. مج، ۱ / دا: «همین معنی بود».

۷. مج، مر: «که حد ابدی» و نیز آ، س، ۱ / دا: «حد ابدی».

۸. س، ۱ / دا: «ابدی» ندارد.

۹. مر: «گویند دلیل چیست که».

۱۰. ۱ / دا: «قدیم است».

۱۱. آ: «و ازلی» ندارد.

۱۲. آ: «و باقی و ابدی».

۱۳. مج: «و سرمدی است و ابدی است» و نیز آ: «و سرمدی بود».

۱۴. مج: «و اگر ازلی و باقی و سرمدی و ابدی نبودی» و نیز س، ۱ / دا: «و ابدی» ندارد.

۱۵. مج، آ، ۱ / دا: «عدم بر وی راه یافتی» و نیز مر: «عدم بر او راه یافتی».

۱۶. س: «پس واجب الوجود است، زیراکه واجب الوجود است».

۱۷. مج، آ، مر، ۱ / دا: «وجود وی بود و هر چه ذات وی مقتضی وجود وی بود، عدم بر وی».

مقتضی ذی ذات،[۱] که آن[۲] وجود است، از ذات زایل نگردد.

اگر گویند: حدی[۳] قادر چیست؟

گوییم: قادر[۴] آن بُود که فعل از وی به اختیار وی[۵] صادر شود،[۶] و همچنین ترک فعل از وی به اختیار وی بود.[۷] و این قادر را مختار نیز گویند.[۸]

اگر گویند: حدّ[۹] موجب چیست؟

گوییم: حد موجب آن بود[۱۰] که فعلی از وی بی اختیار صادر شود،[۱۱] چون گرمی آتش از آتش.[۱۲] و خدای تعالی قادر مختار بود،[۱۳] نه موجب.[۱۴]

اگر گویند: به چه دلیل خدای تعالی قادر مختار بود؟[۱۵]

گوییم: زیرا که اگر قادر مختار نبودی، موجب بودی. پس، قدیم بودن عالم لازم

---

۱. مج: «مقتضی ذات».　　۲. مر: «که آن» ندارد.

۳. مج: «که حدّ قادر چیست؟» و نیز آ، مر، س، ۱ / دا: «گویند حدّ قادر چیست؟».

۴. مج، آ: «حد قادر» و نیز س: «قادر» ندارد.　　۵. س: «وی» ندارد.

۶. مج: «صادر شود و این را قادر مختار گویند» و نیز آ: «صادر بود و آن را قادر گویند».

۷. مج، آ: «به اختیار وی بود» ندارد و نیز مر: «به اختیار وی باشد».

۸. مج: «و این را نیز قادر مختار گویند» و نیز آ: «و این قادر را مختار نیز گویند» ندارد و نیز مر: «این را قادر مختار گویند» و نیز س: «این را قادر مختار نیز گویند» و نیز ۱ / دا: «این را قادر و مختار نیز گویند».

۹. س: «حدّ» ندارد.

۱۰. مج، مر: «حد» ندارد و نیز آ: «موجب آن است که» و نیز س: «موجب» ندارد.

۱۱. مج: «که فعل از وی بی اختیار وی صادر شود» و نیز آ: «که فعل وی هرگز از وی جدا نگردد» و نیز مر: «که فعل از وی» و نیز س: «وی» ندارد.

۱۲. مج: «چون گرمی از آتش و تری از آب» و نیز س، ۱ / دا: «چون گرمی از آتش».

۱۳. س: «خدای تعالی قادر است».　　۱۴. آ: «نه موجب» ندارد.

۱۵. مج: «که به چه دلیل دانستی خدای تعالی قادر مختار است» و نیز آ: «اگر گویند به چه دلیل خدای تعالی قادر مختار بود؟» ندارد و نیز س: «مختار است».

آمدی، زیرا که موجب را فعل وی هرگز از وی[۱] جدا نگردد. و عالم فعل خدای تعالی است و خدای تعالی قدیم است، پس لازم آمدی[۲] که عالم نیز ــ که فعل وی است ــ قدیم باشد؛[۳] و قدیم بودن عالم محال بود[۴] و پس موجب بودن خدای تعالی محال بود، پس قادر بود.[۵]

اگر گویند: علم خدای تعالی[۶] به چه معنی بود؟

گوییم: عبارت از کشف و ظهور تام[۷] بود؛ یعنی جملهٔ اشیا نزد وی منکشف و ظاهر و حاضرند[۸] و غایب نیستند.

اگر گویند: به چه دلیل خدای تعالی عالم است؟

گوییم: زیرا که افعال محکمهٔ متقنه کرده است؛[۹] یعنی افعال با فایده و بسیار فایده کرده است.[۱۰] و هر که وی افعال محکمهٔ متقنه کند،[۱۱] عالم باشد. پس، خدای تعالی عالم

---

۱. مج: «موجب را هرگز فعل وی از وی» و نیز مر، ۱/ دا: «فعل وی» و نیز س: «از وی» ندارد.

۲. مج: «لازم آید» و نیز مر: «که موجب را فعلی وی، هرگز از وی جدا نگردد. و عالم فعل خدای تعالی است و خدای تعالی قدیم است، پس لازم آمدی» ندارد.

۳. آ: «زیرا که عالم فعل وی است» ولی: «قدیم باشد» ندارد و نیز مر، س: «قدیم بودی».

۴. مج: «محال است».

۵. مج: «پس قادر مختار بود» و نیز آ: «پس موجب بودن خدای تعالی محال بود» ندارد ولی «پس قادر مختار باشد» و نیز مر: «و پس موجب بودن خدای تعالی محال بود، پس قادر است» ندارد و نیز س: «پس قادر بود» ندارد.

۶. آ: «تعالی» ندارد.

۷. آ، س: «تمام».

۸. ۱ / اد: «حاضر و غایب نیستند».

۹. آ: «متقنه می‌کند» و نیز س: «محکمه متغیر از وی صادر شده».

۱۰. مج: «و بسیار بافایده» ندارد و نیز آ: «کرده‌است» ندارد و نیز مر: «یعنی به افعال بسیار بافایده است» و نیز س: «یعنی افعال با فایده و بسیار فایده کرده است» ندارد و نیز ۱ / دا: «یعنی افعال بسیار کرده است».

۱۱. مج: «و هر که افعال با فایده محکمه» و نیز آ: «محکمه متقنه می‌کند» و نیز س: «و هر که از وی افعال با فایده و پسندیده صادر شود، هر آینه عالم باشد» و نیز ۱ / دا: «و هر که افعال متقنه و محکم کند».

باشد.[۱]

اگر گویند: به چه اعتبار خدای[۲] را سمیع و بصیر و مدرک خوانند؟

گوییم: به اعتبار علم وی[۳] به مسموعات و مبصرات و مدرکات؛ یعنی علم خدا، چون تعلق گیرد[۴] به مسموعات وی را سمیع خوانند، و چون تعلق گیرد[۵] به مبصرات وی را بصیر خوانند، و چون تعلق گیرد به مدرکات وی را مدرک خوانند.

اگر گویند که دلیل بر اینکه خدای تعالی را این صفات[۶] ثابت است، چیست؟

گوییم که قرآن دلیل است بر این،[۷] زیرا که در قرآن مذکور است که: «وَ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ»[۸]، «وَ هُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصارَ[۹]»[۱۰].

اگر گویند: به چه دلیل خدای تعالی حیّ بود؟[۱۱]

گوییم: زیرا که قادر و عالم بود[۱۲] و هر که قادر و عالم بود، حیّ بود بضرورت.[۱۳]



۱. س: «پس معلوم شد که خدای تعالی عالم و حکیم است».

۲. مج، آ، مر، ۱ / دا: «خدای تعالی را» و نیز س: «به چه دلیل خدای تعالی را».

۳. آ: «وی» ندارد.

۴. مج: «یعنی چون علم خدای تعالی تعلق گیرد» و نیز آ، س، ۱ / دا: «علم خدای تعالی چون» و نیز مر: «چون علم وی تعلق گیرد».

۵. مر: «به مسموعات وی را سمیع خوانند و چون تعلق گیرد» ندارد.

۶. مج: «این صفت».

۷. مج: «بر این» ندارد.

۸. شوری / ۱۱.

۹. انعام / ۱۰۳.

۱۰. مج: «لاتدرکه الابصار و هو یدرک الابصار» و نیز آ: «و هو السمیع البصیر و هو یدرکه الابصار» و نیز س: «و هو یدرک الابصار و هو السمیع البصیر».

۱۱. مج، ۱ / دا: «حی است؟».

۱۲. آ: «قادر و عالم است».

۱۳. مج: «حی نیز بود» ولی: «بضرورت» ندارد و نیز آ: «و هر چه قادر و عالم بود، حی نیز بود بالضرورة» و نیز مر: «قادر و عالم بود، پس حی نیز بود بضرورت» و نیز س: «و هر که عالم و قادر بود هر آینه حی بود بضرورت» و نیز ۱ / دا: «حی نیز بود بضرورت».

اگر گویند: به چه دلیل خدای تعالی مُرید است؟[۱]

گوییم: زیرا که مکلفان را طاعات و عبادات فرموده است.[۲] و فرمودن وی[۳] به طاعات و عبادات، دلیل است بر آنکه مُرید[۴] و خواهنده است آن را.

اگر گویند: به چه دلیل که خدای تعالی کاره است؟[۵]

گوییم: زیرا که نهی کرده است مکلفان را از معاصی. و نهی کردن وی[۶] از معاصی دلیل است بر آنکه کاره و ناخواهنده است.[۷]

اگر گویند: به چه دلیل که خدای تعالی متکلم است؟

گوییم: زیرا[۸] که کلام، عبارت از خلق و ایجاد حروف واصوات است[۹] در اجسام جمادیه، و این امور ممکنه است.[۱۰] و خدای تعالی بر این قادر است و ایجاد آن کرده است برای موسی ـ علیه السلام ـ[۱۱] در شجرهٔ وی[۱۲] و نیز قرآن بدین ناطق است:[۱۳] «وَکَلَّمَ

---

۱. مج: «اگر گویند که به چه دلیل که خدای تعالی مرید است؟».

۲. مج، مر: «به طاعت» و نیز آ: «به طاعت و عبادت امر فرموده است» و نیز ۱ / دا: «به طاعت و عبادت».

۳. آ: «و امر فرمودن وی مکلفان را» و نیز ۱ / دا: «وی» ندارد ولی: «به طاعت و عبادت» و نیز س: «به طاعت و عبادت».

۴. مج: «مرید است یعنی خواهنده» و نیز آ: «آن را» ندارد.

۵. مج: تمام جمله را ندارد.

۶. مج: تمام جمله را ندارد و نیز آ: «و نهی کردن وی مکلفان را از معاصی» و نیز مر: «و نهی کردن وی از معاصی» ندارد و نیز س: «وی» ندارد و نیز ۱ / دا: «و نهی کردن خدای تعالی از معاصی».

۷. آ: «براینکه کاره و نخواهنده است» و نیز مر: «ناخواهنده است آن را» و نیز س: «کاره است و ناخواهنده است».

۸. مج: «زیرا» ندارد.

۹. مج: «ایجاد حرف است و اصوات» و نیز آ: «عبارت است از خلق و ایجاد حروف و اصوات».

۱۰. مج: «در اجسام جمادیه است و این از امور ممکنه است» و نیز آ: «و این از امور ممکنه» و نیز س: «امور ممکن است».

۱۱. مر: «علیه السلام» ندارد.

۱۲. س: «برای حضرت موسی (ع) در درخت وی».

۱۳. مج، آ: «قرآن بر این ناطق است که» و نیز مر، س، ۱ / دا: «بر این ناطق است».

اللّهُ مُوسیٰ تَکْلیما»[1].

اگر گویند که به چه دلیل خدای تعالی کاره است؟[2]

جواب گوییم که نهی کرده است از معاصی. و نهی کردن وی از معاصی، دلیل است بر آنکه کاره شود؛ یعنی ناخواهنده است.[3]

اگر گویند: به چه دلیل خدای تعالی[4] عادل است؟

گوییم: زیرا[5] که اگر عادل نبودی، ظالم بودی و ظلم قبیح بود. و قبیح بر خدای تعالی محال است،[6] زیرا که حکیم است و حکیم[7] نشاید که قبیح کند.

اگر گویند: به چه دلیل خدای تعالی[8] یکی است؟

گوییم: زیرا[9] که اگر دو بودی محال لازم آمدی، زیرا که ممکن است که یکی خواهد که جسمی ساکن باشد[10] و آن[11] دیگری خواهد[12] که همین جسم در همین زمان[13] متحرک باشد. پس[14] اگر فرض کنیم که مراد هر دو بر آید، لازم آید که جسم در یک زمان

---

۱. نساء / ۱۶۴.

۲ و ۳. این جملهٔ سؤالی و جواب آن که در پانوشتهای ۵ و ۶، ص ۱۴۰ نبود با کیفیت فوق در اینجا آمده است. م

۴. مج: «تعالی» ندارد و نیز مر، س: «که خدای تعالی».

۵. مج، مر: «زیرا» ندارد.

۶. مر: «و ظلم قبیح است و قبیح بر خدای تعالی روا نیست» و نیز س: «و ظلم قبیح است و قبیح بر خدای تعالی محال است».

۷. مج: «و حکیم را نشاید».

۸. س: «تعالی» ندارد.

۹. مر: «زیرا» ندارد.

۱۰. مج: «خواهد که جسم ساکن بود» و نیز س: «یکی خواستی که».

۱۱. مج، مر: «آن» ندارد.

۱۲. س: «و آن دیگری خواستی» و نیز ۱ / دا: «و آن دیگر خواهد».

۱۳. مج، مر: «که همین جسم در همین حال» و نیز آ: «همین جسم در همین زمان» ندارد و نیز س: «که همان جسم در همان حال متحرک بودی».

۱۴. آ: «پس» ندارد.

هم متحرک باشد و هم ساکن؛[۱] و این محال بود.

و اگر فرض کنیم که مراد هر دو بر نیاید،[۲] لازم آیند[۳] که جسم نه متحرک باشد و نه ساکن؛ و این نیز محال بود.[۴] و اگر فرض کنیم که مراد یکی بر آید و مراد[۵] دیگری بر نیاید، ترجیح بی مرجّح لازم آید؛ و این هم[۶] محال بود،پس خدای تعالی یکی بود. و بدان که صفات خدای تعالی عین ذات بود،[۷] نه زاید بر ذات[۸]، چنانکه مُجبِّره گفته‌اند،[۹] زیرا[۱۰] که صفات خدای تعالی صفات کمال است. پس اگر زاید بر ذات بود، هر آیینه غیر ذات بود.[۱۱] پس، لازم آید که کمال خدای تعالی از غیر بود، و این روا نبود.[۱۲] و آنچه بعضی از اشاعره[۱۳] گفته که صفات خدای تعالی نه عین بود[۱۴] و نه غیر باطل است، زیرا که

---

۱. مج: «که یک جسم در یک زمان هم متحرک و هم ساکن باشد» و نیز مر: «که یک جسم در یک حال» و نیز س: «که یک جسم در یک زمان هم متحرک و هم ساکن» و نیز ۱ / دا: «که یک جسم در زمانی».

۲. مر: «و اگر مراد هیچ کدام بر نیاید» و نیز س: «که مراد هر دو بر نیاید» و نیز ۱ / دا: «که مراد یکی بر آید و دیگری بر نیاید».

۳. مج، آ، مر: «لازم آید» و نیز س، ۱ / دا: «لازم آید» ندارد.

۴. ۱ / دا: «که جسم نه متحرک باشد و نه ساکن و این نیز محال بود» ندارد.

۵. آ: «مراد» ندارد.

۶. س: «هم» ندارد.

۷. آ: «خدای تعالی یکی بود و بدانک صفات» ندارد ولی: «پس خدای تعالی عین ذات بود» و نیز ۱ / دا: «پس خدای تعالی یکی است».

۸. مر: «و زاید بر ذات نیست».

۹. آ: «چنانکه مجبره گفته‌اند» ندارد و نیز مر: «چنانکه جبریه گفته‌اند».

۱۰. ۱ / دا: «زیرا» ندارد.

۱۱. آ: «هر آیینه غیر ذات بود» ندارد.

۱۲. مج: «از غیر بود، نه از عین و این هم روا نبود» و نیز آ: «خدای تعالی» ندارد و نیز مر: «پس لازم آید که کمال خدای تعالی از غیر بود» ندارد و نیز ۱ / دا: «نه غیر بود» ولی: «این روا نبود» ندارد.

۱۳. مج، آ، مر، س: «گفته‌اند» و نیز س: «آنچه» ندارد و نیز ۱ / دا: «و آنچه بعضی از اشاعره گفته‌اند» ندارد.

۱۴. آ: «نه ذات بود و نه غیر ذات» و نیز س: «نه عین ذات بود و نه غیر این» و نیز ۱ / دا: «که صفات خدای تعالی نه عین بود و نه غیر» ندارد.

این معنی معقول نبود.[۱]

اگر گویند: حدی جسم چیست،[۲] و حدّ جوهر چیست، و حدی عرض چیست؟[۳]

گوییم: جسم هر مکان‌گیری بود که وی[۴] را طول و عرض و عمق بود.[۵] و جوهر هر مکان‌گیری بود که وی را جزء نباشد.[۶] و عرض آن را گویند که وی قایم به جسم یا قایم به جوهر باشد،[۷] چون سفیدی و سیاهی و سرخی و زردی و حرکت و سکون[۸] و غیر آن.

اگر گویند: به چه دلیل که خدای تعالی جسم و جوهر و عرض نیست؟

گوییم: زیراکه اگر جسم یا جوهر باشد محتاج به مکان باشد،[۹] و اگر عَرَض[۱۰] باشد محتاج به محل خود شود که آن جسم است یا جوهر،[۱۱] و مکان و محل هر دو غیر

---

۱. مج، آ، س، ۱ / دا: «معقول نیست» و نیز س: «زیراکه معنی معقول نیست».

۲. مج، آ، مر: «حد جسم» و نیز س، ۱ / دا: «حد» ندارد و نیز مر: «چیست» ندارد.

۳. مج، آ، مر: «حد عرض» و نیز س، ۱ / دا: «وحد عرض چیست» ندارد.

۴. آ: «هر مکان گیری باشد که آن را طول».

۵. مر: «باشد» و نیز س: «که وی را طول و عمق بود» ندارد.

۶. مج: «که او را جزء نباشد» و نیز آ: «و جوهر هر مکان گیری باشد که وی را اجزاء نباشد» و نیز مر: «و جوهر هر مکان گیری که وی را جزو نباشد» و نیز س: «و جوهر هر مکان گیری بود» ندارد.

۷. مج، آ: «قایم به جسم باشد یا قایم به جوهر» و نیز مر: «که قایم به جسم یا جوهر باشد» و نیز س: «وی» ندارد.

۸. آ: «حرکت بر سکون» و نیز مر: «و سرخی و زردی» ندارد.

توضیح: مطالب رسالهٔ عقاید دینیه از پانوشت شمارهٔ ۱۴، ص ۱۳۳ تا شمارهٔ ۸، ص ۱۴۳ در نسخهٔ ۵ / دا نوشته نشده است.

۹. مج، آ: «محتاج باشد به مکان» و نیز ۱ / دا: «محتاج به مکان بود».

۱۰. مج: «عارض».

۱۱. مج: «که آن جسم یا جوهر است» و نیز آ، مر: «محتاج به محل خود باشد که آن جسم یا جوهر است» و نیز ۱ / دا: «محتاج به محل خود بود» و نیز س: «است» ندارد.

وی‌اند.[۱] پس، لازم آید که خدای تعالی محتاج به غیر باشد؛ و این روا نبود.[۲]

اگر گویند: به چه دلیل که خدای تعالی مرکب نیست؟

گوییم: زیراکه مرکب محتاج به اجزاء خود بود،[۳] و اجزای وی غیر وی است،[۴] پس محتاج به غیر باشد. پس، لازم آید[۵] که اگر خدای تعالی مرکب باشد، محتاج به غیر بود،[۶] و این روا نبود.

اگر گویند: به چه دلیل که خدای تعالی محتاج به غیر نیست؟[۷]

گوییم: زیراکه اگر محتاج به غیر باشد، ممکن بود.[۸] پس، لازم آید که واجب الوجود ممکن الوجود بود،[۹] و این روا نبود.

اگر گویند: به چه دلیل که خدای تعالی در مکان یا در جهت نبود؟[۱۰]

---

۱. آ: «هر دو» ندارد و نیز مر: «غیر وی است» و نیز ۱ / دا: «محل» ندارد ولی: «غیر وی بود».

۲. مج: «محتاج به غیر باشد لازم آید که مرکب باشد، چون محتاج به غیر باشد و این روا نبود» و نیز مر: «و این روا نباشد».

۳. مج، ۵ / دا: «که اگر مرکب بودی، محتاج به اجزای خود بودی» و نیز آ: «محتاج به اجزای خود است» و نیز مر: «گوییم اگر مرکب بودی محتاج به اجزا بودی، زیراکه مرکب محتاج است به اجزای خود» و نیز س: «مرکب» ندارد و نیز ۱ / دا: «مرکب محتاج به اجزای غیر خود» ولی: «بود» ندارد.

۴. آ: «بود».

۵. آ: «پس لازم آید که خدای تعالی محتاج به غیر باشد».

۶. مج: «که مرکب باشد» و نیز آ: «که اگر خدای تعالی مرکب باشد، محتاج به غیر بود» ندارد و نیز مر، ۱ /دا: «پس لازم آید که اگر خدای تعالی مرکب باشد، محتاج به غیر بود» ندارد.

۷. س: «تعالی» و «به غیر» ندارد.

۸. مج: «ممکن الوجود باشد» و نیز آ، مر: «به غیر بودی، ممکن بودی» و نیز س: «اگر محتاج بود» و نیز ۱ / دا: «محتاج باشد به غیر، ممکن بود».

۹. مج، آ، س: «ممکن الوجود گردد» و نیز مر: «پس لازم آید که خدای تعالی محتاج به غیر باشد و ممکن گردد».

۱۰. مج، آ: «و در جهت نیست» و نیز مر، س: «یا در جهت نیست».

گوییم: زیرا که لازم آید که محتاج آن مکان یا آن جهت باشد و مکان و جهت غیر وی‌اند، پس لازم آید که خدای تعالی محتاج به غیر باشد؛[۱] و این روا نبود.

اگر گویند: حلول چیست؟

گوییم: فرود آمدن بود در محل.[۲]

اگر گویند: به چه دلیل که حلول بر خدای تعالی محال بود؟[۳]

گوییم: زیرا لازم می‌آید که خدای تعالی[۴] محتاج آن محل بود؛[۵] و این روا نبود.[۶] و قول نصاری و قول بعضی از صوفیه که گفته‌اند[۷] که خدای تعالی حلول کند در دل عارفان،[۸] باطل است.

اگر گویند: اتحاد چیست؟

گوییم: اتحاد آن بود که دو شیء یکی گردد، بی زیاده و نقصان.[۹]

اگر گویند: به چه دلیل خدای تعالی متحد نیست؟

گوییم: زیرا[۱۰] که بضرورت عقل می‌دانیم که این معنی، معقول نیست. و نیز اگر

---

۱. مج: «که آن مکان یا آن جهت غیر اویند، پس لازم آید که محتاج به غیر بود» و نیز آ: «محتاج به غیر بود» و نیز س: «که خدای تعالی به غیر محتاج باشد».

۲. مج: «بود» ندارد و نیز آ: «در محل بود» و نیز ۱ / دا: «در محلی».

۳. مج، آ، ۱ / دا: «بر خدای تعالی روا نیست» و نیز مر، س: «بر خدای تعالی روا نبود» و نیز س: «به چه دلیل» ندارد.

۴. آ: «خدای تعالی» ندارد.

۵. ۱ / دا: «باشد».

۶. مر: «نیست».

۷. آ: «و قول نصاری» ندارد و نیز س، ۱ / دا: «قول انصاری» و نیز مج: «و بعضی از صوفیه که خدای تعالی».

۸. آ: «که خدای تعالی در دل عارفان حلول می‌کند» و نیز ۱ / دا: «و آن باطل است».

۹. مج، ۵ / دا: «بی زیادت و نقصان» و نیز مر: «بی زیادتی و نقصانی» و نیز س: «آن باشد» و نیز ۱ / دا: «اتحاد» ندارد.

۱۰. مج: «زیرا» ندارد.

خدای تعالی به غیر خود[۱] متحد بود، هر آینه آن غیر واجب[۲] بود یا ممکن؛ اگر واجب بود، تعدد واجب[۳] لازم آید؛ و این محال بود.[۴] و اگر ممکن بود، پس حاصل بعد از اتحاد یا واجب یا ممکن.[۵] اگر واجب بود، لازم آید که ممکن واجب گردد؛[۶] و این نیز باطل بود.[۷] پس، متحد بودن خدای تعالی به غیر خود باطل بود.[۸]

اگر گویند: به چه دلیل که خدای تعالی دیدنی[۹] نیست؟

گوییم: زیراکه هر چه وی را ببینند،[۱۰] باید که در مقابل و یا در حکم مقابل باشد.[۱۱] و

---

۱. ۵ / دا: «به غیر خود» ندارد.

۲. مج، مر: «یا واجب بود».

۳. ۵ / دا: «تعدد واجب» ندارد.

۴. مج: «و این محال بود» ندارد و نیز آ: «محال است» و نیز ۵ / دا: «لازم آید که واجب متعدد بود و این محال بود».

۵. مج، ۵ / دا: «یا واجب بود یا ممکن» و نیز آ: «و اگر ممکن الوجود بود، حاصل بعد از اتحاد یا واجب بود یا ممکن» و نیز ۱ / دا: «پس» ندارد.

۶. مر: «بود» ندارد و نیز س: «اگر واجب بود، تعدد واجب لازم آید» و نیز س: «که ممکن واجب گردد» ندارد و نیز ۱ / دا: «لازم آید که واجب آید که ممکن واجب گردد».

۷. مج: «و این نیز باطل بود و اگر ممکن بود، لازم آید که واجب ممکن گردد و این نیز باطل بود» و نیز آ: «و این نیز باطل بود» ندارد ولی: «و اگر ممکن بود، لازم آید که واجب ممکن گردد و این هر دو محال بود» و نیز مر، ۵ / دا: «و این باطل بود و اگر ممکن بود، لازم آید که واجب ممکن گردد و این نیز باطل بود» و نیز س: «و این محال بود و اگر ممکن بود، پس حاصل بعد از اتحاد یا واجب بود یا ممکن. اگر واجب بود، لازم آید واجب گردد واین باطل بود، و اگر ممکن بود، لازم آید که ممکن واجب گردد و این نیز محال بود».

۸. آ: «پس متحد بودن خدای تعالی به غیر خود باطل بود، پس متحد بودن حد خدای تعالی بود».

۹. اصل: دیدنی.

۱۰. آ، ۵ / دا، س، ۱ / دا: «وی را ببینند» و نیز مر: «هر چه دید است».

۱۱. آ: «بود» و نیز س، ۱ / دا: «باید که» ندارد ولی: «در مقابل باشد یا در حکم مقابل».

هر چه در مقابل و حکم مقابل باشد[۱] البته در جهت باشد، پس محتاج آن جهت باشد؛[۲] و جهت، غیر وی است. پس، لازم آید که خدای‌تعالی محتاج بود به غیر؛[۳] و این روا نبود.[۴]

اگر گویند: به چه دلیل محمدبن عبدالله‌بن عبدالمطّلب پیغمبر و فرستادهٔ خدای است؟[۵]

گوییم: زیرا که دعوی پیغمبری کرد. و بر وفق دعوی خود اظهار معجز کند، پیغمبر و فرستادهٔ خدای بود.[۶]

اگر گویند: به چه دانی که[۷] محمد بن عبدالله بن عبدالمطّلب[۸] دعوی پیغمبری کرد؟

---

۱. آ، مر: «بوده» و نیز س: «هر چه در مقابل، حکم مقابل است» و نیز ۵ / دا، ۱ / دا: تمام جمله را ندارد.

۲. آ: «پس محتاج به غیر بود» و نیز ۵ / دا: «پس خدای تعالی محتاج آن جهت باشد» و نیز س، ۱ / دا: «پس محتاج آن جهت باشد» ندارد.

۳. آ: «و جهت غیر وی است، پس لازم آید که خدای تعالی» ندارد و نیز آ، ۵ / دا، مر: «پس محتاج به غیر بود».

۴. آ: «و این روا نباشد» و نیز ۱ / دا: «و این روا نباشد» ندارد.

۵. مج: «پیغمبر بحق و فرستادهٔ خداست جل جلاله» و نیز ۵ / دا: «به چه دلیل» ندارد ولی: «محمد مصطفی عبدالله» و نیز مر: «گویند محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب به چه دلیل پیغمبر» و نیز س: «پیغمبر» ندارد و نیز ۱ / دا: «عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف» و نیز آ، ۵ / دا، مر، س، ۱ / دا: «فرستاده خداست».

۶. مج: «اظهار معجزه کرد و هر که دعوی پیغمبری کند و بر وفق دعوای خود اظهار معجزه کند، پیغمبر و فرستاده خداست» و نیز آ: «اظهار معجزه نمود و هر که دعوی پیغمبری کند و بر وفق دعوی خود اظهار معجزه نماید، پیغمبر و فرستاده خدای باشد» و نیز ۵ / دا: «و بر وفق مراد دعوی خود، اظهار معجزات کرد که یکی از آن معجزات قرآن است که اکنون در میان است» و نیز س، ۱ / دا: «اظهار معجزکرد و هر که دعوی پیغمبری کند وبر وفق دعوی خود» و نیز س: «اظهار معجز کند، پیغمبر و فرستاده خداست» و نیز ۱ / دا: «و بر وفق دعوی خود معجزه نماید پیغمبر و فرستاده خدا بود».

۷. مج: «به چه دلیل معلوم کنیم» و نیز آ: «به چه دلیل دانی که» و نیز ۵ / دا، س، ۱ / دا: «به چه دلیل که».

۸. آ، ۱ / دا: «بن عبد المطلب» ندارد و نیز مر: تمام جمله را ندارد و نیز س: «بن عبدالله بن عبدالمطلب دعوی» ندارد.

گوییم: به دلیل تواتر دانیم،[۱] زیرا که اخبار کثیره وارد شده است[۲] که شخصی، نام وی محمد بن عبدالله بن عبد المطّلب، در مکه ظاهر شد و دعوی پیغمبری کرد،[۳] و بر وفق دعوی خود اظهار معجزات کرد.[۴] و یکی از آن معجزات قرآن است[۵] که اکنون در میان است.

اگر گویند که واجب هست که پیغمبر معصوم باشد یا نی؟[۶]

گوییم: بلی! واجب است که معصوم باشد[۷] از صغایر و کبایر، پیش از بعثت و بعد از بعثت عمداً و سهواً،[۸] زیرا که اگر معصوم نباشد جایزالخطا باشد. پس، روا باشد[۹] که خلقان وی را تصدیق نکنند، و در اوامر و نواهی وی را مطیع و منقاد نگردند،[۱۰] پس فایدهٔ بعثت منتفی شود؛ و این روا نبود.

اگر گویند که به چه دلیل که علی بن ابی طالب امام است[۱۱] بعد از پیغمبری ما، محمد مصطفی ـ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم ـ بلا فصل امام است؟[۱۲]

---

۱. مج، س: «به دلیل» ندارد. ۲. مج: «به تواتر اخبار» و نیز ۱ / دا: «است» ندارد.

۳. مج: «در مکّه ظاهر شد و» ندارد و نیز مر: تمام جمله را ندارد و نیز ۱ / دا: «بن عبدالمطّلب» ندارد.

۴. مج: «اظهار معجزات کرد، پیغمبر و فرستادهٔ خدای تعالی است» و نیز آ: «نمود».

۵. مج: «قرآن بود دلیل است که» و نیز س: «آن» ندارد و نیز س، ۱ / دا: «اکنون» ندارد.

۶. مج: «باشد از صغایر و کبایر یا نه» و نیز آ: «معصوم باشد از صغایر و کبایر، پیش از بعثت و بعد از بعثت عمداً و سهواً» و نیز ۵ / دا، مر: «باشد یا نه» و نیز س، ۱ / دا: «یا نی» ندارد.

۷. مر: «که پیغمبر معصوم باشد» و نیز س: تمام جمله را ندارد و نیز ۱ / دا: «واجب باشد که معصوم بود».

۸. آ: «واجب است که معصوم باشد از صغایر و کبایر پیش از بعثت و بعد از بعثت عمداً و سهواً» ندارد.

۹. آ: «جایزالخطا بود» و نیز مر: «روا بود» و نیز ۱ / دا: «پس روا باشد» ندارد.

۱۰. آ: «و در اوامر و نواهی و مطیع و منقاد وی نگردند» و نیز مر: «و در امور و نواهی وی را» و نیز س: «تصدیق نکنند در اوامر و نواهی».

۱۱. مج: «که حضرت علی بن ابی‌طالب ـ علیه السلام ـ بعد از» و نیز آ، مر، ۵ / دا، س: «علی بن ابی‌طالب ـ علیه السلام ـ بعد از» و نیز ۱ / دا: «امام است» ندارد.

۱۲. مج: «بعد از پیغمبر ما محمد (ص) بلافاصله امام است» و نیز آ، ۵ / دا، مر، س، ۱ /دا: «پیغمبر ما» و

گوییم: به نصّ خدای تعالی، و به نصّ پیغمبر ــ صَلَّی اللّهُ عَلَیْهِ وَ آلِه وَ سَلَّم ــ و آنکه او معصوم بود. اما نصّ[1] خدای تعالی آنکه در قرآن مجید فرموده است[2] که: «اِنَّما وَلِیُّکُمُ اللّهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِینَ آمَنُوا الَّذِینَ یُقِیمُونَ الصَّلٰوةَ وَ یُؤْتُونَ الزَّکٰوةَ وَ هُمْ راکِعُون»[3]؛ یعنی این است و جز این نیست که علی شما، ولیِّ خداست ــ جَلَّ جَلالُه ــ و رسولِ خدای[4] و آن کس که نماز کرد و در حال رکوع صدقه داد؛ یعنی انگشتری خود به سایل داد. و این به اتفاق همه هیچ کس دیگر [را] اتفاق نیفتاد، جز علی را ــ عَلَیْهِ السَّلام.[5] پس ولایت بعد از رسول ــ عَلَیْهِ السَّلام ــ به قول خدای ــ عَزَّ وَ جَلَّ ــ علی را ثابت باشد.[6] اما نصّ پیغمبر

→

نیز ۵ / دا، ۱ / دا: «مصطفی ــ صلّی الله علیه و آله و سلّم ــ» ندارد.

۱. مج: «به نص پیغمبر (ص) معصوم اما» و نیز آ: «پیغمبر و آنکه وی معصوم است اما» و نیز ۵ / دا، مر: «پیغمبر ــ علیه السلام ــ و به آنکه وی» و نیز ۱ / دا: «معصوم است».

۲. مج: «خدای تعالی آنجا که فرموده که» و نیز ۵ / دا: «اما نص صریح و آشکارا آنکه خدای تعالی در» و نیز س، ۱ / دا: «است» ندارد.

۳. مائده / ۵۵.

۴. مج: «که ولی شما خداست و رسول خدای» و نیز آ: «که ولی شما خدای تعالی است و رسول خدا» و نیز ۵ / دا: «که ولی شما خدای است ــ جلّ جلاله ــ و رسول خدای» و نیز مر: «یعنی نیست ولی شما الا خدا و رسول خدا» و نیز ۱ / دا: «که ولی خدای شماست و رسول خدای».

۵. مج: «و هیچ کس دیگر را اتفاق نیفتاد جز علی بن ابی‌طالب. پس» و نیز آ: «و آن کسی که نماز کرد و در حال رکوع صدقه داد. و این به اتفاق همه کس، هیچ کس دیگر را اتفاق نیفتاد جز علی بن ابی‌طالب را ــ علیه السلام. پس» و نیز مر: «و این به اتفاق همه هیچ کس دیگر را اتفاق نیفتاد، به غیر از علی را ــ علیه السلام. پس» و نیز س: «و این به اتفاق همه عالمیان هیچ کس دیگر را اتفاق نیفتاد جز امیرالمؤمنین علی (ع) را. پس» و نیز ۱ / دا: «علیه السلام» ندارد.

۶. مج: «ولایت و امامت بعد از رسول (ص) به قول خدای ــ عزّ و جلّ ــ علی بن ابی‌طالب را ثابت شد اما» و نیز آ: «ولایت و امامت بعد از رسول ــ صلّی الله علیه و آله ــ به قول خدای تعالی، علی را ــ علیه السلام ــ ثابت است، اما» و نیز ۵ / دا: «رسول ــ صلّی الله علیه و آله ــ» و نیز مر: «چنانکه به قول

←

ـعلیه السلام ـ چنان که به تواتر معلوم است که[۱] رسول ـعلیه السلام ـ از حجة الوداع بازگردید. چون به موضع غدیر خُم رسید، جبرئیل ـعَلَیْهِ السَّلاٰم ـ آمد و این آیت آورد که:[۲] «یا أَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مٰا أُنْزِلَ إِلَیْکَ مِنْ رَبِّکَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمٰا بَلَّغْتَ رِسٰالَتَهُ وَاللّٰهُ یَعْصِمُکَ مِنَ النّٰاسِ»[۳] و سبب نزول این آیت آن بود که جبرئیل ـعَلَیْهِ السَّلاٰم ـ پیشتر از این، آیت[۴] «إِنَّمٰا وَلِیُّکُمُ اللّٰهُ»[۵] را آورده بود برای امامت و ولایت علی ـعَلَیْهِ السَّلاٰم ـ[۶]. و رسول ـعَلَیْهِ السَّلاٰم ـ از جهت خوف از بعضی، آن را ابلاغ و ادا نمی‌کرد. خدای تعالی از آن حال خبر داد[۷] و گفت: ای رسول! برسان و اداکن آنچه به تو نازل شده است از خدای؛ یعنی آیهٔ «إِنَّمٰا وَلِیُّکُم[۸]»[۹]. و اگر نرسانی و ادا نکنی آن را، پس تو تبلیغ و ادایی رسالت نکرده باشی.

←

خدای» و نیز س: «ولایت و امامت بعد از رسول (ص) به قول خدای ـعزّ و جلّ ـ، امیرالمؤمنین علی را» و نیز ۱ / دا: «ولایت و امامت بعد از رسول به قول خدای».

۱. مج: «اما قول و نص پیغمبر چنانکه» و نیز آ: «پیغمبر ـصلّی الله علیه و آله ـ چنانکه» و نیز ۵ / دا: «پیغمبر (ص)» و نیز س: «چنانچه».

۲. مج: «که رسول (ص)» و نیز آ: «رسول ـصلّی الله علیه و آله ـ از حجة الوداع بازگردید و به موضع» و نیز مر: «به موضع قدیر خم رسید. جبرئیل ـعلیه السلام ـ در آمد و این آیت آورد» و نیز س: «رسول (ص) چون از» و نیز س، ۱ / دا: «علیه السلام» ندارد.

۳. مائده / ۶۷.

۴. ۵ / دا، مر: «و این آیت».

۵. مائده / ۵۵.

۶. مج، آ، مر: «پیش از این آیه انما و لیکم الله و رسوله» و نیز ۵ / دا: «ولایت امیر المؤمنین علی (ع)» و نیز س، ۱ / دا: «علی (ع)».

۷. مج: «و رسول (ص) از جهت خوف از بعض منافقان آن را» و نیز آ: «و رسول ـصلّی الله علیه و آله ـ از جهت خوف بعض آن را ابلاغ و ارسال نمی‌کرد» و نیز مر، ۱ / دا «و رسول ـعلیه السلام ـ» ندارد، ولی «از جهت خوف بعضی او را ابلاغ و ادا نمی‌نمودند خدای» و نیز س: «و رسول (ص) از جهت خوف اصلاً آن را».

۸. مائده / ۵۵.

۹. مج: «و گفت» ندارد، ولی: «از خدای تعالی تو آیه "انما ولیکم الله" و» و نیز آ: «از خدای تعالی یعنی

و مترس! که خدای تعالی عاصم و نگه‌دار تو است؛ نگاه دارد تو را از ضرّ و شرّ جمله ظالمان از آدمیان.[۱] پس، رسول ــ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ و سَلَّم ــ آنجا فرود آمد و صحابه نیز آنجا حاضر شدند و از جهاز اشتر منبری ساختن و رسول ــ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ سَلَّم ــ بر منبر شد و گفت: «یا اَیُّهَاالنّاسُ مَنْ اَوْلیٰ بِکُمْ مِنْ اَنْفُسِکُمْ»[۲]؛ یعنی ای مردمان! کیست اولیتر به شما از نفسهای شما؟[۳] یعنی ولی شما و صاحب تصرف در شما.[۴] جمله گفتند:[۵] «اللّٰهُ وَ رَسُولُه»؛ یعنی خدای.[۶] پس، رسول ــ عَلَیْهِ السَّلاٰم ــ دست علی ــ عَلَیْهِ السَّلاٰم ــ بگرفت[۷]

→

آیه "انما ولیکم الله" را و» و نیز مر: «از خدای» ندارد، ولی: «یعنی آیه "انما ولیکم الله" و» نیز س: «آنچه به تو فرستادیم و نازل شده است یعنی آیه "انما ولیکم الله" را و».

۱. مج: «از خیر و شر همه ظالمان» و نیز آ: «از ضرر و شر همه ظالمان» و نیز ۵ / دا: «آن را» ندارد و نیز مر: «و اگر نرسی و ادا نکنی پس» و نیز: «عاصم و نگه دارنده تو است. نگه دارد تو را از ضرر و شر همه ظالمان» و «از آدمیان» ندارد و نیز س: «نرسانی» ندارد ولی: «از ضرّ و شرّ همه عالمیان».

۲. مج: «و صحابه نیز اینجا» و «از جهاز شتر منبری راست کردند» و نیز آ: «و صحابه نیز آنجا حاضر شدند» ندارد ولی: «از جهاز شتر منبری راست کردند و رسول ــ صلّی الله علیه و آله ــ به منبر برآمد» و نیز ۵ / دا: «و از جهاز شتر منبری راست کردند» و نیز مر: «پس رسول ــ علیه السلام ــ» و نیز: «صحابه نیز حاضر شدند و از جهاز شتر منبری راست کردند و رسول ــ علیه السلام ــ بر آن منبر شد» و نیز س: «منبری ساختند» و نیز ۱ / دا: «و رسول بر بالای منبر شد»، معجم احادیث کتب اربعه: ۴ / ۵۴۵۷؛ زغلول: ۱۱ / ۱۰۳.

۳. آ، ۵ / دا، ۱ / دا: «از نفسهای شما» و نیز مر: «از نفسهای شما» ندارد و نیز س: «کیست اولی به شما».

۴. مج: «و صاحب تصرف شما در امور کیست؟» و نیز آ، مر: «و صاحب تصرف در امور شما کیست؟» و نیز ۵ / دا: «در امورات شما» و نیز س: «و صاحب تصرف شما در امور شما» و نیز ۱ / دا: «و صاحب تصرف در شما» ندارد.

۵. مج، ۱ / دا: «همه گفتند».

۶. مج، ۵ / دا، س: «یعنی خدای و رسول خدای» و نیز آ، مر، ۱ / دا: «یعنی خدا و رسول خدا».

۷. مج: «پس رسول (ص) دست حضرت امیرالمؤمنین علی را بگرفت» و نیز آ: «پس رسول ــ صلی الله علیه و آله ــ دست علی را ــ علیه السلام ــ» و نیز ۵ / دا: «پس رسول ــ صلی الله علیه و آله ــ دست

←

و گفت: مَنْ كُنْتُ مَوْلاهُ فَعَلِيٌّ[۱] مَوْلاهُ اَللّٰهُمَّ والِ مَنْ والاهُ وَ عادِ مَنْ عاداهُ وَ انْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ وَ اخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ»؛[۲] یعنی هر کس که من به وی اولیترم[۳] و ولی ویم، علی به وی اولیتر است[۴] و ولی و امام و صاحب تصرف وی است.[۵] بار خدایا! دوست دار آن را که علی را دوست دارد[۶] و دشمن دار آن را که علی را دشمن دارد،[۷] و یاری ده آن را که علی را یاری دهد،[۸] و خَذلان کن و فروگذار آن را که علی را خذلان کند و فروگذارد.[۹] پس، خلق هر کس تهنیت گفتند علی ـ عَلَیْهِ السَّلامُ ـ[۱۰] را. و اوّل کسی تهنیت گفت، عمر بود.[۱۱]

→

علی (ع) را بگرفت» و نیز مر: «دست علی بگرفت» و نیز س: «صلی الله علیه و آله» ندارد ولی: «دست امیرالمؤمنین علی بگرفت و بر منبر شد» و نیز ۱ / دا: «صلی الله علیه و آله» ندارد.

۱. مج، آ، ۵ / دا، مر: «فهذا علی مولاه».

۲. ۵ / دا: «من خذله و العن من ظلمه»؛ شرح اصول کافی، کتاب الحجة: ۲/۵۶؛ الایضاح، ص ۹۹.

۳. مج، آ، مر: «کس» ندارد و نیز آ: «با اولیترم» و نیز مر: «به وی اولیتر».

۴. مج، آ، ۵ / دا: «این علی به وی» و نیز مر: «و ولی و امام و حاجت تصرف وی‌ام این علی به وی» و نیز س: «پس این علی به وی».

۵. آ: «و امام و ولی و».

۶. مج، مر: «دوست دار آن که علی را» و نیز آ، س: «دوست دار هر که علی را».

۷. آ: «و دشمن دار هر که علی را» و نیز مر: «و دشمن دار آن که علی را».

۸. آ: «و یاری ده هر که علی را».

۹. مج، س: «که علی را فرو گذارد و خذلان کند» و نیز آ: «فرو گذار هر که علی را» و نیز ۵ / دا: «و فرو گذارد و لعنت کن بر آن کس که بر علی ظلم کند» و نیز ۱ / دا: «و خذلان کن» ندارد ولی: «که علی را فرو گذارد».

۱۰. مج: «پس خلق همه تهنیت گفتند علی را» و نیز آ: «پس خلق همه تهنیت گفتند» و نیز آ، ۵ / دا، س، ۱ / دا: «علی ـ علیه السلام ـ را» ندارد و نیز ۵ / دا: «پس خلق همه تهنیت کرد» و نیز مر: «خلق همه تهنیت گفتند علی را ـ علیه السلام ـ» و نیز س: «پس همه خلق آن امیرالمؤمنین علی را تهنیت گفتند» و نیز ۱ / دا: «پس همه خلق تهنیت گفتند».

۱۱. مج: «و اول کسی که علی را تهنیت گفت عمر بن خطاب بود» و نیز آ: «و اول کسی که امیرالمؤمنین

←

گفت: «بَخٍ بَخٍ لک یا اَبَا الْحَسَن! صِرْتَ مولای وَ مولیٰ کُلِّ مُؤْمِنٍ وَ مُؤْمِنَةٍ»[۱]؛ یعنی خوش و گوارنده باد[۲] تو را یا ابا الحسن! گشتی مولای من و مولای هر مؤمن و مؤمنه.

اما آنکه علی معصوم بود، به تواتر ثابت شده است.[۳] و غیر علی (ع) از آن کسانی که در ایشان دعوی امامت کردند، معصوم نبودند به اتفاق همه. پس بدین دلیلها، امام بحق بعد از رسول، علی (ع) باشد.[۴]

اگر گویند که امامت باقی امامان به چه ثابت شود؟[۵]

←

علی را تهنیت گفت عمر بن خطاب بود» و نیز ۵ / دا: «تمام جمله را» ندارد و نیز مر: «و اول کسی که علی را ـ علیه السلام ـ تهنیت کرد» و نیز س: «و اول کسی که علی (ع) را تهنیت گفت عمر بود» و نیز ۱ / دا: «و اول کسی که علی (ع) را تهنیت گفت».

۱. مج: «و مولای کل مؤمن» و نیز آ: «گفت» ندارد ولی: «صرت مولای کل مؤمن» و نیز ۵ / دا: «صرت مولای و مولای کل مؤمن».

۲. اصل: گوارند. مج: «یعنی خوش گوارنده باد تو را ابالحسن! که تو مولای من و» و نیز آ، مر، ۱ / دا: «و گوارنده باد تو را» و نیز ۵ / دا: «خوش گوارنده باد تو را یا».

۳. مج: «اما حضرت علی (ع) معصوم است به تواتر» و نیز آ: «اما آنکه امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ معصوم بود به تواتر معلوم و ثابت است» و نیز ۵ / دا، مر: «علی ـ علیه السلام ـ» و نیز س، ۱ / دا: «به تواتر معلوم شده» ولی: «است» ندارد.

۴. مج: «هیچ کدام از آن کسانی که دعوی» و «بدین دلیلها که نموده شد امام بحق بعد از رسول خدا (ص) علی (ع) باشد» و نیز آ: «و غیر علی علیه السلام آن کسانی که دعوی» و «امام بحق و خلیفه مطلق بلافصل امیرالمؤمنین علی (ع) باشد» و نیز ۵ / دا: «و غیر علی علیه السلام آن کسانی که دعوی» و «بعد از رسول ـ صلی الله علیه و آله ـ علی باشد ـ علیه السلام ـ» و نیز مر: «در ایشان» ندارد و «امام بحق و خلیفه بعد از رسول ـ علیه السلام ـ امیرالمؤمنین علی ـ علیه السلام ـ باشد» و نیز س، ۱ / دا: «و غیر علی آن کسانی که دعوی» و نیز ۱ / دا: «بعد از رسول (ص) علی بن ابی طالب باشد».

۵. مج: «به چه دلیل ثابت شده است» و نیز مر: «به چه ثابت شده است» و نیز س: «به چه دلیل ثابت شده».

گوییم: به نصّ رسول ـ علیه السلام ـ، و به نصّ هر امام مابعد خود را.[۱] و به آنکه ایشان در زمان خود معصوم بودند، و غیر ایشان از آن کسانی که در ایشان دعوی امامت کردند، معصوم نبودند.[۲]

اما نصّ رسول ـ عَلَيْهِ السَّلاٰم ـ آن است که امام حسین را ـ عَلَيْهِ السَّلاٰم ـ گفت:[۳] «ابنی امام، ابن امام، اخو امام، ابو ائمة تسعة تاسعهم قائمهم»[۴]؛ گفت: پسر من حسین امام است و پسری امام است و برادر امام است، پدر نُه امام است که نهم ایشان قائم ایشان است.[۵] پس، بدین دلیل امامت دوازده امام ثابت شود، و همه منصوص گردند از

---

۱. مج: «که به نصّ رسول (ص) و به نصّ هر امامی ما بعد خود را» و نیز آ: «به نصّ رسول ـ صلی الله علیه و آله ـ و نصّ هر امامی» و نیز مر، س: «علیه السلام» ندارد و نیز ۱ / دا: «به نصّ رسول (ص)».

۲. مج: «و با آنکه ایشان» ولی: «در ایشان» ندارد و نیز آ: «به آنکه ایشان کسانی که دعوی امامت کردند» و نیز ۵ / دا: «کسانی که در ایشان» ندارد و نیز مر: «در زمان خود» ندارد و نیز س: «و غیر ایشان از آن کسانی که در ایشان دعوی امامت کردند، معصوم نبودند» ندارد و نیز ۱ / دا: «و غیر ایشان آن کسانی که دعوی امامت کردند».

۳. مج: «رسول (ص) آنجا که امام حسین بن علی را ـ علیهما السلام ـ فرمود» و نیز آ: «رسول ـ صلی الله علیه و آله ـ امام حسین را» و نیز ۵ / دا: «که حسین علیه السلام را گفت» و نیز مر: «امام حسین را علیه السلام» ندارد و نیز س: «علیه السلام» ندارد و نیز ۱ / دا: «رسول (ص) آن است که به امام حسین (ع) گفت».

۴. مج، آ: «ابنی هذا امام» و نیز ۵ / دا: «اخو امام» ندارد و نیز مر: «ابنی هذا الحسین» و نیز س: «اخی امام»؛ معجم احادیث بحارالانوار: ۷۱۷/۲ با اندک اختلاف.

۵. مج: «پسر من یعنی حسین امام است، پسر امام است و برادر امام است و پدر امام است که نهم ایشان قایم مقام ایشان است» و نیز آ: «یعنی پسر من این حسین امام است و برادر امام است» و نیز ۵ / دا: «این پسر من حسین امام است» و نیز مر: «پسر من یعنی این حسین» و نیز س: «گفت رسول (ص) که این پسر من یعنی حسین امام است» و نیز ۱ / دا: «گفت یعنی رسول (ص) که پسر من، این حسین امام است».

قبل پیغمبر (ع).[۱] اما آنکه هر امامی مابعد خود را نصّ کرده است، به تواتر ثابت شده است.[۲]

اگر گویند: واجب هست که این امامان معصوم باشند یا نی؟[۳]

گوییم: بلی، زیرا که سبب احتیاج خلقان به امام، جواز خطا و عصیان است.[۴] پس، اگر امام معصوم نباشد وی نیز محتاج شود به امام دیگر،[۵] و همچنین هر امام به امام دیگر و تسلسل لازم آید؛ و تسلسل محال بود. پس، عدم عصمت امام محال بود، پس امام باید که معصوم باشد.[۶]

---

۱. مج: «پس بدین حدیث امامت دوازده امام شد و همه منصوص‌اند از قبل پیغمبر(ص)» و نیز آ: «پس بدین حدیث امامت دوازده امام ثابت می‌شود و همه منصوص‌اند از قبل پیغمبر ـ صلی الله علیه و آله ـ» و نیز ۵ / دا: «پس بدین حدیث امامت» و نیز مر: «پس بدین حدیث امامت دوازده امام ثابت شد و همه منصوص گردیدند از» و نیز س، ۱ / دا: «پس بدین حدیث امامت دوازده امام ثابت شد» و نیز س: «علیه السلام» ندارد و نیز ۱ / دا: «پیغمبر(ص)».

۲. آ: «به تواتر ثابت شده است و همچنین عصمت ایشان نیز ثابت شده است» و نیز مر: «به تواتر ثابت شده است و همچنین عصمت ایشان نیز به تواتر ثابت شده است» و نیز س: «هر امامی بعد خود را نصب کرده است، به تواتر ثابت شده» و نیز ۱ / دا: «به تواتر ثابت شده».

۳. مج، ۱ / دا: «یا نه؟» و نیز آ: «که این امامان همه معصوم باشند یا نه؟» و نیز ۵ / دا: «این» ندارد و نیز مر: «یا نی؟» ندارد و نیز س: «که امامان همه معصوم باشند یا نه؟»

۴. مج: «به امام معصوم باشد» ولی: «جواز خطا و عصیان است» ندارد و نیز آ: «زیرا که احتیاج خلقان به امامان سبب جواز الخطا و عصیان است» و نیز ۵/ دا: «به امامان به سبب جواز خطا و» و نیز س: «به امام چون از خطا و» و نیز ۱ / دا: «به امام جدا از جواز و خطا و».

۵. مج، س: «او نیز محتاج باشد» و نیز آ: «آن نیز محتاج شود به امامی دیگر» و نیز ۵ / دا: «به امامی دیگر» و نیز مر: «او نیز محتاج شود به امامی دیگر» و نیز ۱ / دا: «وی نیز محتاج امامی شود» ولی: «به امام دیگر» ندارد.

۶. مج: «هر امامی به امام دیگر تسلسل لازم آید و اگر عود کند دور بود و دور و تسلسل هر دو محال بود. ←

اگر گویند: به چه دلیل که معاد یعنی حشر و زنده گردانیدن خلقان را بعد از فنای ایشان، حق است و واقع خواهد شدن؟[۱]

گوییم: زیرا که خدای تعالی مکلفان را به طاعت و عبادات فرموده است و تکلیف کرده.[۲] پس، واجب بود[۳] بر خدای تعالی که جزا و ثواب آن را برساند بدیشان تا ظلم نکرده باشد.[۴] و آن، پیش از موت این مکلفان ممکن نبود، زیرا که دنیا سرای تکلیف است، و تکلیف مشقت و رنج است، و ثواب و راحت و تنعّم دایمی است با یکدیگر در یک حال و در یک جای جمع نشوند.[۵] پس، واجب بود بر خدای تعالی که بعد از فنای

←

پس امام باید که معصوم باشد؛ تمت اکبر». و نیز آ: «جز امامی به امامی دیگر و تسلسل محال باشد، پس عدم» و نیز ۵ / دا: «و به همچنین هر امامی به امامی دیگر و تسلسل لازم آید؛ و تسلسل محال بود. پس، عدم عصمت امام معصوم باشد» و نیز مر: «و همچنین امامی به امامی دیگر» و نیز مر، س: «پس عدم عصمت امام محال بود» ندارد و نیز ۱ / دا: «و همچنین هر امام به امام دیگر» ندارد ولی: «پس باید که معصوم باشد».

۱. آ: «حشر اجساد و زنده گردانیدن خلقان بعد از فنای ایشان حق است و واقع خواهد شد؟» و نیز س: «خواهد شد».

۲. آ: «به طاعت و عبادت فرموده است و تکلیف کرده است» و نیز ۵ / دا: «به طاعات و عبادات» و نیز مر: به طاعات و عبادات فرموده است و تکلیف کرده است» و نیز س: «به طاعت و عبادت فرموده است» ولی: «تکلیف کرده» ندارد و نیز ۱ / دا: «به طاعت و عبادت فرموده و».

۳. اصل: بو.

۴. آ: «پس، واجب باشد بر خدای تعالی جزای ثواب ایشان را بدیشان رسانیدن تا» و نیز ۵ / دا: «آن را بدیشان رساند تا» و نیز مر: «که جزای ثواب ایشان بدیشان رساند تا» و نیز س: «که خیر و ثواب آن را بدیشان رساند، ظلم نکرده باشد».

۵. آ: «ممکن نباشد» و نیز: «در یک جا جمع نشود» و نیز ۵ / دا: «و یک جای» و نیز مر: «و در یک جای» ندارد و نیز س: «و دنیا برای تکلیف است و تکلیف در لغت رنج است و ثواب و راحت و تنعم

←

ایشان، ایشان را زنده گرداند و ثواب اعمال ایشان بدیشان رساند و نیز خدای تعالی آنان [را] خبر داده است،[1] چنانکه در قرآن فرموده است. «کَمٰا بَدَأْنٰا اَوَّلَ خَلْقٍ نُعیدُهُ[2] »[3]؛ یعنی همچنان که خلقان را آفریدیم اول بار، همچنان اعاده کنیم و بیافرینیم دوم بار؛ و خبر خدای تعالی صدق است.[4]

اگر گویند که به چه دلیل صراط و میزان و پریدن نامها و انطاق جوارح و بهشت و دوزخ و ثواب و عقاب جمله حق است و واقع خواهد شدن؟[5]

گوییم: زیرا که اینها همه امور ممکنه‌اند، و پیغمبر صادق القول بر وقوع اینها خبر داده است. و هر امر ممکن را که پیغمبری صادق القول به وقوع آن خبر دهد، وقوع آن واجب بود.[6] پس، وقوع این همه واجب بود؛ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعٰالَمینَ بِرَحْمَتِکَ یٰا اَرْحَمَ

←

دایمی است و با یکدیگر در یک حال و یک جا جمع نشود» و نیز ۱ / دا: «و آن پیش از موت مکلفان ممکن نبود، زیرا که دنیا سرای تکلیف است و مشقت و رنج و ثواب و راحت و تنعم دایمی است [و] با یکدیگر در یک حال و یک جای جمع نشود».

۱. آ، ۵ / دا، مر: «از آن خبر داده است» و نیز ۵ / دا: «که بعد از فنای ایشان را زنده گرداند و ثواب و جزا اعمال ایشان» و نیز س: «بعد از فنای ایشان را زنده کند» و نیز ۱ / دا: «از آن خبر داده» ولی: «است» ندارد.

۲. انبیاء / ۱۰۴.

۳. آ: «در قرآن مجید» و «خلق نعیده وعداً علینا انا کنا فاعلین» و نیز مر: «در قرآن» ندارد و نیز س: «چنانکه» ندارد و «فرموده است» ندارد ولی: «در قرآن که کما بدأنا اول خلق نعیده وعداً علینا» و نیز ۱ / دا: «است» ندارد.

۴. آ: «آفریدم» و نیز «دویم بار» و نیز حق و صدق است» و نیز ۵ / دا: «آفریده‌ایم اول بار و همچنین» و نیز مر: «یعنی همچنین که خلقان را آفریده‌ام» و نیز س: «آفریده‌ام اول و همچنان اعاده کنیم و بیافرینیم و جز خدای تعالی حق است و صدق» و نیز ۱ / دا: «آفریده‌ام اول و همچنان اعاده کنم و بیافرینم».

۵. آ، ۵ / دا، مر، س، ۱ / دا: «و انطاق جوارح» و نیز مر، س، ۱ / دا: «واقع خواهد شد».

۶. آ: «که این همه امور ممکنه است و پیغمبر صادق القول ــ صلی الله علیه و آله ــ به وقوع آن خبر دهد» و نیز ۵ / دا، مر: «که این همه امور» و «به وقوع اینها» و «هر امر ممکن را که پیغمبر صادق القول».

الرّاحِمِینَ.



---

۱. آ: «پس وقوع این همه واجب بود و واقع خواهد شد؛ و الله اعلم بالصواب. تمام شد کتاب عقاید دینیه در عشرون شهر شوال سنه ۱۰۵۱» و نیز ۵ / دا: «و الله اعلم بالصواب. تمت الکتاب العقاید دینیه علی ید حقیر الفقیر الی رحمة الله، ولی ولد فولاد مساق (دمیدن) فی وقت اول زهر (سپیده) فی یوم شنبه فی تاریخ نبوی احد سبعین الف (۱۰۷۱)» و نیز مر: «و الله اعلم بالصواب. تمت العقاید الدینیه بعون الله الملک القدیم و حسن توفیقه علی ید الفقیر الحقیر الراجی ابن السید محمد حسین آفتاب الحسینی القمصری ـ عفی عنهما و والدیهما ـ سنه ۱۰۷۵» و نیز س: تمام جمله را ندارد ولی: «امنا و صدقنا. تمت الرسالة بتوفیق الله تعالی» و نیز ۱ / دا: «و الله اعلم بالصواب و الحمد لله رب العالمین برحمتک یا ارحم الراحمین» ندارد.

۳



رسالهٔ خزائن الایمان



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحیمِ وَ بِهِ نَسْتَعینُ

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعالَمینَ وَ الْعاقِبَةُ لِلْمُتَّقینَ وَ الصَّلٰوةُ وَ السَّلامُ عَلیٰ مُحَمَّدٍ سَیِّدِ الْمُرْسَلینَ وَ آلِهِ اَجْمَعینَ.

اما بعد، چنین گوید: اَلْعَبْدُ الْفَقیرُ اِلَی اللّٰهِ الْوَدُود ضیاءالدین علی سدیدالدین داود که این رساله‌ای است مختصر در معرفت ایمان و اسلام، بنابر مذهب امامیه که آن مذهب اهل بیت رسول است ـ عَلَیْهِمُ السَّلام. و تألیف کردم وی را جهت طالبان علم دین و جویندگان راه یقین؛ تَقَرُّباً اِلَی اللّٰهِ تَعالیٰ وَ طَلَباً لمرضاته، و *خزائن الایمان*ش نامیدم؛ وَ بِاللّٰهِ الْعِصْمَةُ وَ التَّوْفیقُ وَ مِنْهُ الْهِدایَةُ وَ التَّحْقیقُ.

بدان که ایمان را به دو نوع تعریف کرده‌اند: نوعی به طریق اجمال و نوعی به طریق تفصیل.

اگر پرسند که ایمان اجمال کدام است؟

بگو که ایمان اجمال، ایمانی را گویند که مؤمن به دروی مجمل بود، نه مفصّل. و تعریف وی چنین بود که: «اَلایمانُ تَصْدیقٌ بِالرَّسُولِ وَ جَمیعُ ما عُلِمَ بِالضَّرُورَةِ مَجیئُهُ بِهِ مِنْ عِنْدِاللّٰهِ مَعَ الْاِقْرارِ بِاللِّسانِ»؛ یعنی ایمان تصدیق بود، یعنی بگرویدن و باور داشتن بود به دل با اقرار لسان، و پیغمبر را به جمیع چیزها که بالضروره معلوم شده و بیقین

پیوسته باشد که این پیغمبر بدان آمده است و انباء آورده، از آن خبر داده و از نزد خدای ـعزّ وَ جلّ ـ به گفتن و کردن و واقع شدن آن چیزها چون گفتن کلمهٔ: «لا اِلٰهَ اِلَّااللّٰهُ وَ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّٰهِ وَ عَلِیٌ وَلِیُ اللّٰهِ»، و گزاردن نماز پنجگانه، و داشتن روزهٔ رمضان، و دادن زکات مال، و حج کردن خانهٔ کعبه کسی را که استطاعت باشد، و وقوع قیامت، و حشر اجساد و ارواح، و بهشت و دوزخ، و حساب و کتاب و غیر آن از معروفات.

یا خبر دادن باشد بر ترک آن چیزها، چون ترک زنا، لواط، و شُرب خمر، و خوردن مال مردمان به ظلم، و دروغ گفتن، و بهتان نهادن، و دزدی کردن، و قتل مؤمن به ظلم و غیر آن از منکرات. و الفاظی که اظهار و اشعار این ایمان کند بعد از آنکه تصدیق قلبی واقع نموده بود به لسان عربها، چنین بود که: «آمَنْتُ بِجَمیعِ ما جائَهُ مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّٰهِ وَ صَدَّقْتُ بِجَمیعِ ذٰلِکَ» و به لسان فارسی چنین بود که: ایمان آوردم همهٔ آن چیزها که محمد رسول الله به آن آمده و آورده و از آن خبر داده از نزد خدای ـعزّ وَ جلّ ـ، و تصدیق کردم وی را؛ یعنی بگرویدم و باور داشتم وی را بدان چیزها. و بعد از آنکه تصدیق قلبی واقع آورده بود به کلمهٔ طیبه ـکه آن کلمهٔ شهادت است ـ بگوید که: «اَشْهَدُ اَنْ لا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَ اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ اللّٰهِ وَ اَشْهَدُ اَنَّ عَلِیّاً وَلِیُ اللّٰهِ». و هر آن کس که وی تصدیق به ایمان اجمال کند و بعد از آن اظهار ایمان خودکند به الفاظی که ذکر کرده شد، وی از عهدهٔ ایمان بیرون آمده باشدو ظاهراً و باطناً وی مؤمن بود.

اگر تو را پرسند که ایمان تفصیلی کدام است؟

بگو که ایمان تفصیلی ایمانی را گویند که مؤمن به در وی بتفصیل ذکر کرده شود. و مؤمن بهدرستی ایمان پنج بود:

اول، ایمان به خدای ـعزّ و جلّ

دوم، ایمان به فرشتگان وی

سوم،[1] ایمان به کتابهای[2] وی

چهارم، ایمان به رسولان و پیغمبران وی

پنجم، ایمان به روز قیامت و حشر اجساد و ارواح.

و تعریف این ایمان چنین بود که: «اَلْاِیمانُ هُوَ التَّصْدِیقُ بِاللّٰهِ وَ مَلائِکَتِهِ وَ کُتُبِهِ وَ رُسُلِهِ وَ الْیَومِ الْآخِرِ مَعَ الْاِقْرارِ بِاللِّسانِ»؛ یعنی ایمان، تصدیق کردن و بگرویدن بود به خدای ـ عزّ و جلّ ـ و به فرشتگان وی و به کتابهای وی و به رسولان و پیغمبران وی و به روز قیامت و حشر اجساد و ارواح به اقرار لسان. و الفاظی که اظهار و اشعار این ایمان کند، بعد از آنکه تصدیق قلبی واقع آورده بود به قولی چنین بود که: «آمَنْتُ بِاللّٰهِ وَ مَلائِکَتِهِ وَ کُتُبِهِ وَ رُسُلِهِ وَ الْیَومِ الْآخِرِ». و به لسان فارسی چنین بود که: ایمان آوردم به خدای ـ عزّ و جلّ ـ و به فرشتگان وی و به کتابهای وی و به رسولان و پیغمبران وی و به روز قیامت و حشر اجساد و ارواح. و یا بعد از آنکه تصدیق قلبی واقع آورده بود، بگوید که: «اَشْهَدُ اَنْ لا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَ اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ اللّٰهِ». و امامیه[3] ایمان را به عبارت دیگربه تعریف کرده‌اند و گفته‌اند که: «اَلْاِیمانُ عِبارَةٌ عَنِ التَّصْدِیقِ بِوَحْدانِیَّةِ اللّٰهِ تَعالیٰ فِي ذاتِهِ وَ بِالْعَدْلِ فِي اَفْعالِهِ وَ التَّصْدِیقِ بِنُبُوَّةِ الْاَنْبِیاءِ وَ التَّصْدِیقِ بِاِمامَةِ الْاَئِمَّةِ الْمَعْصُومِینَ مِنْ بَعْدِ الْاَنْبِیاءِ مَعَ الْاِقْرارِ بِاللِّسانِ[4]»؛ یعنی ایمان عبارت بود از تصدیق کردن، یعنی بگرویدن و باور داشتن بود به وحدانیت و یگانگی خدای تعالی در ذات وی و به عدل و راستی کردن در افعال وی، یعنی تصدیق کردن به آنکه خدای تعالی ظلم نکند و به ظلم نفرماید و فعل قبیح و ترک واجب نکند؛ و تصدیق کردن به امامت و ولایت ائمهٔ معصومین بعد از انبیا به اقرار لسان و الفاظی که اظهار و اشعار این ایمان کند، بعد از آنکه تصدیق قلبی واقع آورده بود به لسان عربی، چنین بود که: «آمَنْتُ بِوَحْدانِیَّةِ اللّٰهِ تَعالیٰ فِي ذاتِهِ وَ الْعَدْلِ فِي اَفْعالِهِ وَ نُبُوَّةِ

---

۱. اصل: سیم.

۲. اصل: بکتابتها.

۳. اصل: امیامیه.

۴. اصل: بلسان.

الْأَنبِیاءِ وَ بِوِلایَةِ الْأَئِمَةِ الْمَعْصُومِینَ مِنْ بَعْدِ الْأَنبِیاءِ»؛ و به لسان فارسی چنین بود که: «ایمان آوردم به وحدانیت و یگانگی خدای تعالی در ذات و به عدل و راستی در افعال وی و به نبوت و رسالت انبیا و به امامت و ولایت ائمهٔ معصومین از بعد انبیا».

و بعد از آنکه تصدیق قلبی واقع آورده بود، بگوید که: «أَشْهَدُ أَنْ لاٰ إِلٰهَ إِلَّااللّٰهُ وَ أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ اللّٰهِ».

پس اصول این ایمان ـ که آن مؤمن به است ـ در این ایمان سه چیز بود:

اول، ایمان به وحدانیت[1] خدای تعالی در ذات[2] وی و عدل در افعال وی.

دوم، ایمان به نبوت.

سوم،[3] ایمان به امامت و ولایت ائمهٔ معصومین از بعد انبیا، وَ مَرْجَعُ وَ مَآلِ این ایمان ـ عِنْدَ التَّوجیه ـ همان ایمان تفصیلی بود.

و بدان که استعمال ایمان حقیقت بود در تصدیق قلبی وی، و اقرار به لسان سبب ظهور ایمان بود. و علامت وی، نه حقیقت ایمان بود و نه جزء[4] حقیقت وی.

و همچنین عمل سایر جوارح از طاعات و عبادات نیز، همه ثمرات مؤکدات ایمان بود. و سبب ظهور و علامات وی، به حقیقت ایمان بود و نه جزء[5] حقیقت وی، زیرا که استعمال ایمان چون حقیقت بود در تصدیق قلبی، نشاید که استعمال در غیر نیز ـ که آن اقرار به لسان و عمل سایر جوارح است ـ هم حقیقت بود. اما آنچه گفتیم که استعمال ایمان حقیقت بود در تصدیق قلبی، دلیل بر این قول خدای است ـ جَلَّ جَلالُهُ ـ: «أُولٰئِکَ کَتَبَ فِی قُلُوبِهِمُ الْإِیمانَ»[6]؛ یعنی بنوشت در دل ایشان ایمان را، و قوله تعالی ایضاً: «وَلٰکِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا وَ لَمَّا یَدْخُلِ الْإِیمانُ فِی قُلُوبِکُمْ»[7]؛ یعنی و لکن بگویید ای اعراب! که ما اسلام

---

۱. اصل: بواحدانیه.

۲. اصل: زات.

۳. اصل: سیم.

۴ و ۵. اصل: جزو.

۶. مجادله / ۲۲.

۷. حجرات / ۱۴.

آوردیم یعنی به زبان کلمهٔ شهادت گفتیم و حال آنکه داخل نشد ایمان در دل مسلمانان. و دلیل بر آنچه گفتیم، قول خدای است ــ جَلَّ جَلالُهُ ــ که: «وَ مِنَ النّاسِ مَنْ یَقُولُ آمَنّا بِاللّٰهِ وَ بِالْیَومِ الْآخِرِ وَ ما هُمْ بِمُؤْمِنِینَ»[1]؛ یعنی از آدمیان هستند کسانی که می‌گویند ما ایمان آوردیم به خدای و به روز قیامت و حال آنکه ایشان مؤمن نیستند، زیرا که ایشان را تصدیق قلبی ــ که آن حقیقت ایمان است ــ حاصل نیست و اگر چه به زبان کلمهٔ شهادت می‌گویند. و حق ــ جلّ و عَلا ــ در جای دیگر می‌فرماید که: «قالَتِ الْأَعْرابُ آمَنّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَلٰکِنْ قُولُوا أَسْلَمْنا وَ لَمّا یَدْخُلِ الْإِیمانُ فِی قُلُوبِکُمْ»[2]؛ یعنی اعراب گفتند که ایمان آورده‌ایم، بگو ای محمد! اعراب را که ایمان نیاوردید شما ولکن بگویید که اسلام آوردیم، یعنی به زبان کلمهٔ شهادت گفتیم و حال آنکه حقیقت ایمان ــ که آن تصدیق قلبی است ــ داخل نشد در دلهای شما. و این چنین کس منافق بود، زیرا که ظاهر اظهار ایمان می‌کند و باطناً منکر بود آن را؛ و منافق این چنین کس را گویند.

و همچنین اگر شخصی را تصدیق قلبی بود و به لسان و یا به سایر جوارح اظهار آن نکند وی را ظاهراً مؤمن نگویند، زیرا که شرط ایمان و سبب ظهور و علامات وی ــ که آن اقرار به لسان و عمل سایر جوارح است ــ در وی حاصل نیست، پس اگر این شخص با این حال بمیرد، احکام مسلمانان بر وی اجرا نکنند.

اگر تو را پرسند که اسلام چیست؟

بگو! که اسلام نیز تصدیق کردن بود، یعنی بگرویدن و باور داشتن بود به دل، به اقرار لسان، و پیغمبر را به همهٔ آن چیزها که در تعریف ایمان ذکر کرده شد. و فرقی نبود میان ایمان و اسلام؛ یعنی تصدیق و اذعان و قبول بود. و نیز اگر ایمان غیر اسلام بودی دین مقبول نبودی، زیرا که حق ــ جلّ و عَلا ــ می‌فرماید که: «وَ مَنْ یَبْتَغِ غَیْرَ الْإِسْلامِ دِیناً

---

۱. بقره / ۸.
۲. حجرات / ۱۴.

فَلَنْ یُقْبَلَ مِنْهُ»[1]؛ یعنی هموکه گوید و بگرود دینی ـ که آن غیر اسلام بود ـ آن دین از وی مقبول نبود. پس، ایمان غیر اسلام نبود، زیرا که دین مقبول است به اتفاق همه. پس، ایمان و اسلام هر دو یکی بود.

و بدان که ظهور و شعار مسلمانی از پنج چیز بود:

اول، گفتن کلمهٔ شهادت

دوم، از گزاردن نماز پنجگانه

سوم،[2] از داشتن روزهٔ رمضان

چهارم، از دادن زکات مال

پنجم، از حج کردن خانهٔ کعبه، از کسی که استطاعت داشته باشد.

اگر گویند که قول پیغمبر ـ عَلَیْهِ الصَّلوٰةُ وَ السَّلٰامُ ـ: «اَلْاِسْلامُ اَنْ تَشْهَدَ اَنْ لٰا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَ اَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ اللّٰهِ وَ تُقِیمَ الصَّلوٰةَ وَ تُؤْتِیَ الزَّکوٰةَ وَ تَصُومَ رَمَضٰانَ وَ تَحُجَّ الْبَیْتَ اِنِ اسْتَطَعْتَ اِلَیْهِ سَبِیلاً»، دلیل است بر آنکه اسلام اعمال جوارح بود، نه تصدیق قلبی.

جواب گوییم که مراد پیغمبر ـ عَلَیْهِ السَّلٰامُ ـ در اینجا از اسلام، ثمرات و علامات اسلام بود، نه حقیقت اسلام.

تَمَّتِ الرِّسٰالَةُ الشَّرِیفَةُ بِعَوْنِ اللّٰهِ تَعٰالیٰ وَ حُسْنِ تَوفِیقِهِ وَ الصَّلوٰةُ وَ السَّلٰامُ عَلیٰ سَیِّدِنٰا وَ حَبِیبِنٰا مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطّٰاهِرِینَ.

---

۱. آل عمران / ۸۵.

۲. اصل: سیم.

۴



رسالهٔ اصول خمسه


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الْقادِرِ الْمُخْتارِ وَ الصَّلٰوةُ وَ السَّلامُ عَلىٰ رَسُولِهِ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الْاَطْهارِ.

اما بعد، بدان که واجب است بر هر مکلف و آزاد و بنده و مرد و زن، دانستن اصول خمسه، که آن توحید و عدل و نبوت و امامت و معاد است، به دلیل نه به تقلید. و هر کس که نداند یکی از این پنج را، در زمره مؤمنان نیست و مستحق عذاب ابدی است با کافران در دوزخ.

فصل اول: در توحید

بدان که توحید عبارت است از اثبات واجب الوجود و صفات ثبوتی و سلبی او. و از آن جمله، وحدت اوست چنانچه در این فصل مُبیَّن گردد؛ ان شاء اللّٰه تعالی وحده العزیز.

واجب الوجود یعنی ذاتی که اقتضای وجود خود کند موجود است، زیرا که جملهٔ ممکنات که ذات ایشان اقتضای وجود ایشان نمی‌کند، به خود موجود نمی‌تواند شد. پس بضرورت موجودی دیگر می‌باید که ممکن الوجود نباشد تا آنها را بیافریند. و موجودی که ممکن الوجود نباشد، واجب الوجود است. پس، ثابت شد که واجب الوجود موجود باشد.

قدیم و باقی است؛ یعنی همیشه موجود بوده و خواهد بود، زیراکه ذات او اقتضای وجود او می‌کند. و وجود او ذات او را واجب و لازم است، پس همیشه موجود بوده و خواهد بود.

قادر و مختار است، و اثبات این موقوف است بر دانستن سه مقدمه:

اول، آنکه قدیم است، چنانکه دانسته شد.

دوم، آنکه جملهٔ ممکنات که اثر مخصوص وی‌اند و چیزی دیگر دخل ندارد، و در وجود آن جمله حادثند[1] به جهت آنکه خالی نیست از حوادث، یعنی البته در ایشان به نوعی پیدا می‌شود مثل حرکت و سکون. و هر چه خالی نیست از امری حادث، حادث است. از برای آنکه اگر قدیم باشد، لازم می‌آید که آن حادث نیز قدیم باشد. پس، ثابت شد که ممکنات ــ که اثر مخصوص واجب الوجود است ــ حادثند[2].

سوم، آنکه هر قدیم، که اثر مخصوص او حادث است، باید که قادر همچنان باشد تا به اختیار و ارادهٔ خود، گاهی ــ که خواسته باشد ــ آن حادث را آفریده باشد، که اگر غیر مختار باشد اثر مخصوص او لازم ذات او باشد و مانند ذات او قدیم باشد، نه حادث. و چون این مقدمات معلوم شد، می‌گوییم که واجب الوجود قدیم است و اثر مخصوص او ــ که جملهٔ ممکنات است ــ حادث است. و هر قدیم که اثر مخصوص او حادث است، قادر و مختار است. پس، واجب الوجود قادر و مختار باشد.

عالم است؛ یعنی داناست، زیراکه آفریده است اشیای محکمهٔ عجیبه چون آسمانها و زمینها و ستارگان و کانها و غیر آن، و آفریدن خیلی چیزها بی علم ممکن نیست.

حیّ است، زیراکه عالم و قادر است، و علم و قدرت بی حیات ممکن نیست.

مرید است؛ یعنی خواهنده است طاعات را.

---

۱ و ۲. اصل: حادث‌اند.

کاره است؛ یعنی ناخواهنده است معاصی را، زیرا که امر فرموده است به طاعات و نهی فرموده از معاصی. و امر به چیزی مستلزم ارادهٔ آن است، و نهی از چیزی مستلزم کراهت آن.

متکلم است؛ به این معنی که آفریده است کلام را در جسم جامدی؛ یعنی آنکه از او سخن گفتن نمی‌آید به حسب عادت، زیرا که آن ممکن است و حق ـ سبحانه ـ قادر است بر جمیع ممکنات. و حق ـ سبحانه و تعالی ـ در قرآن مجید فرموده: «وَ كَلَّمَ اللّٰهُ مُوسىٰ تَكْلِيماً»[1]؛ یعنی سخن گفت خدای تعالی با موسی سخن گفتنی.

صادق است؛ یعنی راستگوی است در خبر خود، زیرا که کذب قبیح است و قبیح بر خدای تعالی روا نیست.

حق ـ سبحانه و تعالی ـ جوهر و عَرَض نیست به جهت آنکه اینها از صفات حادثاتند[2] و خدای تعالی حادث نیست، بلکه قدیم است. و حق ـ سبحانه و تعالی ـ به چشم نمی‌توان دیدن، که اگر او را به چشم توانستی دیدن، جسم بودی یا جوهر که جزء بر جسم است، یا عَرَض که ثابت است جسم را. و خدای تعالی جسم و جوهر و عرض نیست، بنابر فرمودهٔ او که: «لاٰ تُدْرِكُهُ الْأَبْصٰارُ وَ هُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصٰارَ»[3]؛ یعنی در نمی‌یابد او را چشمها.

و واحد است که شریک ندارد در الوهیت؛ یعنی خدایی، زیرا که فرموده: «لَوْ كٰانَ فِيهِمٰا آلِهَةٌ إِلاَّ اللّٰهُ لَفَسَدَتٰا»[4]؛ یعنی اگر بودی در آسمان و زمین خدایان غیر خدای تعالی، هر آینه فاسد شدی آسمان و زمین.

در جهت نیست؛ یعنی در جایی نیست و محل حوادث نیست، یعنی چیزهای

---

۱. نساء / ۱۶۴.
۲. اصل: حادثات‌اند.
۳. انعام / ۱۰۳.
۴. انبیاء / ۲۲.

حادث او را ثابت نیست از برای آنکه اینها از صفات ممکناتند[1]، همچنان که علما تعیین کرده‌اند؛ و خدای تعالی ممکن الوجود نیست.

فصل دوم: در عدل

بدان که حق تعالی قبیح نمی‌کند و راضی به قبیح نیست، و امر به چیزهایی که قبیح است نمی‌کند، و ترک واجبی که مقتضای حکمت او باشد نمی‌کند، و تکلیف بندگان بدان چیزی که بر آن قادر نباشد نمی‌کند، به جهت آنکه اینها همه قبیحند[2] و فاعل قبیح؛ یعنی [آن که]کار زشت می‌کند، یا جاهل است به قباحت آن چیز، یا محتاج است به آن. و حق تعالی منزه است؛ یعنی پاک است از جهل و احتیاج. و می‌باید دانست که طاعتها و گناهان که صادر می‌شود از بندگان به اختیار ایشان است. و از این جهت است که مطیع؛ یعنی طاعت‌کننده، مستحق ثواب و عاصی؛ یعنی گناه‌کننده، مستحق عذاب.

فصل سوم:[3] در نبوت

بدان که حق ـ سُبْحانَه وَ تَعالیٰ ـ حضرت محمد بن عبد اللّه (ع) را به پیغمبری فرستاده و رسول ساخته به جمیع خلق، و بشارت دهنده است مؤمنان را به جنت و نعیم، و بیم دهنده کافران را به عذاب و جحیم. و اظهار کرده است بر دست او معجزات، که دلالت می‌کند بر صدق او، و بر دعوی پیغمبری.

و معجزه چیزی را گویند که مردم را عاجز سازد به آوردن مثل آن، یا دعوی آن چیز، چون قرآن عظیم و شق قمر و بیرون آمدن آب میان انگشتان آن حضرت و غیر آن، که مثل

---

۱. اصل: ممکنات‌اند. ۲. اصل: قبیح‌اند.
۳. اصل: ۳.

آن از مخلوقات متعذر است؛ یعنی محال است.

و می‌باید دانست که پیغمبر (ص) معصوم است از اول عمر تا آخر عمر از صغایر و کبایر، که اگر معصوم نباشد اعتماد بر خبر او نتوان کرد.

و بدان که پیغمبر ما (ص) خاتم پیغمبران است؛ یعنی بعد از او پیغمبری دیگر نباشد، زیراکه کلام خدای تعالی دلالت می‌کند. و شریعت او ناسخ کننده و باطل سازندهٔ جمیع شریعتهاست.

فصل چهارم:[1] در امامت

بدان که خدای تعالی امر کرده است رسول خود راکه خلیفه گرداند بعد از خود کسی راکه حافظ دین او باشد و اجرای احکام کند؛ یعنی حُکمهای خدای تعالی را در میان خلق روان گرداند. و باید که آن شخص نیز، چون پیغمبر (ص) معصوم باشد از هر گناه. و فرموده که تخصیص کند این خلافت را به امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب (ع) در روز غدیر خُم و غیر آن. و همچنین از اولاد او باشند، واحداً بَعْدَ واحِدٍ؛ یعنی یکی بعد یکی ـ صَلَوٰاتُ اللّٰهِ عَلَیْهِمْ أَجْمَعینَ ـ. و دلیل عقلی و نقلی از کتاب؛ یعنی از قرآن، و سنت؛ یعنی حدیث پیغمبر (ص)، که دلالت می‌کند بر آنکه امیرالمؤمنین علی (ع) خلیفهٔ رسول و امام است نه غیر او بسیار است، از آن جمله:

۱. آیه صدقه است به خاتم که: «اِنَّمٰا وَلِیُّکُمُ اللّٰهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذینَ آمَنُوا الَّذینَ یُقیمُونَ الصَّلٰوةَ وَ یُؤْتُونَ الزَّکٰوةَ وَ هُمْ رٰاکِعُونَ»[2]؛ یعنی بدرستی که ولی شما خداست، و رسول و آنهایی که به پای می‌دارند نماز را، و زکات می‌دهند و حال آنکه ایشان رکوع کننده‌اند.

---

۱. اصل: ۴.

۲. مائده / ۵۵.

سبب فرود آمدن این آیت، آن بود که امیرالمؤمنین (ع) در مسجد نماز می‌گزارد،[1] شخصی در آمد و چیزی طلبید. و آن جماعت که در مسجد نشسته بودند، آن شخص را چیزی ندادند و امیرالمؤمنین (ع) ـ با وجود آنکه نماز می‌گزارد[2] و در رکوع بود ـ انگشتری از دست مبارک خویش نزد آن سایل انداخت. بعد از آن، این آیه در شأن او نازل شد. و از اینجا معلوم می‌شود که بعد از خدا و رسول، صاحب اختیار کار هر مسلمان امیرالمؤمنین علی است نه غیر و بعد از رسول، خلیفهٔ بحق او باشد.

۲. و آیهٔ مباهله که در اینجا مذکور است که: «وَ أَنْفُسَنَا وَ أَنْفُسَكُمْ»[3] دلالت می‌کند صریحاً بر آنکه امیرالمؤمنین (ع) نفس پیغمبر است، جهت آنکه مراد به «أَنفُسَنا» او است و این محل خلاف نیست، و هر کس که نفس پیغمبر باشد، خلیفه پیغمبر او است.

۳. و از سنت، مثل حدیث غدیر خم که: «مَنْ كُنْتُ مَوْلاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلاه»[4]؛ یعنی هر کس که من بودم مولای او، پس علی مولای او است.

۴. و حدیث طایر مَشْوِیّ؛ یعنی مرغ بریان که از بهشت آمده بود از برای پیغمبر (ص)، آن حضرت دعا کرد که: «اَللّٰهُمَّ إِئْتِنِي بِأَحَبِّ خَلْقِكَ إِلَيْكَ يَأْكُلُ مَعِي»[2]؛ یعنی بار خدایا! بیار از برای من، کسی که دوست‌ترین خلق تو است نزد تو، تا بخورد با من. امیر (ع) حاضر شد و با پیغمبر (ص) از آن مرغ بخورد. و ظاهر است که دوست‌ترین خلق نزد خدای تعالی اولیٰ است به خلافت رسول (ص) از دیگران.

۵. و حدیثی دیگر که پیغمبر (ص) فرموده که گفت امیرالمؤمنین علی (ع) را که: «أَنْتَ أَخِي فِي الدُّنْيَا وَ الْآخِرَة»[5]؛ یعنی تو برادر منی در دنیا و در آخرت.

---

۱ و ۲. اصل: می‌گذارد.   ۳. آل عمران / ۶۱.

۴. شرح اصول کافی. کتاب الحجة: ۵۶/۲؛ الایضاح، ص ۹۹؛ سنن ترمذی: ۲۹۷/۵، ح ۳۷۹۷.

۲. سنن ترمذی: ۳۰۰/۵، ح ۳۸۰۵؛ زغلول: ۱۵۸/۲.

۵. سنن ترمذی: ۳۰۰/۵، ح ۳۸۰۴؛ زغلول: ۵۳۴/۲.

۶. و در حدیث دیگر آمده که: «أَنْتَ مِنّي بِمَنْزِلَةِ هٰرونَ مِنْ مُوسىٰ»[1]؛ یعنی تو از من به جای هارونی از موسی. و هارون برادر موسی (ع) بود و خلیفهٔ بی‌واسطهٔ او.

پس، معلوم شد که [علی (ع)] خلیفهٔ بی‌واسطهٔ حضرت رسول (ص) باشد و از همهٔ صحابه پیش است در اسلام؛ یعنی داناتر و اَشجع‌تر و زاهد و اعظم‌تر از روی جهاد یعنی جنگ با کافران، و کفایت در مهمات دین و خبر دادن به مغیبات و اظهار معجزات مثل کندن درِ خیبر و برداشتن سنگ عظیم از سر چاه و برگردانیدن آفتاب از غروب از برای نماز آن حضرت. و کدام عاقل اعتقاد کند تقدیم پسر ابو قحافه و پسر خَطّاب و پسر عفّان را، که مدتی در کفر و بت پرستی بوده‌اند، و در جنگ احد و حنین فرار نموده، و ظلم بر حضرت سیدةُ النّساء[2] فاطمة الزّهرا (ع) نموده به منع میراث او از پیغمبر (ص) و منع فدک که پیغمبر (ص) بدو بخشیده بود، با جهل و نادانی ایشان که بر کسی پوشیده نیست.

و بدان که بعد از امیرالمؤمنین، امام بر حق فرزندان او: امام حسن و امام حسین و علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمد بن علی و علی بن محمد و حسن بن علی و محمد بن الحسن المهدی صاحب الزمان است. و آن حضرت پنهان است از جور دشمنان، و ظهور او موعود است تا امید خلق باشد از ظهور. او بر دارد تاریکی ظلم را و پر کند زمین را از عدل و داد، چنانکه پر از جور و ظلم شده باشد.

فصل پنجم:[3] در معاد

بدان که حق تعالی اعاده می‌کند؛ یعنی بار دیگر زندگی می‌دهد، بعد از آنکه فانی

---

۱. همان: ۳۰۴/۵، ح ۳۸۱۳؛ زغلول: ۵۴۴/۲. ۲. اصل: اللنساء.

۳. اصل: ۵.

گردانیده و میرانیده است خلایق را و جمع می‌کند تمامی ایشان را در عرصهٔ قیامت. پس، جزا می‌دهد مطیع را به ثواب و عاصی را به عقاب، و عوض المی که در دنیا بدیشان رسیده، در آخرت بدیشان می‌رساند، مکلَّف و غیر مکلَّف.

روایات بسیار در قرآن مجید به این معنی مُصرَّح است و اخبار صادقه در این باب متواتر؛ یعنی پیاپی و بسیار رسیده است، و جمیع اسلام بر این متفقند[1]. پس، اقرار به این واجب است. و همچنین آنچه پیغمبر (ص) فرمود از سؤال قبر و صراط و میزان و گویا شدن جوارح، و بهشت و دوزخ، و ثواب و عقاب بتفصیل.

و بدان که امر به معروف؛ یعنی فرمودن به نیکی، و نهی از منکر؛ یعنی دور کردن از بدی، بر هر مکلَّف واجب است به دل و زبان و بعد از آن به دست مثلاً، به شرط آنکه داند که از ضرر ایمن است.

تَمَّتْ بِعَوْنِ اللّٰهِ وَ حُسْنِ توفیقِهِ.



۱. اصل: متفق‌اند.





رسالهٔ اصول و فروع



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

قَالَ الْفَقِيرُ إِلَى اللّٰهِ الْمَجِيدِ ضِيَاء الدِّين بْن سَدِيد جرجانی:

اگر تو را پرسند که خدای را شناسی؟

بگو: شناسم.[1]

اگر تو را پرسند که خدای را به چه شناسی؟

بگو: به آنکه عالم[2] آفریده و ایجاد کرده، بعد از آنکه عالم نبود.

و اگر تو را پرسند که عالم چیست؟

بگو که ماسوی اللّه[3] عالم گویند، چون آسمان و زمین و آفتاب و ماهتاب[4] و غیره.[5]

اگر تو را پرسند که صفات ثبوتیه ـ که خدای را سزد و شاید ـ کدام است؟

بگو: آنکه وی موجود و واجب الوجود و قدیم و ازلی و باقی و ابدی و سرمدی و قادر و عالم و حیّ و سمیع و بصیر و مدرک[6] و مرید و کاره و متکلم و عادل و یکی است.

اگر تو را پرسند که صفات سلبیه ـ که خدای را نسزد و نشاید ـ کدام است؟

---

۱. نسخه دوم: بلی شناسم.

۲. نسخه دوم: عالم را.

۳. نسخه دوم: سوی اللّه را.

۴. نسخه دوم: و ماهتاب و ستارگان.

۵. نسخه دوم: و غیره آن.

۶. نسخه دوم: و مدرک دیرینه. در زیر کلمه عبارات دریابنده، خواهنده و ناخواهنده آمده است.

بگو: آنکه[1] جسم و جوهر و عرض نیست و مرکب و متحد و محتاج نیست و در مکان و در جهت نیست و دیدنی[2] و حلول بر وی روا نیست.

اگر تو را پرسند که ایمان چیست؟

بگو: ایمان تصدیق بود؛ یعنی باور داشتن[3] به دل مر پیغمبر را به جمیع چیزها، که این پیغمبر بدان آمده باشد و آورده[4] و به خلقان رسانیده از نزد خدای ـ عزّ و جلّ.

اگر تو را پرسند که اسلام چیست؟

بگو:[5] اسلام نیز به همین معنی بود و فرق[6] نبود میان ایمان و اسلام.

اگرتو را پرسند که[7] ایمان داری؟

بگو: دارم.[8]

اگر تو را پرسند به چه چیز ایمان داری؟[9]

بگو: به پنج چیز:

اول، ایمان دارم به خدا.[10]

دوم، ایمان دارم به فرشتگان وی.

سوم،[11] ایمان دارم به کتابهای وی.

چهارم، ایمان دارم به رسولان[12] وی.

پنجم، ایمان دارم به روز قیامت.

و مؤمن بدین پنج چیز بود.

---

۱. نسخه دوم: آنکه وی.

۲. اصل: دیده‌نی. نسخه دوم: دیدنی نیست.

۳. نسخه دوم: باور داشتن بود به دل.

۴. نسخه دوم: و بخلقان رسانیده.

۵. نسخه دوم: که اسلام نیز.

۶. نسخه دوم: و فرقی نبود.

۷. نسخه دوم: که به چه ایمان....

۸. در نسخه دوم این سطر نیست.

۹. در نسخه دوم این سطر نیست.

۱۰. نسخه دوم: به خدای ـ عزّ و جلّ ـ.

۱۱. اصل: سیم.

۱۲. نسخه دوم: و پیغمبران وی.

اگر تو را پرسند که ظهور و شعار ایمان[1] به چه چیز[2]؟

بگو: گفتن[3] کلمهٔ شهادت و بگزاردن[4] پنجگانه نماز[5] و بدادن زکات مال و بداشتن روزهٔ ماه رمضان و به حج کردن خانهٔ کعبه کسی را که استطاعت باشد. و بنای مسلمانی[6] بر این پنج چیز بود.

اگر تو را پرسند: نماز کردن دانی؟

بگو: بلی، دانم.

اگر تو را پرسند که پیش از نماز چند چیز فرض است؟

بگو: ده چیز:

اول، طهارت کردن

دوم، وقت شناختن

سوم،[7] قبله شناختن



چهارم، عدد فرایضها[8] دانستن

پنجم، ستر عورت[9]

ششم، شناختن لباس

هفتم، شناختن مکان

هشتم، پاک بودن تن

نهم، پاک بودن لباس

دهم، پاک بودن موضع سجود

---

۱. نسخه دوم: و اسلام.

۲. نسخه دوم: به چه چیز بود؟

۳. نسخه دوم: بگفتن.

۴. اصل: به گذاردن.

۵. نسخه دوم: نماز پنجگانه.

۶. نسخه دوم: و بنای مسلمانی هم.

۷. اصل: سئیم.

۸. نسخه دوم: عدد فریضها دانستن.

۹. نسخه دوم: ستر عورت کردن.

اگر تو را پرسند که طهارت چند است؟

بگو: طهارت سه:[۱]

اول، وضوء

دوم، غسل

سوم،[۲] تیمم

اگر تو را پرسند: فعلهای فرض در وضو چند است؟

بگو: پنج است:

اول، نیت کردن

دوم، روی شستن

سوم،[۳] هر دو بال شستن

چهارم، مسح سر کردن

پنجم، مسح هر دو پای کردن

اگر تو را پرسند که غسلهای فریضه چند است؟

بگو شش:[۴]

اول، غسل جنابت

دوم، غسل حیض

سوم،[۵] غسل استحاضه

چهارم، غسل نفاس

پنجم، غسل میّت

---

۱. نسخه دوم: طهارت سه است.

۲. اصل: سیم.

۳. اصل: سیم.

۴. نسخه دوم: شش است.

۵. اصل: سیم.

ششم، غسل مسّ میّت

اگر تو را پرسند که در غسل جنابت چند چیز فرض[1] است؟

بگو: پنج چیز:

اول، نیت کردن

دوم، سر با همه تن شستن

سوم،[2] نیت پیوسته داشتن به شستن سر

چهارم، بر حکم نیت بودن تا فارغ شدن

پنجم، ترتیب نگاه داشتن

اگر تو را پرسند: فعلهای فرض در تیمم چند است؟

بگو: چهار:

اول، نیت کردن



دوم، دست به خاک زدن[3]

سوم،[4] مسح پیشانی کردن

چهارم، به کف دستها مسح پشت دستها کردن

اگر تو را پرسند: مبطلات وضو چند است؟

بگو: ده است:

اول، بول

دوم، غایط

سوم،[5] بادی که از موضع معتاد بیرون آید

---

۱. نسخه دوم: فرض واجب.

۲. اصل: سیم.

۳. نسخه دوم: بر خاک پاک زدن.

۴. اصل: سیم.

۵. اصل: سیم.

چهارم، خواب

پنجم، دیوانگی

ششم، بیهوشی

هفتم، جنابت

هشتم، حیض

نهم، نفاس

دهم، مسّ میّت[1] آدمی مردهٔ سرد شدهٔ ناشسته

اگر تو را پرسند که نجاسات چند است؟

بگو: ده است:

اول، بول

دوم، غایط



سوم،[2] منی

چهارم، خون

پنجم، مردار

ششم، سگ

هفتم، خوک

هشتم، کافر

نهم، مسکرات

دهم، فقاع

اگر تو را پرسند:[3] مطهرات چند است؟

---

۱. نسخه دوم: «مسّ میّت آدمی... ناشسته» نوشته نشده است.

۲. اصل: سیم.

۳. نسخه دوم: که مطهرات چند است.

بگو: ده چیز است:

اول، آب

دوم، زمین

سوم،[1] آتش

چهارم، آفتاب

پنجم، استحاله[2]

ششم، انقلاب[3]

هفتم، انتقال[4]

هشتم، زیاده

نهم، نقصان

دهم، اسلام

اگر تو را پرسند: نمازهای فریضه چند است؟

بگو: نه است:

اول، نماز یومیه

دوم، نماز جمعه، اگر شرط حاصل بود

سوم،[5] نماز عیدین[6]

چهارم، نماز گرفتن آفتاب و ماه

پنجم، نماز زلزله

---

۱. اصل: سیم.

۲. نسخه دوم: در زیر کلمه، عبارت: «مثل منی که طفل می‌شود» نوشته شده است.

۳. نسخه دوم: در زیر کلمه، عبارت: «مثل شراب که نمک در او اندازند و سرکه شود» آمده است.

۴. نسخه دوم: عبارت: «مثل خون آدم که در شکم پشه رود» مکتوب است.

۵. اصل: سیم.

۶. نسخه دوم: اگر شرط حاصل بود.

ششم، نماز آیات

هفتم، نماز طواف واجب

هشتم، نماز نذر[۱]

نهم، نماز میّت

اگر تو را پرسند که نماز یومیه چند است؟

بگو: پنج است:

اول، نماز پیشین

دوم، نماز دیگر

سوم،[۲] نماز شام

چهارم، نماز خفتن

پنجم، نماز بامداد

اگر تو را پرسند:[۳] مجموع نماز یومیه چند است؟

بگو: هفده رکعت است؛ نماز پیشین و دیگر و خفتن، هر یکی[۴] از ایشان چهار رکعت بود در حضر و دو رکعت بود در سفر. و نماز شام[۵] و بامداد[۶] در حضر و در سفر[۷] به حال خود بود و کم نشود.

اگر تو را پرسند که فعلهای فرض در نماز یومیه چند است؟

بگو: هشت است:

اول، نیت کردن

---

۱. نسخه دوم: و شبه نذر.
۲. اصل: سیم.
۳. نسخه دوم: که مجموع.
۴. نسخه دوم: هر یک از.
۵. نسخه دوم: سه کعت بود در حضر و در سفر.
۶. نسخه دوم: و نماز بامداد دو رکعت بود.
۷. نسخه دوم: ادامهٔ جمله پس از عبارت: «در حضر و در سفر»، نوشته نشده است.

دوم، تکبیر احرام گفتن

سوم،[1] قرائت[2] خواندن

چهارم، قیام

پنجم، رکوع

ششم، سجود

هفتم، تشهد

هشتم، سلام[3]

و نماز گرفتن آفتاب و ماهتاب[4] و زلزله،[5] هر یک از ایشان دو رکعت[6] به دو رکوع، و چهار سجده و یک سلام. و نماز[7] میّت پنج تکبیر بود، و چهار دعا، و در وی قرائت[8] و رکوع و سجود و تشهد و سلام نبود؛ وَ اللّٰهُ اَعْلَمُ.[9] تَمَّتْ.[10]



---

۱. اصل: سیم.

۲. نسخه دوم: قرأت خواندن.

۳. نسخه دوم: اگر تو را پرسند که در نماز یومیه چند رکعت سنت است؟ بگو: سی و چهار رکعت است: هشت رکعت پیش از فرض پیشین، و هشت رکعت پیش از فرض دیگر، و چهار رکعت بعد از فرض شام، و دو رکعت نشسته بود بعد از فرض خفتن که آن در حساب یک رکعت بود، و هشت رکعت نافله شب بود از نیم شب، و دو رکعت شفع و یک رکعت وَتْر بعد از نافله شب و شفع، و دو رکعت پیش از فرض بامداد. و این مجموعه هر دو رکعت به یک تشهد بود و یک سلام، الّا وتر که آن یک رکعت بود به تشهدی و سلامی.

۴. نسخه دوم: و ماه.

۵. نسخه دوم: و آیات.

۶. نسخه دوم: رکعت بود.

۷. نسخه دوم: و در نماز.

۸. نسخه دوم: قرأت.

۹. نسخه دوم: وَ اللّٰهُ سُبْحَانَهُ اَعْلَم.

۱۰. نسخه دوم: تَمَّتِ الرِّسَالَة.



٦



رسالة عقاید مذهب شیعه


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ عَلٰی نَعْمائِهِ [و] آلائِهِ وَ الصَّلٰوةُ وَ السَّلامُ عَلٰی مُحَمَّدٍ
اَفْضَلِ اَنْبِیائِهِ وَ عَلٰی آلِهِ [وَ] اَوصِیائِهِ

اَمّا بَعْدُ:

سؤال: اصول دین یعنی چیزهایی که بی دانستن آنها آدمی مسلمان نیست، چند است؟

جواب: آن پنج است: توحید و عدل و نبوت و امامت و معاد.

سؤال: توحید چه معنی دارد؟

جواب: توحید آن است که بنده اعتقاد کند که پیداکنندهٔ عالم یکی است، و موصوف است به صفات کمالیه، و عجز و نقصان را در او راه نیست.

سؤال: چه دلیل است بر آنکه عالم را پیداکننده هست؟ چرا خود به خود به هم نرسیده؟

جواب: هر کسی که اندک شعوری داشته باشد، می‌داند که این آسمانها و زمینها و

ستاره‌های نورانی و آفتاب و ماهتاب و درختان و میوه‌ها و گلها[۱] و جانوران ـ که در هر یکی هزار هزار حکمت و مصلحت است ـ خود به خود به هم نرسیده. مثلاً، اگر به طفلی گویند که این خانه بی گلکار یا این تصویر بی نقاش به‌هم رسیده، هرگز باور نمی‌کند و بیقین می‌داند که تصویر بیجان، بی نقاش به‌هم نشده. پس، چگونه این مخلوقات بی خالق به‌هم رسیدند؟

سؤال: کدام دلیل است بر آنکه حق ـ سبحانه تعالی ـ یکی است؟

جواب: اگر دو باشند فساد لازم آید، زیرا که البته در بعضی کارها، میان آنها نزاع[۲] خواهد شد، چنانچه مشاهده می‌شود که میان دو پادشاه و دو درویش که یک جا باشند، البته خصومت می‌شود. پس، اگر مطلوب هر دو واقع شود اجتماع نقیضین می‌شود، و آن محال است؛ و اگر به وقوع نیاید عاجز خواهد بود، و عاجز خدا نمی‌باشد. مثلاً اگر یکی موجود بودن شخصی در وقت معین خواهد و دیگر معدوم بودن او در همان وقت، پس اگر مطلوب هر دو واقع شود لازم می‌آید جمع شدن وجود و عدم، و اگر از یکی شود و از دیگر نه، پس این عاجز است.

سؤال: صفات ثبوتیّهٔ کمالیّه چند است؟

جواب: بنابر مشهور هشت است:

اول، آنکه قادر و مختار است؛ یعنی بر همه چیز قدرت و در کار خود اختیار دارد؛ یعنی مثل آتش نیست که در سوختن بی اختیار است.

دوم،[۳] آنکه عالم است؛ یعنی همه چیز را می‌داند، آنچه بود و هست و خواهد بود و جمیع اشیا مانند قطرات باران در یک بیابان و برگ درختان و جانوران، و همه چیز پیش علم او هویدا و ظاهر است.

---

۱. اصل: گلهایی.

۲. اصل: نزع.

۳. اصل: دریم.

سوم،[1] آنکه حیّ است؛ یعنی زنده است و علم [و] قدرت دارد.

چهارم،[2] آنکه مرید است؛ یعنی کارها از او به خواهش و اختیار، موافق مصلحت صادر می‌شود. و لهذا علمای امامیه گفته‌اند که ارادهٔ علم به مصلحت است؛ یعنی دانستن آنکه پیدا کردن فلان چیز در فلان وقت مصلحت است یا معدوم کردن آن. و در احادیث وارد شده است که اراده همان ایجاد است؛ یعنی پیدا کردن. و سخن در این باب بسیار است و برای مکلف همین بس است که بداند افعال او ـ سبحانه ـ به اراده و اختیار است و موافق مصلحت و حکمت است و مجبور نیست، مثل سوختن آتش و فرود آمدن سنگ.

پنجم، آنکه قدیم است و ازلی و ابدی است؛ یعنی همیشه بود و همیشه خواهد بود و عدم بر وجه روا نیست.

ششم، آنکه حق تعالی متکلم است؛ یعنی سخن تو را در جسمی از اجسام پیدا می‌کند، مانند درخت طور که حضرت موسی از او شنید آواز یا ملائکه در آسمان می‌شنوند.

هفتم، آنکه مدرک است؛ یعنی در می‌یابد جمیع چیزها را چنانچه هست. و آنچه مخلوقات به چشم و گوش و زبان و حواس دیگر می‌یابند، او ـ سبحانه ـ بی آنها می‌یابد.

هشتم، آنکه صادق است؛ یعنی دروغ نمی‌گوید و خلاف وعده نمی‌کند.

سؤال: دلیل چیست بر اینکه او ـ سبحانه ـ این صفتها دارد؟

جواب: بر اینکه خلاف این صفتها[3]؛ یعنی قادر نبودن و عالم نبودن و علی هذا القیاس، نقصان و قبح است. و نقصان و قبح به هیچ وجه بر او ـ سبحانه ـ روا نیست به اتفاق جمیع عقلا و نقبا[4]. جمیع پیغمبران و اوصیای ایشان ـ عَلَیهِمُ السَّلام ـ به این خبر

---

۱. اصل: سیم.

۲. اصل: و چهارم.

۳. اصل: صفتهایی.

۴. اصل: انقبا.

داده‌اند و قول ایشان حق است.

سؤال: اینکه می‌گویند که صفات الهی عین ذات است، چه معنی دارد؟ دلیل بر این چیست؟

جواب: در ما ذاتی است و صفتی که عارض ذات است، مثلاً علم که اول نداشتیم[۱]، بعد از آن عارض شد، همچنین در او ـ سبحانه ـ نیست، بلکه ذات مقدس او قایم مقام جمیع صفات است؛ یعنی به غیر از ذات اقدس چیزی نیست که عارض بر آن شده باشد. و دلیل آن است که اگر صفتهای سوای ذات عارض بر ذات باشند، یا قدیم باشد یا حادث؛ و هر دو محال است، زیراکه اگر قدیم باشد لازم می‌آید که سوای حق تعالی چند چیز قدیم باشند؛ و قدیم به غیر او ـ سبحانه ـ کسی نیست. و اگر حادث باشند، لازم آید که او ـ سبحانه ـ محل حوادث باشد؛ و آن نیز محال است، چنانچه بعد از این بیان خواهد شد. ایضاً لازم آید که او ـ تعالی ـ در کمالات خود محتاج به غیر باشد و احتیاج نقص هست، و از نقص خدا منزّه است. ایضاً در کلام ائمه ـ عَلَیْهِمُ السَّلام ـ وارد شده است که صفات عین ذات است.

سؤال: صفات سلبیه؛ یعنی صفاتی که از حق ـ سُبْحٰان نعمای ـ نفی باید کرد، چند است و دلیل بر آن چیست؟

جواب: بنابر مشهور هفت است:

اول، اینکه شریک ندارد نه در خداوندی، و نه در آفریدن چیزها، و نه در لایق عبادت بودن، چنانکه کفار مکه بتها را شریک در پرستیدن[۲] کرده بودند؛ و دلیل اول گذشت. اما مستحق بودن بتها در عبادت ـ که سنگی چندند[۳] و نفع و مضرّت از آنها نمی‌رسد ـ بطلان او از آن واضح است که بر کسی پوشیده بماند، و اتفاق جمیع پیغمبران

۱. اصل: نداشتم.
۲. اصل: پرسیدن.
۳. اصل: چنداند.

بر این واقع شده.

دوم،[1] مرکب نیست؛ یعنی اجزا ندارد، و مانند آدمی که اجزای او سر و دست و پا و غیره است، زیرا که اگر مرکب باشد محتاج به اجزا خواهد بود، و اجود محتاج به غیر واجب الوجود نیست.

و چشم ندارد، زیرا که مرکب نیست و عرض نیست مانند سیاهی و سفیدی، که آن محتاج است به محل خود که عارض به آن شده است. و در مکان نیست، زیرا که آنچه در مکان است مرکب و محتاج به مکان [است].

سوم،[2] آنکه محل حوادث نیست؛ یعنی بر ذات مقدس او احوال مختلفه وارد نمی‌شود، مانند سهو و نسیان و خواب و تشنگی و واماندگی و الم و لذت و درد و بیماری و جوانی و پیری و خوردن و آشامیدن و غیر ذلک، زیرا که این همه عوارض، دلیل عجز و نقص واحتیاج است و [او] ـ سبحانه ـ منزه است.

چهارم، آنکه او ـ سبحانه ـ را به چشم نتوان دید، برای آنکه هر چه دیدنی است در مکان خواهد بود و جهت است، پس جسم خواهد بود؛ و آن محال است. و این ضروریهٔ دین شیعه است، و آیات و احادیث بسیار بر این معنی وارد شده. و ایضاً نوشیدن و بوییدن و چشیدن و امثال آن بر جناب مقدس او روا نیست، زیرا که اینها لازمهٔ جسم است.

پنجم، آنکه صانع عالَم مثل ندارد؛ یعنی کسی مانند او در ذات و صفات نیست، و ضدّی ندارد که به او معارضه تواند کرد، و در آفریدن[3] یاوری ندارد به اتفاق پیغمبران و اوصیای ایشان ـ عَلَیْهِمُ السَّلامُ ـ و ایضاً عجز و نقص لازم آید که اگر او را ضدی یا یاوری باشد.

---

۱. اصل: دویم.
۲. اصل: سیم.
۳. اصل: آفریدمن.

ششم، آنکه او ـ سبحانه تعالی ـ به کسی متحد نمی‌شود؛ یعنی یکی با چیزی نمی‌شود، زیرا که دو چیز یکی نمی‌شود، و حلول نمی‌کند چنانچه نصاری می‌گویند که حق تعالی در حضرت عیسی (ع) حلول کرده، و چنانچه غالیان شیعه می‌گویند که در حضرت رسول خدا و ائمهٔ هدیٰ ـ عَلَیْهِمُ السَّلامُ ـ حلول کرده یا با ایشان متحد شده یا به صورت ایشان ظاهر شده است، زیرا که این همه عجز و نقص است، و این همه مذهبها کفر و زندقه است. و ائمه ما حکم به قتل بعضی از اینها کرده‌اند و از اینها تبرا فرموده‌اند.

هفتم، اینکه حق ـ سبحانه تعالی ـ در قدیم بودن شریک ندارد، و جمیع موجودات سوای جناب مقدس او حادثند[1]. و این معنی اجماعی مسلمانان است و آیات و احادیث دلالت صریح بر این معنی دارند. و در احادیث معتبره وارد شده که هر که قائل شود به قدیمی غیر از خدا کافر است، که هر چه در او قبح و نقصی باشد، از او ـ سبحانه ـ دور باید کرد، [و] او را منزه و پاک باید دانست.

سؤال: عدل چه معنی دارد و دلیل این چیست؟

جواب: حق تعالی عادل است؛ یعنی ظلم بر بندگان خود نمی‌کند و کارهای قبیح[2] و بد از او صادر نمی‌شود، زیرا که هر که کار بد یا ظلم می‌کند، یا نمی‌داند که این کار بد است یا می‌داند اما قدرت بر ترک آن ندارد، و یا قدرت دارد اما محتاج است به آن، یا عبث یا بی‌فایده می‌کند. بنابر اول، جهل او ـ سبحانه ـ لازم می‌آید. بنابر دوم[3] عجز. و بنابر سوم[4]، احتیاج. و بنابر چهارم، سفاهَت و بی شعوری. و هر چهار بر حق تعالی محال است، زیرا که فعل عبث فعل حکیم نیست و نقص بتر است. لیکن غرض در کارهای او ـ سبحانه ـ رسانیدن نفع به بندگان است نه تحصیل نفع برای خود، و الّا احتیاج لازم می‌آید.

---

۱. اصل: حادث‌اند.
۲. اصل: قبح.
۳. اصل: دویم.
۴. اصل: سیم.

سؤال: نبوت چیست و چه معنی دارد؟

جواب: نبوت پیغمبری است، و نبی پیغمبر است. و پیغمبر شخصی است که خبر دهد از جناب خدا، و احکام او به بندگانش رساند، بی آنکه آدمی در میان او و جناب الٰهی واسطه باشد.

سؤال: پیغمبر را چگونه توان شناخت؟

جواب: به معجزه؛ و معجزه کاری است که آدمی از کردن آن کار عاجز شود، و به خلاف عادت و مقارن دعوی پیغمبری بر طبق مدعا ظاهر شود. مثلاً، مرده را زنده کردن و ماه را شق کردن، زیرا که چون کسی دعوی پیغمبری کند و مطابق آن معجزه ظاهر کند، مثلاً بگوید که این مرده را زنده می‌کنم و در همان ساعت زنده شود، البته بیقین می‌دانیم که راست می‌گوید، از جهت آنکه حق ـ تعالی ـ بر همه چیز قادر و عالم است، چنانکه گذشت. پس اگر این مرد دروغگو باشد و دعوی او قبیح[1] باشد، پس خدا روا می‌دارد که بندگان او گمراه شوند؛ و این قبیح است و قبح بر خدا روا نیست، چنانچه دانستی.

سؤال: پیغمبر را چه صفتهایی می‌باید؟

جواب: پیغمبر باید که معصوم باشد؛ یعنی گناهان کبیره و صغیره از او صادر نشوند، و بهتر از امت خود باشد و داناتر از همهٔ امت باشد و به صفات کمال موصوف باشد مانند کمال عقل و زیرکی در فطانت و شجاعت و کرم و عفت و سخاوت و امثال آنها و غیرت در دین و چشم مروت و تواضع؛ و منزه باشد از صفات ذمیمه، مثل کینه و بخل و جهل و حرص و محبت دنیا و نامردی، و از بیمارهایی که باعث نفرت خلق باشد مانند خوره و پیسی و کوری و امثال آنها، و الا خلق به طرف او رغبت نخواهد نمود و گفتهٔ او را اثری نخواهد بود.

سؤال: پیغمبر ما کیست؟

۱. اصل: قبح.

جواب: حضرت محمد بن عبدالله بن عبدالمطّلب بن هاشم بن عبد مناف است. و دلیل بر نبوت آن حضرت آن است که دعوی پیغمبری نمود و معجزه مطابق آن ظاهر کرد. و معجزات بسیارند مانند شکافتن ماه و تسبیح کردن سنگریزه در کف مبارک و برون آمدن آب از میان انگشتان و غیر ذلک. و مشهورترین آنها قرآن مجید است که تا روز قیامت باقی خواهد بود، زیراکه همهٔ فصحا و بلغا و علما اتفاق کرده‌اند که مثل این کلام از آدمی صادر نمی‌شود. و نیز عجمی که علم عربی نمی‌دانند هرگاه قرآن می‌شنوند، او را ازکلامهای دیگر ممتاز و جدا می‌دانند. و جمیع بلغا و فصحای عرب از آوردن مثل آن کلام عاجز شدند. دیگر اینکه آیات و سوره‌های آن را خواص بسیار است در شفای بیماران و دفع وسواس شیطانی که به تجربه معلوم شده است.

سؤال: امامت چیست و امام چه معنی دارد؟

جواب: امام آن است که مقتدای و پیشوای امت باشد در جمیع امور دین و دنیا، مانند پیغمبر در نیابت و جانشینی پیغمبر.

سؤال: جانشین پیغمبر و امام بعد آن حضرت کیست؟

جواب: حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب بن عبدالمطّلب؛ برای آنکه پیغمبر خدا در غدیر خم او را جانشین خود کرد و این را مخالف و موافق نقل نموده و متواتر است و آیات و احادیث بی‌شمار که درکتابهای کلامی [1] مذکور است.

دیگر آنکه، آن حضرت از همهٔ صحابه عالمتر و شجاعتر و صاحب کرم و جود بود و قرابت و خویشی با پیغمبر داشت و حضرت معصومه فاطمه زوجهٔ ایشان بود.

دیگر اینکه، ابوبکر و عمر و عثمان ـ که آنها را مخالفان امام می‌دانند ـ حضرت فاطمه را آزار دادند و هیزم بر در خانهٔ آن حضرت آوردند که جایش را بسوزانند، و فدک را حضرت پیغمبر خدا به امر خدا به ایشان بخشیده بود، از او به غصب و ظلم گرفتند، و

---

۱. اصل: کتبهای کلان.

حضرت فاطمه به سبب ظلمی که آنها کردند از ایشان آزرده از این عالم رفت، و وصیت نمود که آنها بر جنازهٔ آن حضرت حاضر نشوند، چنانچه علمای مخالفین هم به این اقرار دارند. و این قسم ظالمان را ـ که بر حضرت فاطمه ظلم کنند ـ امام گفتن، کمال بی‌شعوری است. و دلایل بر این مطلب بسیار است و برای صاحب انصاف همین قدر بس است.

سؤال: بعد از آن حضرت امام کیست؟

جواب: فرزند ایشان حضرت امام حسن، بعد از آن حضرت امام حسین پسر حضرت امیرالمؤمنین و برادر امام حسن، بعد از آن فرزند امام حسین حضرت امام زین‌العابدین ـ علیه السلام ـ، بعد از آن فرزند ایشان حضرت محمد باقر، بعد از آن فرزند ایشان حضرت امام جعفر صادق، بعد از آن فرزند ایشان حضرت امام موسی کاظم، بعد از آن فرزند ایشان حضرت امام رضا، بعد از آن فرزند ایشان حضرت امام محمد تقی، بعد از آن فرزند ایشان حضرت امام علی نقی، بعد از آن فرزند ایشان حضرت امام حسن عسکری، بعد از آن فرزند ایشان حضرت امام مهدی ـ صَلَوٰاتُ اللّٰهِ عَلَيْهِمْ اَجْمَعين ـ.

و دلیل بر این، آن است که هر یکی از ایشان علم وصیت کرد که این امام بعد از آن است، چنانچه در کتابهای کلامی[1] نوشته‌اند و در کتب مخالفین هم نوشته‌اند که حضرت رسول خدا ـ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ آلِه ـ فرمودند که بعد از من، دوازده جانشین من خواهند بود.

سؤال: امام این وقت کیست؟

جواب: امام دوازدهم حضرت صاحب الزّمان امام مهدی است، و از نظرها غایب است و ظاهر خواهد شد و زمین را پر از عدل و داد خواهد گرفت. و دلیل بر این،

۱. اصل: کلان.

احادیث بسیار است و اتفاق علمای شیعه. و آنچه مخالفین می‌گویند که بعد از این متولد می‌شود و این قدر عمردار ممکن نیست باطل است، زیرا که حضرت خضر و الیاس، اینها از صالحان، و از کفّار دجّال و شیطان زیاده از این عمر دارند و به اتفاق زنده دارند و از نظرها غایب.

سؤال: معاد چیست و دلیل آن چه خبر است؟

جواب: معاد این است که حق تعالی همهٔ مردگان[1] را زنده می‌کند در روز قیامت به همین بدن، و کسی راکه در دنیا کارهای خوب کرده باشد به بهشت می‌برد، و کسی راکه کارهای بد کرده به دوزخ می‌برد و عذاب می‌کند. و دلیل این، اتفاق جمیع مسلمانان است. و همهٔ پیغمبران به این خبر داده‌اند. و ایضاً اگر معاد نباشد، فرستادن پیغمبران و تکلیف روزه و نماز بی فایده خواهد بود. و اگر کسی ـ اَلْعَیاذُ بِاللّٰه ـ منکر معاد شود، کافر است.

سؤال: ضروریات دین[2] چندند؟

جواب: ضروریات دین دو قسمند[3]؛ یکی ضروری دین اسلام که اگر کسی انکار آن کند کافر می‌شود، و ضروری دین شیعه که اگر انکار آن کند از دین شیعه بیرون می‌رود.

و اما اوّل، ضروری دین اسلام را می‌شماریم، بعد از آن ضروری دین شیعه.

ضروری دین اسلام موافق آنچه بعضی از علما آورده‌اند، مثل واجب بودن پنج وقت نماز در شب و روز، مشروط بودن آن به طهارت فی الجمله، و عدد رکعات از آنها، و مشتمل بودن هر یک از آنها بر رکوع و سجود، بلکه بر تکبیر احرام و قیام و قرائت فی الجمله.

و مشتمل بود وضو بر شستن رو و دست و مسح، و واجب بودن غسل جنابت و

---

۱. اصل: مرده‌گان.

۲. اصل: او.

۳. اصل: قسم‌اند.

حیض بلک نفاس، و بول و غایط[1] که وضو را می‌شکند. و واجب بودن یا بهتر بودن غسل مردگان و کفن کردن و نماز کردن بر ایشان، و پنهان کردن ایشان مجملاً.

و واجب بودن زکات فی الجمله و روزهٔ ماه رمضان، و باطل شدن روزه به خوردن و آشامیدن چیزی که معتاد باشد از راه معتاد، و جماع در قُبُل زن روزه‌دار.

واجب بودن حج بیت الله، و مشتمل بودن بر طواف، بلکه سعی در میان صفا و مروه فی الجمله، و احرام بستن و ماندن در عرفات و مشعرالحرام، بلکه ذبح قربانی و سر تراشیدن مردان و مو کم کردن از برای زنان و رمی جمرات کردن.

و وجوبِ جهاد فی الجمله.

و بهتر بودن نماز به جماعت، و بهتر بودن تصدیق بر فقرا فی الجمله.

و فضیلت علم و اهل علم و فضیلت راستگویی که ضرر نرساند، و بد بودن دروغی که نافع نباشد.

و حرام بودن زنا و لواطه، بلکه بوسیدن[2] زن بیگانه و پسر از برای شهوت بنابر اَظْهَر.

و حرام بودن شراب انگوری و بوزه[3] و شرابهای دیگر ـ که از غیر انگور می‌گیرند ـ که حرام بودن آن ضروری دین اسلام نیست، زیرا که بعضی سُنیان آن را حلال می‌دانند، اما دور نیست که ضروری مذهب شیعه باشد.

و حرامِ بودن گوشت خوک، و خود مرده و خون فی الجمله.

و حرامِ بودن نکاح مادران و خواهران و دختران و دخترهای برادران و خواهران و عمّه‌ها و خاله‌ها[4]، بلکه مادر زن و جمع میان دو خواهر بنابر تطهر، و حرمت شود فی الجمله.

و حرمت مال مردم بی جهت شرعی و حرمت کشتن مسلمانان به غیر حق و خوب

---

۱. اصل: غایت.

۲. اصل: پوشیدن.

۳. شراب برنج. (دهخدا)

۴. اصل: خاله‌های.

نبودن فحش و دشنام مسلمان بی حجت و زدن و تعذیب کردن ایشان بی سببی، بلکه غیبت و بهتان به ایشان بر احتمالی.

و بهتر بودن سلام و وجوب جواب آن بنابر احتمالی قوی و خوب بودن نیکی با پدر و مادر، و خوب نبودن عقوق[1] ایشان، بلکه بهتر بودن مطلق صلهٔ رحم بنابر احتمال.

و آنکه وارث احق است به مال میت، و آنکه از غیر، بلکه به جا آوردن وصیت بنابر احتمال و تصدقات و خیرات به میت نفع می‌رساند بنابر اظهر.

و آنکه، روزه مجملاً بهتر است.

و آنکه، نکاح باعث حلال شدن جماع می‌شود و طلاق فی الجمله سبب جدایی میان شوهر و زن می‌شود.

و آنکه، زن بدن را از نامحرم پوشاند، و نظر کردن به عورت بیگانه خوب نیست، و وطی حیوانات خوب نیست.

و آنکه، به سبب بیع و اجاره و صلح، مال یکی به دیگری منتقل می شود بنابر اظهر.

و آنکه، ذبح حیوانات فی‌الجمله باعث حلیت می‌شود.

و حرام بودن از جانب خدا، دزدی و راهزنی مسلمانان.

و حق بودن قرآن مجید و نازل بودن آن از جانب خدا، بلکه معجزه بودن آن بنابر اظهر و تعظیم آن، و خانهٔ کعبه و مسجدالحرام و مسجد مدینه.

و آنکه، آن حضرت خاتم پیغمبران است، و بعد از او تا قیامت پیغمبری نخواهد بود.

و محبت اهل بیت رسالت و تعظیم ایشان ــ و لهذا نواصب[2] و خوارج کافرند ــ، و حوض کوثر و صراط و شفاعت.

---

۱. نافرمانی از پدر و مادر. (دهخدا)

۲. جمع ناصب و ناصبی است. نام گروهی از مسلمانان که با امیرالمؤمنین علی (ع) دشمنی ورزیدند. (دهخدا)

و آنکه، کافر همیشه در جهنم خواهد بود، و هر که در بهشت درآید همیشه در جنت خواهد بود.

و همچنین ترک افعالی که متضمن استخفاف بدن، تا جواب دین الهی باشند، مثل از آنکه عمداً مصحف مجید را بسوزاند[1]، و یا در آب بیندازد[2]، یا لگد بر آن زند[3]، یا حق تعالی را یا ملائکه را یا یکی از انبیا و ائمه ـ عَلَيْهِمُ السَّلَام ـ را دشنام دهد. یا سخنی بگوید که متضمن استخفاف باشد خواه در تعظیم یا در تشبّه یا کعبهٔ معظمه را بی حجت خراب کند، یا عمداً در آن بول یا غایط بکند. و همچنین به روضات مقدسهٔ حضرت رسول خدا و ائمهٔ هدی استخفاف کند قولاً یا فعلاً. یا به یکی از عبادات ـ که ضروری دین است ـ استهزاءً استخفاف نماید یا بُت و غَرَبَت[4] را معبود قرار دهد و آن را به قصد عبادت سجده کند، یا علامات کفر را ظاهر گرداند مثل آنکه زُنّار بیندازد به این قصد یا پیشانی خود را زرد کند به قصد[5] اظهار شعایر ایشان.

اما اموری که نزد شیعهٔ امامیه ضروری است، نزد سایر مسلمانان ضروری نیست مثل امامت دوازده امام و کمال و فضل ایشان، بلکه عصمت ایشان بنابر اَظْهَرْ و منصوب بودن ایشان از جانب خدا و رسول بنابر اَظْهَرْ و امامان زیاده از دوازده نیستند، و امام دوازدهم زنده است او ظاهر خواهد شد و بر دینهای باطل غالب خواهد شد.

واجب بودن بیزاری از ابوبکر و عمر و عثمان و معاویه و حفصه و هنده و اُمُّ الحَکَم، یزید و همه خلفای بنی امیه و بنی عباس که دعوی خلافت و امامت به ناحق کرده‌اند. و لعن و برائت از طلحه و زبیر و عایشه و عبیدالله بن زیاد و عمر بن سعد و سنان بن انس، و هر که با حضرت امیرالمؤمنین و حضرت امام حسن و حسین جنگ کرد و توبه معلوم نشد، و تبرا از جمیع دشمنان ایشان عموماً.

---

۱. اصل: بسوزانند.
۲. اصل: بیندازند.
۳. اصل: زنند.
۴. شجر غرب یعنی درخت خلاف. (دهخدا)
۵. اصل: بالقصد.

و اعتقاد به خوبی سلمان ـ رحمةالله علیه ـ و ابوذر ـ رحمةالله علیه ـ و مقداد ـ رحمة الله علیه ـ و عمّار ـ رحمة الله علیه ـ خصوصاً، و خواص ائمه عموماً.

و حلال بودن متعه و حج تمتع.

و گفتن: «حیَّ عَلی خَیْرِ الْعَمَلِ» در اذان و در اقامت، و مسح پاها در وضو و بهتر بودن از بالا به طرف پایین، و شستن اعضای وضو بنابر اَظْهَرْ.

و سنت نبودن: «اَلصَّلوٰةُ خَیْرٌ مِنَ النَّوم» در اذان نماز صبح، و سنت نبودن نماز تراویح.[1]

و خوب بودن جلسهٔ استراحت؛ یعنی لمحه‌ای نشستن بعد از سجدهٔ دوم[2] بنابر احتمالی.

و مستحب بودن زیارت رسول خدا و ائمهٔ هدی، تعظیم و تعمیر مشاهد[3] آنها، بلکه سنت بودن زیارت قبور صالحان شیعه و خویشان مؤمنین مطلق بنابر اَظْهَرْ.

و حرام بودن گوشت سگ، بلکه همهٔ درندگان و گزندگان مانند شیر و خرس و گربه و مار و موش و امثال آنها بر احتمال اَظْهَرْ.

و بندگان در کارهای خود مجبور نیستند.

و عبادت کردن از بندگان در پنج وقت ساقط نمی‌شود.

و مجملاً هر چه ظاهر بودن آن در دین و اسلام یا مذهب اِثْناعَشَرْ به مرتبه‌ای رسیده باشد که هر که در آن دین داخل شود آن را ضروریات آن دارد[4] و انکار کردن آن مستلزم انکار صاحب آن دین باشد ضروری آن دین است، و انکار آن سبب بیرون آمدن از آن دین می‌شود.

برای حاج سیدآقا علی، چهارم ذیحجه روز چهارشنبه، کتب مظهر علی ۱۲۳۶ ه.ق.

---

۱. مجموع بیست رکعت نماز نافله در لیالی ماه رمضان است، که بعد از هر چهار رکعت به خود استراحت می‌دهند. (دهخدا)

۲. اصل: دویم.

۳. اصل: مشاهده.

۴. اصل: دارند.



رسالهٔ عقاید



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

قال الفقير الی اللّٰه المجید ضیاءالدین بن سدید الجرجانی ـرحمة اللّٰه علیه:

اگر ترا پرسند که خدا را شناسی؟

بگو: بلی شناسم.

اگر ترا پرسند: به چه دلیل خدای را شناسی؟

بگو: به آنکه عالم را آفرید وایجاد کرد، پیش از آنکه عالم نبود.

اگر ترا پرسند که عالم چیست؟

بگو: مٰا سِوَی اللّٰه را عالم گویند چون آسمان و زمین و آفتاب و ماهتاب و ستارگان و حیوانات و جمادات و غیر آن در فرمان او است.

اگر ترا پرسند که صفات ثبوتیه که خدای را سزد و شاید، کدام است؟

بگو: آنکه، موجود و واجب الوجود و قدیم و ازلی و باقی و سرمدی و قادر و حیّ و سمیع و بصیر و مدرک و کاره و متکلم و یکی است.

اگر ترا پرسند که صفات سلبیّه که خدا را نسزد و نشاید، کدام است؟

بگو: آنکه وی جسم و جوهر و مرکّب و متحدی و محتاج و عرض و زمانی و مکانی و دیدنی نیست، و حلول بر وی روا نیست.

اگر ترا پرسند که ایمان چیست؟

بگو: ایمان تصدیق بود؛ یعنی اقرار کردن به زبان و عمل کردن به ارکان، زیرا که فرموده‌اند: «اَلْایمانُ اِقْرارٌ بِاللِّسانِ وَ عَمَلٌ بِالْاَرْکانِ».

اگر ترا پرسند که به چند چیز ایمان داری؟

بگو: به پنج چیز:

اول، ایمان دارم به خدای ــ عزَّ وَ جَلَّ ــ

دوم،[1] ایمان به رسولان و پیغمبران و امامان وی

سوم،[2] ایمان دارم به فرشتگان وی از مؤمن و مؤمنه

چهارم، ایمان دارم به کتابهای وی

پنجم، ایمان دارم به روز قیامت

بدین پنج نوع بود.

اگر ترا پرسند که اصول دین چند است؟

جواب بگو که پنج است:

اول، توحید

دوم،[3] عدل

سوم،[4] نبوت

چهارم، امامت

پنجم، معاد

اگر ترا پرسند که توحید به چه معنی است؟

جواب بگو: آنکه بدانی و اعتقاد کنی که خدا یکی است و دو نیست و بی‌شریک و بی‌نظیر و بی‌مثل و بی‌مانند و بی‌همتا.

اگر ترا پرسند که به چه دلیل می‌گویی که خدا یکی است و دو نیست؟

---

۱. اصل: دویم.
۲. اصل: سیم.
۳. اصل: دویم.
۴. اصل: سیم.

جواب بگو: آنکه ما می‌بینیم که در یک شهر یا در یک قریه، بلکه در یک اقلیم دو پادشاه یا دو فرمانفرما باشند، نمی‌شود که میان ایشان نزاع و فساد نشود.

و دیگر آنکه، جناب اقدس الهی صد و بیست [و] چهار هزار پیغمبر آفرید و همه آمدند و گفتند که خدا یکی است. اگر چنانچه خدای دیگر ـ اَلْعِیاذُ بِاللّهِ ـ می‌بود، بایست که او هم پیغمبری بفرستد. پس، معلوم شد که خدا یکی است و دو نیست.

اگر ترا پرسند که عدل چه معنی دارد؟

جواب بگو: به آنکه خدا عادل است و ظالم نیست، و ظلم بر بندگان خود روا ندارد.

اگر ترا پرسند که به چه دلیل می‌گویی که خدا عادل است و ظالم نیست؟

جواب بگو: آنکه، ظلم کسی می‌کند که احتیاج داشته باشد، و جناب اقدس الهی محتاج نیست. و دیگر، ما می‌بینیم که در میان قرآن چند جا ظالم را لعنت کرده است، پس چگونه می‌شود که ظالم باشد. پس، بنابراین خدای عادل است و ظالم نیست.

اگر ترا پرسند که امامت به چه معنی است؟

جواب بگو: آنکه، بدانی که علی بن ابی طالب با یازده فرزندش امامند، برحقند.

اگر ترا پرسند که به چه دلیل می‌گویی که ایشان امامند، و غیر ایشان امام نیست؟

جواب بگو که امامت چیزی نیست که هر کس بیاید و بگوید که من امامم. و امامت علامت و نشانه دارد. و علامات او این است که باید اَعْلَم باشد و اَفْهَم و اَشْجَعْ باشد. پس معلوم شد که غیر ایشان، کسی دیگر امام نیست.

چهارم، نبُوت

اگر ترا پرسند که نبوت به چه معنی؟

جواب بگو: به این معنی که پیغمبر ـ صَلَّی اللّهُ عَلَیْهِ وَ آلِه ـ ختم صد و بیست [و] چهار هزار پیغمبران است.

اگر ترا پرسند که به چه دلیل می‌گویی که جناب پیغمبر ختم صد و بیست [و] چهار هزار پیغمبران است و بعد از او کسی نیست؟

جواب بگو: اولاً آنکه، پیغمبری هم علامات و نشانه دارد. علامات پیغمبر ما (ص) آن است که معجزه می‌نمودند. و نشانهٔ او، آن بود که قرآن از برای او نازل شده.

و ثانیاً آنکه، جناب اقدس الهی در آیهٔ قرآن می‌فرماید که: «وَ ما مُحَمَّدٌ اِلّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ»[1]، و همچنین: «وَ خاتَمَ النَّبِيّينَ»[2]. پس، معلوم شد که ختم نبوت با جناب پیغمبر است و بعد از او کسی نیست.

اگر ترا پرسند که معاد به چه معنی؟

بگو: آنکه، مردن و زنده شدن و فشارش قبر و سؤال نکیرین، همه بر حق است.

اگر ترا پرسند که فروع دین چند است؟

جواب بگو: شش است:

اول، نماز

دوم،[3] روزه

سوم،[4] خمس



چهارم، زکات

پنجم، حج

ششم، جهاد

اگر ترا پرسند که افعال نماز چند است؟

جواب بگو که هشت است:

اول، قیام

دوم،[5] نیّت

سوم،[6] تکبیرة الاحرام

---

۱. آل عمران / ۱۴۴.

۲. احزاب / ۴۰.

۳. اصل: دویم.

۴. اصل: سیم.

۵. اصل: دویم.

۶. اصل: سیم.

چهارم، رکوع

پنجم، سجود

ششم، تشهد

هفتم، سلام

هشتم،قرائت

اگر ترا پرسند که سهو بر چند قسم است؟

بگو: بر سه قسم:

اول، آنکه سهوی است که نماز را باطل نمی‌کند و تلافی هم ندارد.

دوم،[1] سهوی است که نماز را باطل نمی‌کند اما تلافی دارد.

سوم،[2] سهوی است که نماز را باطل می‌کند مطلق:

اما سهوی که نماز را باطل نمی‌کند، آن سهو کردن حمد یا سوره است که اگر کسی فراموش کرده باشد، نماز باطل نمی‌شود.

دوم،[3] سهوی که باطل نمی‌کند و تلافی دارد، آن فراموش کردن یک سجده است یا تشهد یا سلام.

و سهوی که نماز باطل می‌شود سهو کردن رکنهاست هر رکعتی باشد؛ که اگر کسی رکن را فراموش کند بعد از آنکه به خاطرش[4] می‌آید که یک رکن را به عمل نیاورده است، نمازش باطل است. و بعضی در تشهد و سلام و قنوت خلاف کرده‌اند، اما احتیاط شرط است؛ وَ اللّٰهُ اَعلَمُ بِالصَّواب.

به حسب خواهش[5] آقا محمد هاشم بن حاجی موسی خان زین ابدی تحریر شد، به تاریخ شهر ذیقعده سنهٔ ۱۲۴۴ ه.ق.

---

۱. اصل: دویم.

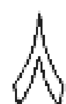
۲. اصل: سیم.

۳. اصل: دویم.

۴. اصل: بخواطرش.

۵. اصل: الخواهش.







رسالهٔ اصول دین (۱)



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعالَمِينَ وَ الصَّلٰوةُ عَلىٰ خَيْرِ خَلْقِهِ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ اَجْمَعِينَ.



اما بعد، بدان که اصول دین بر هشت قسم است:

اول، توحید

دوم، عدل

سوم،[1] نبوت

چهارم، امامت

پنجم، تولی

ششم، تبرا

هفتم، امر معروف

هشتم، نهی منکر

و بر جملهٔ عاقل بالغ واجب است که این هشت اصول را بداند تا مؤمن باشد و ایمان حاصل کرده باشد و طاعت قبول باشد و معصیت مغموض. و هر که بی‌معرفت این هشت اصول را طاعت کند، البته هیچ طاعت وی قبول نباشد و معصیت مغموض.

---

۱. اصل: سیم.

مسئله: اگر گویند توحید چه باشد؟

گوییم: توحید آن باشد که بدانی خدای تعالی یکی است بی ضد و بی همتا، کسی به وی نماند و وی تعالی به کس نماند و او را مثل و مانند نیست و شنوا و بیناست، چنانکه گفت: «لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیْءٌ وَ هُوَ السَّمیعُ الْبَصیر»[۱].

و بدان که خدای تعالی یکی است و دو نیست، چنانکه در قرآن گفت: «قُلْ هُوَ اللّٰهُ اَحَد»[۲]؛ یعنی بگو ای محمد! که خدای تعالی یکی است. و جای دیگر فرمود که: «اِنَّمٰا اِلٰهُکُمْ اِلٰهٌ وٰاحِد»[۳]؛ یعنی بدرستی که خدای شما یکی است.

و بدان که خدای تعالی آفریدگار همه چیزهاست، چنانکه گفت: «اَللّٰهُ خٰالِقُ کُلِّ شَیْء»[۴]. و خدای تعالی روزی دهندهٔ همهٔ جانوران است، چنانکه گفت: «اِنَّ اللّٰهَ هُوَ الرَّزّٰاقُ ذُو الْقُوَّةِ الْمَتین»[۵].

مسئله: اگر گویند که عدل چه باشد؟

گوییم: عدل آن باشد که بدانی خدای تعالی عادل و حکیم است و غایب نیست، چنانکه گفت: «اِنَّ اللّٰهَ یَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْاِحْسٰان»[۶]؛ یعنی خدای تعالی حکیم است و حُکم نکند، الّا به نیکی و عدل.

و بدان که خدای تعالی ظلم نکند بر آدمیان، ولیکن آدمیان ظلم کنند بر نفسهای خویش و خدای تعالی نفرماید. وَ رِضٰائُهُ نیست به ظلم، چنانکه در قرآن گفت: «وَمَا اللّٰهُ یُریدُ ظُلْماً لِلْعِبٰاد»[۷]؛ یعنی خدای تعالی مرید ظلم نیست از هیچ کس. و جای دیگر می‌گوید: «وَ لاٰ یَرْضیٰ لِعِبٰادِهِ الْکُفْر»[۸]؛ یعنی خدای تعالی راضی نیست به کفر آدمیان. پس درست شد که خدای تعالی عادل است و غایب نیست؛ یعنی کار همه به حکمت کند و

---

۱. شوری / ۱۱.
۲. اخلاص / ۱.
۳. کهف / ۱۱۰.
۴. زمر / ۶۲.
۵. ذاریات / ۵۸.
۶. نحل / ۹۰.
۷. مؤمن / ۳۱.
۸. زمر / ۷.

فرماید. و هر ظلم در عالم می‌رود جمله فعل بندگان است و هیچ فعل خدای تعالی نیست و خدای ـ عزَّ وَ جلَّ ـ ظلم نکند.

مسئله: اگر گویند نبوت چه باشد؟

گوییم: نبوت آن باشد که بدانی که محمد رسول خداست بحق به خلقان، چنانکه گفت: «وَ مٰا مُحَمَّدٌ اِلّاٰ رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُل»[1]؛ می‌گوید نیست محمد الاّ رسول. و جای دیگر گفت: «یٰس وَ الْقُرْاٰنِ الْحَکیمِ اِنَّکَ لَمِنَ الْمُرْسَلینَ عَلیٰ صِراطٍ مُسْتَقیمٍ»[2]؛ این سوگند است که یاد می‌کند و می‌گوید که ای سیدا بحق این قرآن محکم که تو از جملهٔ فرستادگانی و رسولانی بحق به راه راست. پس بدین آیتها درست شد که محمد ـ عَلَیْهِ الصَّلٰوةُ وَ السَّلاٰم ـ رسول خداست بحق به خلقان.

مسئله: اگر گویند که امامت چه باشد؟

گوییم: امامت آن باشد که بدانی که بعد از پیغمبر ـ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم ـ، امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب امام بحق بود، و وصی مصطفی بود به قول خدا و رسول، چنانکه گفت: «اِنَّمٰا وَلِیُّکُمُ اللّٰهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذینَ اٰمَنُوا الَّذینَ یُقیمُونَ الصَّلٰوةَ وَ یُؤْتُونَ الزَّکٰوةَ وَ هُمْ رٰاکِعُون»[3]؛ یعنی بدرستی و راستی که نیست ولی شما، الاّ خدا و رسول و آن کس که نماز می‌کرد و در حال رکوع انگشتری به درویش داد. و هیچ کس را از صحابه اتفاق نیفتاد، الاّ علی را ـ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیه ـ. و در این دعوی خلاف نیست.

و جای دیگر فرمود: «یٰا اَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مٰا اُنْزِلَ اِلَیْکَ مِنْ رَبِّکَ وَ اِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمٰا بَلَّغْتَ رِسٰالَتَه»[4]؛ یعنی ای رسول! برسان امامت و ریاست علی را به امتان خویش. پس، مصطفی ـ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ آلِه ـ بدان منوالی[5] که جبرئیل ـ عَلَیْهِ السَّلاٰم ـ این آیت آورد، دست امیر المؤمنین علی بن ابی طالب بگرفت و بر منبر شد و گفت: «یٰا اَیُّهَا النّٰاسُ مَنْ

---

۱. آل عمران / ۱۴۴.
۲. یس / ۱ ـ ۴.
۳. مائده / ۵۵.
۴. مائده / ۶۷.
۵. اصل: منولی.

اَوْلیٰ بِکُمْ مِنْ اَنْفُسِکُمْ»[۱]؛ یعنی رسول ـ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ آلِه ـ گفت: ای قوم! که اولیتر است از شما به شما و به نفسهای شما؟ جمله گفتند: «اَللّٰهُ وَ رَسُولُهُ»؛ یعنی خدا اولیتر است و رسول او. پس گفت: «مَنْ کُنْتُ مَوْلاٰهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاٰهُ»[۲]؛ یعنی فرمود هر که من به وی اولیترم، علی به وی اولیتر است و امام او است. پس، مصطفی ـ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ آلِه ـ این سخن بگفت و طاعت امیر بر جملهٔ خَلقان واجب گردانید، به قول خدا و نصّ قرآن و آیهٔ محکم، چنانکه فرمود: «أَطِیعُوا اللّٰهَ وَ أَطِیعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِی الْأَمْرِ مِنْکُمْ»[۳]؛ یعنی هر که طاعت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب دارد. و چون مصطفی ـ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ آلِه ـ علی را بر خلقان عرضه داشت، و طاعت وی بر جمله خلقان واجب گردانید، آنگه دست بر دعا بر داشت و گفت: «اَللّٰهُمَّ وٰالِ مَنْ وٰالاٰهُ وَ عٰادِ مَنْ عٰاداٰهُ وَانْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ وَاخْذُلْ مَنْ خَذَلَه»[۴]؛ یعنی گفت بار خدایا! دوست دار آن را که علی را دوست دارد و دشمن دار آن را که علی را دشمن دارد و نصرت کن آن را که علی را نصرت کند و خذلان کن آن را که علی را خذلان کند؛ یعنی فروگذار آن را که علی را فروگذارد. پس بدین دلیل درست شد که بعد از پیغمبر ـ عَلَیْهِ السَّلاٰم ـ، امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب امام بحق است، به قول خدا و رسول خدا و یازده فرزند وی بعد از وی، چنانکه رسول ـ عَلَیْهِ الصَّلٰوةُ وَ السَّلاٰم ـ فرمود: «اَلْاَئِمَّةُ مِنْ بَعْدِی اِثْنٰا عَشَرَ اَوَّلُهُمْ عَلِیٌّ وَ آخِرُهُمْ مَهْدِیٌ»[۵]؛ یعنی رسول ـ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم ـ فرمود: بعد از من دوازده‌اند؛ اول ایشان امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب است و آخر ایشان امام محمد مهدی است ـ عَلَیْهِمُ السَّلاٰم ـ. و در خبر دیگر است که فرمود: «اَلْاَئِمَّةُ مِنْ بَعْدِی بِعَدَدِ نُقَبٰاءِ بَنِي إِسْرٰائِیل»[۶]. و نقبای بنی‌اسرائیل دوازده

---

۱. معجم احادیث کتب اربعه: ۴ / ۵۴۵۷؛ زغلول: ۱۱ / ۱۰۳.

۲. شرح اصول کافی، کتاب الحجة: ۲ / ۵۶؛ الایضاح، ص ۹۹؛ سنن ترمذی: ۵ / ۲۹۷، ح ۳۷۹۷.

۳. نساء / ۵۹.

۴. ر.ک: پانوشت شمارهٔ ۴

۵. معجم احادیث کتب اربعه: ۷ / ۵۴۵۷ با اندک اختلاف.

۶. معجم احادیث بحارالانوار: ۲ / ۲۰۳۱۹.

است، چنانکه در قرآن مجید فرمود که: «وَ بَعَثْنَا مِنْهُمُ اثْنَيْ عَشَرَ نَقِيبًا»[1]. پس درست شد به قول خدا و رسول که امام بحق بعد از حضرت رسالت پناه دوازده‌اند، و کسی دیگر را در این دعوی خلاف نیست و بدین درجه نمی‌رسد، الّا اثنا عشریّان.

اگر گویند: تولّیٰ چه باشد؟

گوییم: تولّیٰ دوستی کردن بود با دوستان خدای ـ عزّ و جلّ ـ چنانکه حضرت رسول فرمود: «مِنْ أَوْلِيَائِهِمْ أَتَوَلَّى وَ مِنْ أَعْدَائِهِمْ أَتَبَرَّأُ»[2].

مسئله: اگر گویند امر معروف چه باشد؟

گوییم: امر معروف آن باشد که بدانی امر معروف واجب است بر فعل واجب، و سنت است بر فعل سنت بر [مردان][3] و زنان. و آن، اطاعت داشتن خدای ـ عزّ و جلّ ـ و رسول و امام است.

مسئله: اگر گویند نهی از منکر چه باشد؟

گوییم: نهی از منکر آن باشد که بدانی[4] که عاصیان را از معصیت باز داشتن واجب است به دست یا به زبان یا به دل، چنانکه در قرآن گفت: «وَ أْمُرْ بِالْمَعْرُوفِ وَانْهَ عَنِ الْمُنْكَرِ»[5].

پس بر قول خدا و رسول، امر معروف و نهی از منکر واجب است بر آدمیان.

مسئله: اگر گویند چه دلیل است بر آنکه ما را زنده خواهند کردن و بهشت و دوزخ هست؟

گوییم: بدان دلیل که ما درست کردیم که خدای تعالی فعل قبیح نکند، و وعدهٔ خود خلاف نکند. و وی تعالی خبر داده است به زبان پیغمبر معصوم که من زنده خواهم کرد مؤمنان را، و مطیعان را به بهشت خواهم فرستاد و عاصیان را به دوزخ خواهم فرستاد. و این همه، آن است که خدای تعالی بدان قادر است، پس باید که همه صدق و عدل حق

---

۱. مائده / ۱۲.

۲. معجم مستدرک الوسائل: ۳ / ۲۴۹۹ با اختلاف.

۳. اصل: مردمان.

۴. اصل: بدان.

۵. لقمان / ۱۷.

باشد.

اگر گویند: چرا نشاید که از برای مصلحت مکلفان گفته باشند، چنانکه دهریان[1] می‌گویند؟

[گوییم:] هیچ مصلحت مُصْلِحَتْرْ وَرای آن نبود که قول خویش راست گرداند و به وعدهٔ خود وفا کند، چون ما درست کردیم که اللّٰه تعالی بر آن قادر است.

اگر گویند: بهشت از برای که آفرید و دوزخ را از برای که؟

گوییم: بهشت را از برای مؤمنان آفرید و دوزخ را از برای کافران آفرید.

اگر گویند: مؤمن کیست و کافر کیست؟

گوییم: مؤمن آن باشد که مسئله‌ها که گفتیم و بیان کردیم، به دلیل و حجت بداند از توحید و عدل و نبوت و امامت و ثواب و عقاب. و هر که این مسئله‌ها را به دلیل بداند، وی مؤمن باشد و مستحق بهشت شود. پس اگر این جمله را بداند و گناه نکرده باشد و بمیرد، قطعاً و یقیناً از اهل بهشت باشد، به قول خدا که: «اِنَّ الَّذینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ کانَتْ لَهُمْ جَنّاتُ الْفِرْدَوْسِ نُزُلاً»[2]. و اگر نه ــ اَلْعِیاذُ بِاللّٰه ــ که این جمله را بداند و گناه کرده بمیرد، خدای تعالی عفو نکند، بدان مقدار که گناه کرده باشد عقابش کنند و عاقبت در بهشت باشد، به قول خدا که می‌گوید: «اِنَّ اللّٰهَ یَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمیعاً[3] لِلْمُؤْمِنینَ وَ الْمُؤْمِناتِ».

دوزخ جای کافران است، که این مسئله‌ها که گفتیم و بیان کردیم بکلی انکار کند یا بعضی را اعتقاد ندارد. این است اصول دین؛ وَ اللّٰهُ تَعالیٰ اَعْلَمُ.

---

۱. دهریان فرقه‌ای طبیعی مذهب که دهر را خدا دانند، عالم را قدیم شمرند و به حشر و نشر و قیامت نیز قایل نیستند. (دهخدا)

۲. کهف / ۱۰۷.

۳. زمر / ۵۳.

۹



رسالهٔ اصول دین (۲)



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

قال الفقير الی اللّٰه المجید ضیاءالدّین بن سیّد الجرجانی:

اگر تو را پرسند که خدا را می‌شناسی[1]؟

بگو: بلی، می‌شناسم.

اگر تو را پرسند که خدا را به چه دلیل می‌شناسی؟

بگو: به آن دلیل که عالم را آفریده ایجاد کرد، پیش از آن عالم نبود.

اگر تو را پرسند که عالم چیست؟

بگو: ما سوی[2] اللّٰه را عالم گویند، چون آسمان و زمین و آفتاب و ماهتاب و ستارگان و حیوانات و جمادات و غیر آن.

اگر تو را پرسند که صفات ثبوتیه که خدا را سزد و شاید، کدام است؟

بگو: بدان که خدا واجب الوجود و موجود، و قدیم و ازلی و باقی و سرمدی و حیّ و سمیع و بصیر و مرید و مدرِک و متکلم و عادل و صادق و یکی است.

اگر تو را پرسند که صفات سلبیه که خدا را نسزد و نشاید، کدام است؟

بگو: بدان که خدا جسم نیست و جوهر نیست و عرض و مرکب و متعدد و محتاج

---

۱. اصل: می‌شناسائی.

۲. اصل: سو.

نیست و دیدنی و در مکان و در جهت و حلول بر وی نیست.

اگر تو را پرسند: اصول دین چند است؟

بگو: پنج:

اول، توحید

دوم، عدل

سوم،[1] نبوت

چهارم، امامت

پنجم، معاد

اگر تو را پرسد: توحید یعنی چه؟

بگو: خدا یکی است، دو نیست به دلیل آیهٔ مبارکه: «قُلْ هُوَ اللّٰهُ أَحَدٌ»[2].

اگر گویند: عدل یعنی چه؟

بگو: خدا عادل است و ظالم نیست، به دلیل آیهٔ مبارکه: «وَ مَا اللّٰهُ یُرِیدُ ظُلْماً لِلْعِبَادِ»[3].

اگر تو را پرسند که نبوت یعنی چه؟

بگو: حضرت پیغمبر محمد بن عبدالله بن عبدالمطّلب بن هاشم[4] بن عبدالمناف که پیغمبر بر حق آن و فرستادهٔ خداست بر جمیع خلق عالم، به دلیل آیهٔ قرآن که: «وَ مَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُل»[5].

امامت یعنی چه؟

بگو: حضرت علی بن ابی طالب بن عبدالمطّلب بن هاشم بن عبد المناف خلیفهٔ بلافصل رسول خدا و امام بر حق است، به دلیل آیهٔ کریمه: «إِنَّمَا وَلِیُّکُمُ اللّٰهُ وَ رَسُولُهُ وَ

---

۱. اصل: سیم.

۲. اخلاص / ۱.

۳. مؤمن / ۳۱.

۴. اصل: عبدالهاشم.

۵. آل عمران / ۱۴۴.

اَلَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلٰوةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكٰوةَ وَ هُمْ رَاكِعُونَ»[۱]، و همچنین یازده فرزند آن حضرت، امام بر حق می‌باشند، به دلیل آیهٔ مبارکه: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللّٰهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ»[۲].

اگر پرسند که معاد یعنی چه؟

بگو که خداوند عالم زنده می‌کند مردگان[۳] را، و هم می‌میراند زندگان[۴] را در روز قیامت. و بازگشت تمام به‌سوی خداست، به دلیل آیهٔ قرآن که: «إِنَّا نَحْنُ نُحْيِي الْمَوْتَىٰ»[۵] تا آخر آیه بگوید.

اگر تو را پرسند که به چند چیز ایمان داری؟

بگو: به پنج چیز:

[اول]، به خدای عزّ و جلّ

دوم، ایمان دارم به فرشتگان او

سوم،[۶] ایمان دارم به کتابهای او

چهارم، ایمان دارم به رسولان او

پنجم، ایمان دارم به روز قیامت، که همه مؤمن و مؤمنه را حساب باشد.

اگر تو را پرسند که سرِ ایمان چیست؟

بگو: کلمهٔ طیّبهٔ: «أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰه»

اگر تو را پرسند که دل ایمان چیست؟

بگو: قرآن خواندن

اگر تو را پرسند: کلید ایمان چیست؟

---

۱. مائده / ۵۵.
۲. نساء / ۵۹.
۳. اصل: مرده‌گان.
۴. اصل: زنده‌گان.
۵. یس / ۱۲.
۶. اصل: سیم.

بگو: ذکر الهی کردن

اگر تو را پرسند: نمک ایمان چیست؟

بگو! حلال از حرام شناختن

اگر تو را پرسند که ایمان چیست و چه نام و معنی دارد؟

بگو: ایمان تصدیق به وی؛ یعنی باور داشتن به دل و اقرار کردن به زبان بر جمیع آن چیزی را از احکام و شرایع پیغمبر، یا محمد مصطفی از نزد خدا و برده و به خلقان رسانیده، همه حق است.

اگر تو را پرسند که ظهور و شعور ایمان چیست و به چند چیز؟

[بگو:] اول، به گفتن کلمهٔ شهادت

دوم، به گزاردن[1] نماز پنجگانه

سوم[2]، به داشتن روزهٔ ماه مبارک رمضان

چهارم، به دادن زکات

پنجم، به گزاردن[3] حج خانهٔ کعبه است، کسی [را] که استطاعت بوده باشد.

بنای اسلام بر این پنج چیز واجب است.

اگر تو را پرسند که پیش از نماز چند چیز واجب است؟

بگو: ده چیز:

اول، طهارت کردن

دوم، وقت شناختن

سوم،[4] قبله شناختن

چهارم، عدد رکعات فریضه دانستن

---

۱. اصل: بگذاردن.
۲. اصل: سیم.
۳. اصل: به گذاردن.
۴. اصل: سیم.

پنجم، ستر عورت کردن

ششم، شناختن لباس

هفتم، مکان

هشتم، پاک بودن تن

نهم، پاک بودن جای سجده

دهم، تولّا و تبرّا

اگر تو را پرسند که تاج قرآن چیست؟

بگو: «اَلرَّحْمٰن».

اگر تو راپرسند که حصار قرآن چیست؟

بگو: «آيَةُ الْكُرْسِيِّ».

اگر تو را پرسند که پنج تن آل عبا کیانند؟

بگو: محمد، علی، فاطمه، حسن و حسین

اگر تو را پرسند که پنج پشت آل عبای تو کیست؟

بگو: محمّد و عبدالله و عبدالمطّلب[1] و هاشم[2] و عبدالمناف

اگر تو را پرسند که [با] کدام غسل، نماز بی وضو صحیح می‌شود؟

بگو: غسل جنابت، و [با] دیگر غسلها نماز بی وضو تمام نمی‌شود.

اگر تو را پرسند که بنای مسلمانی و فروع دین چند است؟

بگو: شش:

اول، نماز

دوم، روزه

---

۱. اصل: و عبدالمطلب و عبد.

۲. اصل: عبدالهاشم.

سوم،[1] زکات

چهارم، خمس

پنجم، حجّ

ششم، جهاد

اگر تو را پرسند که ملت، از کی داری؟

بگو: از امام جعفر صادق.

اگر گویند: محمد (ص) مذهب از که داشت؟

[بگو:] از ابراهیم خلیل اللّه، ابراهیم خلیل الله مذهب از شیث، و شیث از آدم، و آدم مذهب از جبرئیل، و جبرئیل از میکائیل، و [میکائیل] از اسرافیل، و اسرافیل از عزرائیل، و عزرائیل از خداوند مذهب داشت، به دلیل آیهٔ کریمه است: «اِنَّ الدّینَ عِنْدَ اللّهِ الْاِسْلام»[2].

خدای ما یکی است پیغمبر ما محمد مصطفی (ص)، و امام دوازده است: اول حضرت مرتضی علی ـ عَلَیْهِ السَّلام ـ و آخر امام عصر و الزّمان ـ عَجَّلَ اللّهُ فَرَجَهُ ـ است؛ وَ اللّهُ اَعْلَمُ جِزْزَه.

اَقَلُّ الْفُقَراءِ شمس علی، به تاریخ ۱۲ جمادی الاولی ۱۳۲۳ ه.ق.

---

۱. اصل: سیم.

۲. آل عمران / ۱۹.



فهرستها

۱. آیات

۲. احادیث

۳. مراجع تصحیح رسائل


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

آیات



۱. لیس کمثله شیء و هو السمیع البصیر (شوری / ۱۱)

۲. تعالیٰ عمّا یقولون عُلُوّاً کبیراً (إسراء / ۴۳)

۳. لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار (انعام / ۱۰۳)

۴. لا تأخذه سنة و لا نوم (بقره / ۲۵۵)

۵. ما اتّخذ صاحبة و لا ولداً (جن / ۳)

۶. وجوه یومئذ ناضرة الی ربّها ناظره (قیامة / ۲۳ــ۲۲)

۷. قل هو اللّه احد (اخلاص / ۱)

۸. انّا جعلناه قرآناً عربیّاً (زخرف / ۳)

۹. ما یأتیهم من ذکر من ربّهم محدث (انبیاء / ۲)

۱۰. فقضیٰهُنّ سبع سموات (فصلت / ۱۲)

۱۱. و اللّه یقضی بالحق (مؤمن / ۲۰)

۱۲. و قضی ربّک الّا تعبدوا الّا ایّاه (إسراء / ۲۳)

۱۳. و قضینا الی بنی‌اسرائیل (إسراء / ۴)

۱۴. و انفقوا ممّا رزقناکم (منافقون / ۱۰)

۱۵. و لا تزر وازرة وزر اخری (انعام / ۱۶۴؛ فاطر / ۱۸؛ زمر / ۷)

۱۶. فمن یعمل مثقال ذرّة خیراً یره و من یعمل مثقال ذرّة شرّاً یره (زلزال / ۸ـ۷)

۱۷. فلیأتوا بحدیث مثله ان کانوا صادقین (طور / ۳۴)

۱۸. اللّه یصطفی من الملائکة رسلاً (حج / ۷۵)

۱۹. لا یعصون اللّه ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون (تحریم / ۶)

۲۰. انّما ولیّکم اللّه و رسوله (مائده / ۵۵)

۲۱. یا ایّها الذین آمنوا اطیعوا اللّه (نساء / ۵۹)

۲۲. هٰرون اخلفنی فی قومی (اعراف /۱۴۲)

۲۳. انی مغلوب فانتصر (قمر / ۱۰)

۲۴. و اعتزلکم و ما تدعون من دون اللّه (مریم / ۴۸)

۲۵. لو انّ لی بکم قوةً أو أوی الی رکن شدید (هود / ۸۰)

۲۶. ففررت منکم لمّا خفتکم (شعراء / ۲۱)

۲۷. انّ القوم استضعفونی و کادوا یقتلوننی (اعراف / ۱۵۰)

۲۸. و الشجرة الملعونة فی القرآن (إسراء / ۶۰)

۲۹. او لم ینظروا فی ملکوت السموات و الارض (اعراف / ۱۸۵)

۳۰. فلینظر الانسان الی طعامه (عبس / ۲۴)

۳۱. فلینظر الانسان ممّ خلق (طارق / ۵)

۳۲. و فی انفسکم افلا تبصرون (ذاریات / ۲۱)

۳۳. قل انظروا (یونس / ۱۰۱)

۳۴. او لم یتفکّروا (روم / ۸)

۳۵. إنّ فی خلق السموات و الارض (بقره / ۱۶۴)

۳۶. فبشّر عباد الذین یستمعون القول فیتّبعون احسنه (زمر / ۱۸-۱۷)

۳۷. انّ اللّه عنده علم السّاعة... (لقمان / ۳۴)

۳۸. ان لو کانوا یعلمون الغیب مالبثوا فی العذاب المهین (سبأ / ۱۴)

۳۹. انّما یرید اللّه ان یصیبهم ببعض ذنوبهم (مائده / ۴۹)

۴۰. و کلّم اللّه موسی تکلیماً (نساء / ۱۶۴)

۴۱. انّما ولیّکم اللّه و رسوله و الذین آمنوا الذین یقیمون الصّلوة و یؤتون الزّکوة و هم راکعون (مائده / ۵۵).

۴۲. یا ایّها الرّسول بلّغ ما انزل الیک من ربّک و ان لم تفعل فما بلّغت رسالته اللّه یعصمک من النّاس (مائده / ۶۷)

۴۳. کما بدأنا اوّل خلق نعیده (انبیا / ۱۰۴)

۴۴. و اولئک کتب فی قلوبهم الایمان (مجادله / ۲۲)

۴۵. و لکن قولوا اسلمنا و لمّا یدخل الایمان فی قلوبکم (حجرات / ۱۴)

۴۶. و من النّاس من یقول آمنّا باللّه و بالیوم الآخر و ما هم بمؤمنین (بقره / ۸)

۴۷. قالت الاعراب آمنّا قل لم تؤمنوا و لکن قولوا اسلمنا (حجرات / ۱۴)

۴۸. و من یبتغ غیر الاسلام دیناً فلن یقبل منه (آل عمران / ۸۵)

۴۹. لو کان فیهما آلهة الّا اللّه لفسدتا (انبیا / ۲۲)

۵۰. و انفسنا و انفسکم (آل عمران / ۶۱)

۵۱. و ما محمّد الّا رسول قد خلت من قبله الرّسل (آل عمران / ۱۴۴)

۵۲. و خاتم النبیّین (احزاب / ۴۰)

۵۳. انّما الهکم اله واحد (کهف / ۱۱۰)

۵۴. و اللّه خالق کلّ شیء (زمر / ۶۲)

۵۵. انّ اللّه هو الرزّاق ذوالقوّة المتین (ذاریات / ۵۸)

۵۶. انّ اللّه یأمر بالعدل و الاحسان (نحل / ۹۰)

۵۷. و ما اللّه یرید ظلماً للعباد (مؤمن / ۳۱)

۵۸. و لا یرضی لعباده الکفر (زمر / ۷)

۵۹. یسٓ و القرآن الحکیم انّک لمن المرسلین علی صراط مستقیم (یس / ۴ـ۱)

۶۰. و بعثنا منهم اثنی عشر نقیباً (مائده / ۱۲)

۶۱. و امر بالمعروف و انه عن المنکر (لقمان / ۱۷)

۶۲. انّ الذین آمنوا و عملوا الصالحات کانت لهم جنّات الفردوس نزلاً (کهف / ۱۰۷)

۶۳. انّ اللّه یغفر الذنوب جمیعاً (زمر / ۵۳)

۶۴. انّا نحن نحی الموتی (یس / ۱۲)

۶۵. ان الدّین عند الله الاسلام (آل عمران / ۱۹)



احادیث

۱. انت منّی بمنزلة هرون من موسی الّا انّه لا نبیّ بعدی (سنن ترمذی: ۳۰۴/۵، ح ۳۸۱۴؛ زغلول: ۵۴۴/۲)

۲. الائمة من بعدی اثنا عشر اوّلهم علیّ و آخرهم مهدی (معجم احادیث کتب اربعه: ۵۴۵۷/۷ با اندک اختلاف)

۳. اوّلهم علیّ و رابعهم علیّ و آخرهم مهدی (معجم احادیث بحارالانوار: ۲۶ / ۱۹۱۴۰ با اندک اختلاف)

۴. انّی تارک فیکم الثقلین ما ان تمسّکتم وحده لن تضلّوا کتاب اللّه و عترتی و لم یفترقا حتی یردا علیّ الحوض (معجم مستدرک الوسائل: ۱ / ۵۳۷؛ زغلول: ۳ / ۶۴۳)

۵. الحسن و الحسین امامان قاما او قعدا و ابوهما خیر منهما (معجم احادیث بحارالانوار: ۱۹۱۴۰/۲۳)

۶. من عرف نفسه فقد عرف ربّه (احادیث مثنوی، ص ۱۶۷؛ و با تعبیر: اذا عرف نفسه... از احادیث نبوی به نقل از کنوز الحقائق، ص ۹؛ مؤلف اللؤلؤ المرصوع، ص ۸۶؛ زغلول: ۸ / ۳۹۵ به نقل از پیامبر) ·

۷. مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح من رکب فیها نجا و من تخلّف عنها غرق (الغدیر: ۴ / ۱۷۷؛ زغلول: ۹ / ۳۷۴)

۸. ستفترق امّتی علی ثلثة و سبعین فرقة واحدة منها ناجیة و الباقیة منها هالکه (معجم مستدرک الوسائل: ۴ / ۲۸۸۴ ـ ۲۸۸۵ با اندک اختلاف؛ زغلول: ۵ / ۲۱۶)

۹. یا ایّها النّاس من اولی بکم من انفسکم (معجم احادیث کتب اربعه: ۴ / ۵۴۵۷؛ زغلول ۱۱ / ۱۰۳؛

۱۰. من کنت مولاه فعلیّ مولاه اللّهم وال من والاه و عاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله (شرح اصول کافی، کتاب الحجة: ۲ / ۵۶؛ الایضاح، ص ۹۹)

۱۱. ابنی امام ابن امام اخو امام ابو ائمة تسعة تاسعهم قائمهم (معجم احادیث بحارالانوار: ۲ / ۷۱۷ با اندک اختلاف)

۱۲. اللّهم ائتنی بأحبّ خلقک الیک یأکل معی (سنن ترمذی: ۵ / ۳۰۰، ح ۳۸۰۵؛ زغلول: ۲ / ۱۵۸)

۱۳. من کنت مولاه فعلیّ مولاه (شرح اصول کافی، کتاب الحجة: ۲ / ۵۶؛ الایضاح، ص ۹۹؛ سنن ترمذی: ۵ / ۲۹۷، ح ۳۷۹۷)

۱۴. انت اخی فی الدنیا و الآخرة (سنن ترمذی: ۵ / ۳۰۰، ح ۳۸۰۴؛ زغلول: ۲ / ۵۳۴؛

۱۵. الائمة من بعدی بعدد نقباء بنی‌اسرائیل (معجم احادیث بحارالانوار: ۲ / ۲۰۳۱۹)

۱۶. من اولیائهم اتولّی و من اعدائهم اتبرّأ (معجم مستدرک الوسائل: ۳ / ۲۴۹۹ با اندک اختلاف)

مراجع تصحیح رسائل

۱. *احادیث مثنوی* به جمع و تدوین بدیع الزّمان فروزانفر، چاپخانهٔ دانشگاه، بهمن ماه ۱۳۳۴ ش.

۲. *استرآبادنامه* به کوشش مسیح ذبیحی با همکاری ایرج افشار ـ محمّدتقی دانش‌پژوه، تهران ۱۳۵۶ ش.

۳. *اصول کافی* (کتاب الحجة)، شرح سید جواد مصطفوی، انتشارات علمیه اسلامیه، چاپخانهٔ حیدری، افست.

۴. *امل الآمل*، شیخ حرّ عاملی همراه با *منهج المقال فی احوال الرجال* میرزا محمّد استرآبادی، ۱۳۰۲ هـ.

۵. *الایضاح*، فضل بن شاذان الازدی النیسابوری به تحقیق السید جلال الدین حسینی الارموی المحدث، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۹۲ هـ/ ۱۹۷۲ م.

۶. *الذریعة الی تصانیف الشیعه*، العلامه الشیخ آقا بزرگ الطهرانی، الجزء الثانی، چاپ بیروت، ۱۳۵۶ هـ ـ ج ۱۵، ۱۳۸۴ هـ/ ۱۳۴۳ ش/ ۱۹۶۵ م.

۷. *الغدیر*، شیخ عبدالحسین امینی نجفی، ج ۴، مترجم علی شیخ الاسلامی، انتشارات

کتابخانهٔ بزرگ اسلامی تهران، ۱۳۶۳ ش.

۸. *المعجم المفهرس لالفاظ احادیث بحار الانوار*، گردآورنده علیرضا برازش، ج ۲، ۹، ۲۳، ۲۶ چاپ وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی ۱۳۷۳ ش.

۹. *المعجم المفهرس لالفاظ احادیث مستدرک الوسائل*، گردآورنده علیرضا برازش، ج ۱، ۳، ۴، انتشارات انصاریان ۱۳۷۳ ش.

۱۰. *تاریخ ایران از آغاز تا انقراض قاجاریه*، عباس اقبال آشتیانی، کتابفروشی خیام.

۱۱. *تحریر تاریخ وصاف*، مصحح عبدالمحمّد آیتی، چاپخانهٔ علمی، ۱۳۴۶ ش.

۱۲. *ریحانة الادب*، ج ۴، میرزا محمّدعلی مدرّس، تبریز چاپ شفق.

۱۳. *ریاض العلماء و حیاض الفضلاء*، المیرزا عبدالله افندی الاصبهانی، تصحیح سید محمود مرعشی و سید احمد حسینی، الجزء الثالث، قم، ۱۴۰۱ ه.

۱۴. *سنن الترمذی*، تصحیح عبدالرحمن محمّدعثمان ، الجزءالخامس، طبع مدینهٔ منوره.

۱۵. *صحیح مسلم*، الجزء الاول، طبع مصر.

۱۶. *طبقات اعلام الشیعه قرن العاشر*، شیخ آغا بزرگ الطهرانی، تحقیق منزوی، دانشگاه تهران، ۱۳۶۶ ش.

۱۷. *فتوح البلدان*، احمد بن یحیی بن جابر بلاذری، مترجم دکتر محمّد توکّل، تهران نشر گستره، ۱۳۶۷ ش.

۱۸. *فرقهٔ اسماعیلیه*، مارشال گ. س. هاجسن، ترجمهٔ فریدون بدره‌ای، چاپخانهٔ شفق تبریز، ۱۳۴۶ ش.

۱۹. *فهرست الفبایی کتب خطی کتابخانهٔ مرکزی آستان قدس رضوی*، محمّد آصف فکرت، انتشارات آستان قدس رضوی، ۱۳۶۹ ش.

۲۰. *فهرست مشترک نسخه‌های خطی فارسی پاکستان*، ج ۲، گردآوری احمد منزوی، چاپ جدید اردو، تایپ سریس ـ لاهور، مهر ۱۳۶۳ ش.

۲۱. فهرست نسخه‌های خطی فارسی، احمد منزوی، ج ۲، مؤسسهٔ فرهنگی منطقه‌ای، نشریهٔ شمارهٔ ۲۱، ۱۳۴۹ ش.
۲۲. فهرست نسخه‌های خطی فارسی کتابخانهٔ سپهسالار، بخش سوم، گردآوری محمّدتقی دانش‌پژوه و علی نقی منزوی، چاپ دانشگاه تهران، ۱۳۴۰ ش / ۱۹۶۲ م.
۲۳. فهرست نسخه‌های خطی فارسی کتابخانهٔ عمومی حضرت آیت الله العظمی نجفی مرعشی، ج ۳.
۲۴. فهرست نسخه‌های خطی فارسی کتابخانهٔ مجلس شورای ملی، ج ۱۰، بخش چهارم، گردآوری عبدالحسین حایری، چاپخانهٔ مجلس شورای ملی، ۱۳۵۲ ش.
۲۵. فهرست نسخه‌های خطی فارسی کتابخانهٔ مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران، گردآوری محمّدتقی دانش‌پژوه، ج ۱۱، ۱۵، ۱۶، ۱۸، چاپ دانشگاه تهران، ۱۳۴۰ ش، ج ۱۷، چاپ دانشگاه تهران، ۱۳۶۴ ش.
۲۶. فهرست نسخه‌های خطی فارسی کتابخانهٔ ملی ملک، ج ۵، نشر هنر، ۱۳۶۳ ش، ج ۸، کتابخانهٔ ملی ملک، ۱۳۶۹ ش.
۲۷. فهرست نسخه‌های خطی فارسی کتابخانهٔ وزیری، ج ۳، گردآوری محمّد شیروانی، چاپ کتابخانهٔ ملی ایران، ۱۳۵۳ ش.
۲۸. فهرستوارهٔ فقه هزار و چهار صد سالهٔ اسلامی در زبان فارسی، محمّدتقی دانش‌پژوه، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۷ ش.
۲۹. مسند امام احمد بن محمّد حنبل، جزء ۱۵، شرح احمد محمّد شاکر، چاپ مصر، ۱۳۷۵ ه‍ / ۱۹۵۶ م.
۳۰. معجم احادیث الامام مهدی، تحت نظر شیخ علی کورانی، مؤسسهٔ المعارف الاسلامی، قم ۱۴۱۱ ه‍.
۳۱. معجم الانساب والاسرات الحاکمة فی التاریخ الاسلامی، زامباور، تصحیح دکتر زکی

و محمّد حسن بیک و حسن احمد محمود، مصر، ۱۹۵۲ م.

۳۲. معجم *البلدان*، الشیخ الامام شهاب الدین ابی عبدالله یاقوت بن عبدالله الحموی الرومی البغدادی، ج ۲، تصحیح فردیناند وستنفیلد، چاپ لایپزیک، ۱۸۶۷ م.

۳۳. معجم *المفهرس لالفاظ احادیث الکتب الاربعه*، گردآوری علیرضا برازش، ج ۴ و ۷، تهران، ۱۳۷۳ ش.

۳۴. *مفاخر اسلام*، علی دوانی، ج ۸، مرکز فرهنگی قبله، ۱۳۷۲ ش.

۳۵. *مقدمه‌ای بر فقه شیعه*، حسین مدرسی طباطبایی، ترجمهٔ محمّد آصف فکرت، چاپ آستان قدس رضوی، ۱۳۶۸ ش.

۳۶. موسوعة *اطراف الحدیث النبوی الشریف*، ابو هاجر محمّد السعید بن بسیونی زغلول، ج ۲، ۳، ۵، ۷، ۸، ۹، ۱۱، چاپ بیروت، ۱۴۱۰ ه‍/۱۹۸۹ م.

۳۷. نزهة *القلوب*، حمدالله مستوفی قزوینی، تصحیح گای لسترنج، المقالة الثالثة، ۱۳۶۲ ش.

فهرست آثار منتشر شدهٔ دفتر نشر میراث مکتوب با همکاری ناشران

۱. **آثار احمدی** (تاریخ زندگانی پیامبر اسلام و ائمهٔ اطهار علیهم‌السلام) (فارسی) / احمد بن تاج‌الدین استرابادی (قرن ۱۰ ق.)؛ به کوشش میرهاشم محدّث .ـ تهران : قبله، ۱۳۷۴.ـ ۵۵۹ ص.

۲. **بخشی از یک تفسیر کهن فارسی** / از مؤلفی ناشناخته (حدود قرن چهارم هجری)؛ تصحیح دکتر سید مرتضی آیةالله زاده شیرازی .ـ تهران : قبله، ۱۳۷۵.

۳. **تاج‌التراجم فی تفسیرالقرآن للأعاجم** (فارسی) / ابوالمظفّر اسفراینی (قرن ۵ ق.)؛ تصحیح نجیب مایل هروی [و] علی اکبر الهی خراسانی .ـ تهران : شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۴. ۳ ج. (۱۴۳۶ ص.).

۴. **تذکرة المعاصرین** (فارسی) / حزین لاهیجی (قرن ۱۲ ق.)؛ تصحیح معصومه سالک .ـ تهران : نشر سایه، ۱۳۷۵.ـ ۴۲۹ ص.

۵. **ترجمهٔ المدخل الیٰ علم احکام النجوم** (فارسی) / ابونصر قمی (قرن ۴ ق.)؛ از مترجمی ناشناخته؛ تصحیح جلیل اخوان زنجانی .ـ تهران : شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۲ .ـ صد و هشت، ۲۸۲ ص.

۶. **ترجمه اناجیل اربعه** (فارسی) / میرمحمد باقر خاتون آبادی؛ تصحیح رسول جعفریان .ـ تهران : نقطه، ۱۳۷۵.

۷. **تسلیةالعباد در ترجمهٔ مسکّن الفؤاد شهید ثانی** (فارسی) / ترجمهٔ مجدالأدبا، خراسانی (قرن ۱۳ ق.)؛ به کوشش محمدرضا انصاری .ـ قم : هجرت، ۱۳۷۴ .ـ ۱۹۳ ص.

۸. **التصریف لمن عجز عن‌التألیف** (بخش جراحی و ابزارهای آن) (فارسی) / ابوالقاسم خلف بن عباس زهراوی / ترجمه احمد آرام ـ مهدی محقق .ـ تهران : مؤسسه مطالعات اسلامی، ۱۳۷۴ .ـ ۲۷۸ ص.

۹. **تغییرات و ترقیات در وضع و حرکت و مسافرت و حمل اشیا و فواید راه آهن** (فارسی) / محمد کاشف (قرن ۱۴ ق.)؛ به کوشش محمد جواد صاحبی .ـ تهران : نشر نقطه، ۱۳۷۳ .ـ ۱۳۲ ص.

۱۰. **جغرافیای حافظ ابرو** (فارسی) / شهاب الدین عبدالله خوافی مشهور به حافظ ابرو (قرن ۹ ق.)؛ تصحیح صادق سجادی [و] علی آل داوود .ـ تهران : بنیان، ۱۳۷۵ (جلد اول).

۱۱. **جغرافیای نیمروز** (فارسی) / ذوالفقار کرمانی (قرن ۱۳ ق.)؛ به کوشش عزیزالله عطاردی .ـ تهران : عطارد، ۱۳۷۴ .ـ ۲۳۰ ص.

۱۲. **الجماهر فی الجواهر** (عربی) / ابوریحان البیرونی (قرن ۵ ق.)؛ تحقیق یوسف الهادی .ـ تهران : شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۴ .ـ هفت، ۵۶۲ ص.

۱۳. **دیوان حزین لاهیجی** (فارسی) / حزین لاهیجی (قرن ۱۲ ق.)؛ تصحیح ذبیح‌الله صاحبکار .ـ تهران : نشر سایه، ۱۳۷۴ .ـ ۸۷۲ ص.

۱۴. **راحةالارواح**؛ شرح زندگانی، فضایل و معجزات رسول اکرم، فاطمهٔ زهرا و ائمهٔ اطهار ـ علیهم‌السّلام (فارسی) / حسن شیعی سبزواری (قرن ۸ ق.)، به کوشش محمد سپهری .ـ تهران : اهل قلم، ۱۳۷۵.

۱۵. **رسائل دهدار** / محمد بن محمود دهدار شیرازی؛ به کوشش محمد حسین اکبری ساوجی .ـ تهران : نشر نقطه، ۱۳۷۵ .ـ ۳۶۳ ص.

۱۶. **رسائل فارسی** / حسن بن عبدالرزاق لاهیجی (قرن ۱۱ ق.)؛ تصحیح علی صدرائی خوئی .ـ تهران : مرکز فرهنگی نشر قبله، ۱۳۷۵ .ـ ۳۴۱ ص.

۱۷. طب الفقراء والمساکین (عربی) / ابوجعفر احمد بن ابراهیم بن ابی خالد بن الجزار (قرن ۴ ق.) / تحقیق دکتر وجیهة کاظم آل طعمة ـ تهران: مؤسسه مطالعات اسلامی، ۱۳۷۵ـ ۲۳۹ ص.

۱۸. عین‌الحکمه / میرقوام‌الدین محمّد رازی تهرانی (قرن ۱۱ ق.)؛ تصحیح علی اوجبی.ـ تهران: انتشارات اهل قلم، ۱۳۷۴ ـ ۱۷۸ ص.

۱۹. فتح‌السبل (فارسی) / حزین لاهیجی (قرن ۱۲ ق.)؛ به کوشش ناصر باقری بیدهندی ـ تهران: مرکز فرهنگی نشر قبله، ۱۳۷۵ ـ ۲۱۵ ص.

۲۰. فرائد الفوائد در احوال مدارس و مساجد (فارسی) / محمد زمان بن کلبعلی تبریزی؛ به کوشش رسول جعفریان ـ تهران : احیاء کتاب، ۱۳۷۳ ـ ۳۶۲ ص.

۲۱. فیض الدموع (شرح زندگانی و شهادت امام حسین علیه‌السلام با نثر فارسی فصیح و بلیغ) / محمد ابراهیم نوّاب بدایع نگار (قرن ۱۳ ق.)؛ تصحیح اکبر ایرانی قمی ـ قم : هجرت، ۱۳۷۴ـ ۲۹۶ ص.

۲۲. قاموس البحرین (متن کلامی فارسی تألیف به سال ۸۱۴ ق.) / محمد ابوالفضل محمد (مشهور به حمید مفتی)؛ تصحیح علی اوجبی.ـ تهران : شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۴ ـ ۳۹۶ ص.

۲۳. کیمیای سعادت : ترجمهٔ طهارةالأعراق ابوعلی مسکویه رازی / میرزا ابوطالب زنجانی؛ تصحیح دکتر ابوالقاسم امامی ـ تهران : نشر نقطه، ۱۳۷۵ ـ ۲۹۱ ص.

۲۴. مصابیح القلوب (شرح فارسی پنجاه و سه حدیث اخلاقی از پیامبر اکرم ـ ص) / حسن شیعی سبزواری (قرن ۸ ق.)؛ تصحیح محمد سپهری ـ تهران : بنیان، ۱۳۷۴ ـ ۶۴۶ ص.

۲۵. مرآت الأکوان (تحریر شرح هدایهٔ ملاّصدرا شیرازی) / احمد بن محمد حسینی اردکانی (قرن ۱۳ ق.)؛ تصحیح عبدالله نورانی ـ تهران : شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۵.

۲۶. نبراس الضیاء و تسواء السواء فی شرح باب البداء و اثبات جدوی الدعاء (عربی) / المعلم الثالث المیر محمد باقر الداماد (المتوفی ۱۰۴۱ ق.)؛ مع تعلیقات الحکیم الالهی الملاّ علی النوری (المتوفی ۱۲۴۶ ق.)؛ تحقیق حامد ناجی اصفهانی ـ قم : هجرت، ۱۳۷۴ ـ نود و هشت، ۱۵۲ ص.

۲۷. نزهة‌الزاهد (ادعیهٔ مأثور از امامان معصوم ـ علیهم‌السلام ـ با توضیحات فارسی از سدهٔ ششم) / از مؤلفی ناشناخته؛ تصحیح رسول جعفریان ـ تهران : احیاء کتاب، ۱۳۷۵.

۲۸. النظامیّة فی مذهب الامامیّة / محمد بن احمد خواجگی شیرازی (قرن ۱۰ ق.)؛ تصحیح علی اوجبی ـ تهران : قبله، ۱۳۷۵.

فهرست آثار در دست انتشارِ دفتر میراث مکتوب با همکاری ناشران

۱. **انوارالبلاغه** (فارسی) / محمد هادی مازندرانی، مشهور به مترجم (قرن ۱۲ ق.)؛ تصحیح محمدعلی غلامی‌نژاد .ـ تهران : قبله، ۱۳۷۵.

۲. **ترجمهٔ تقویم‌التواریخ** (سالشمار رویدادهای مهم جهان از آغاز آفرینش تا سال ۱۰۸۵ هجری قمری) / حاجی خلیفه (قرن ۱۱ ق.)؛ از مترجمی ناشناخته؛ تصحیح میرهاشم محدّث .ـ تهران : احیاء کتاب، ۱۳۷۵.

۳. **تفسیر شهرستانی، یا، مفاتیح الاسرار** (عربی) / محمد بن عبدالکریم شهرستانی؛ تصحیح دکتر محمد علی آذرشب .ـ تهران : احیاء کتاب، ۱۳۷۵ (جلد اول).

۴. **رسائل حزین لاهیجی** (فارسی) / حزین لاهیجی (قرن ۱۲ ق.)؛ تصحیح دفتر نشر میراث مکتوب .ـ تهران : قبله، ۱۳۷۵.

۵. **شرح قبسات میرداماد** (عربی) / میر سید احمد علوی؛ تصحیح حامد ناجی اصفهانی .ـ تهران : مؤسسهٔ مطالعات اسلامی دانشگاه تهران، ۱۳۷۵.

۶. **عقل و عشق، یا، مناظرات خمس** (فارسی) / صائن الدین علی ترکه اصفهانی، تصحیح اکرم جودی نعمتی .ـ تهران : نقطه، ۱۳۷۵.

۷. **فهرست نسخه‌های خطی مدرسهٔ خاتم‌الانبیاء (صدر) بابل** / به کوشش علی صدرائی نیا ... [و دیگران] .ـ تهران : احیاء کتاب، ۱۳۷۵.

۸. **مجمل رشوند** (فارسی) / محمد علی خان رشوند؛ تصحیح دکتر منوچهر ستوده [و] عنایت الله مجیدی .ـ تهران : احیاء کتاب، ۱۳۷۵.

۹. **مقاصد اللغه** (فرهنگ عربی به فارسی) / از مؤلفی ناشناخته؛ تصحیح دکتر علی رواقی .ـ تهران : احیاء کتاب، ۱۳۷۵.

۱۰. **منشآت میبدی** / قاضی حسین‌بن معین‌الدین میبدی (قرن ۱۰ ق.)؛ به کوشش نصرت الله فروهر .ـ تهران : نقطه، ۱۳۷۵.

In the Name of God, the Compassionate, the Merciful

The advancement and improvement of every society is possible when it understands its cultural background and civilization, and becomes aware of the reasons for the society's progress or stagnation. And this recognition is not possible except through studying the works of those gone before as they themselves have written them, and not in the way in which they have been later distorted and revised.

This is an unavoidable necessity in the written culture of every society which has been continuously exposed to turbulent events.

Therefore, in order to reach this awareness, to protect the genuine culture and its identity, and to resist alien cultures it is compulsory to revive and introduce the written legacy. The first step to reach this aim is the scientific critique and rectification of the intellectuals´ writings on Iranian Islamic culture.

All efforts and searches have been done to identify and compile the indices of manuscripts and also correct and restore the scientific resources and written treasures of this frontier. But, these works remain as though obsolete, untouched and even set aside. What has been accomplished is very little in comparison with what must be done. And that small accomplishment faces many difficulties. Such prolems inclde: the way of research and investigation, the collection of volumes, the heavy expense of this task, preparing for the start of publication, drawing together scientific and specialty works, and financial return which is the condition for the continuation of research and publication.

Thus, the Ministry of Cultur and Islamic Guidance in the path of the Islamic Revolution's cultural goals (which in reality is a cultural revolution) established an office by the name of the written Hritage publication office. In this way they could support the efforts of the researchers, editors, scientific and research centers, back up the cultural publishers, and attract talented and skilled potential. Also, the intention was to publish and make available research sources and precious literary works. It was also to prevent repetition of efforts and publish critical texts on various matters with a priority given to works in Farsi. In this way a genuine movement in the path of reviving the written culture could be created. And it offers a complete aggregate to the cultural society of Islamic Iran.

The written Heritage publication Office

RASĀ'EL-E FĀRSĪ-YE ǰORǰĀNĪ

(The theological Persian treatises compiled around 9th century A. H.)

Żīyā' al-Dīn ibn Sadīd al-Dīn ǰorǰānī



Edited by

Dr. M. Nūr-Moḥammadī

Ahl-e Qalam

Tehran, 1997

AN AHL-E QALAM BOOK

With Collaboration of the Written Heritage Publication Office

First Published in Iran by Ahl-e Qalam



PRINTED IN IRAN